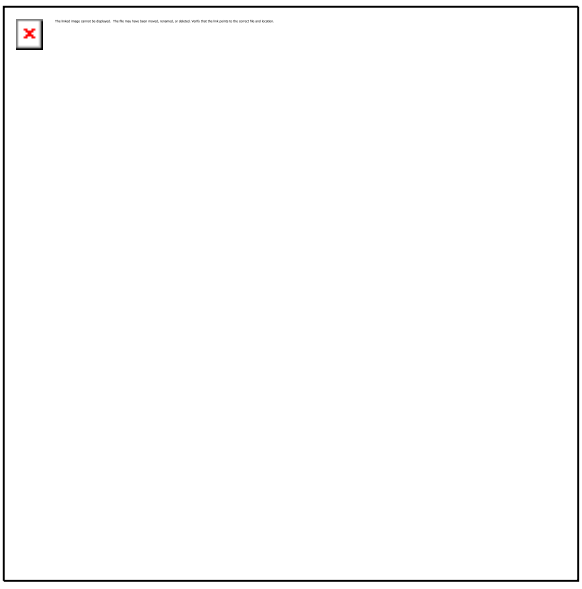
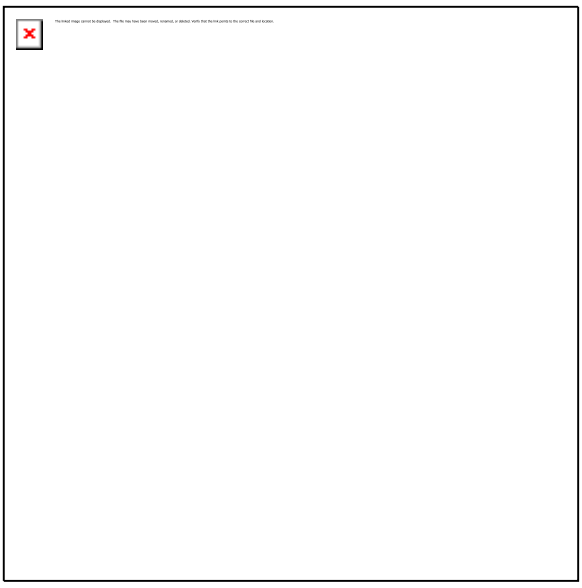
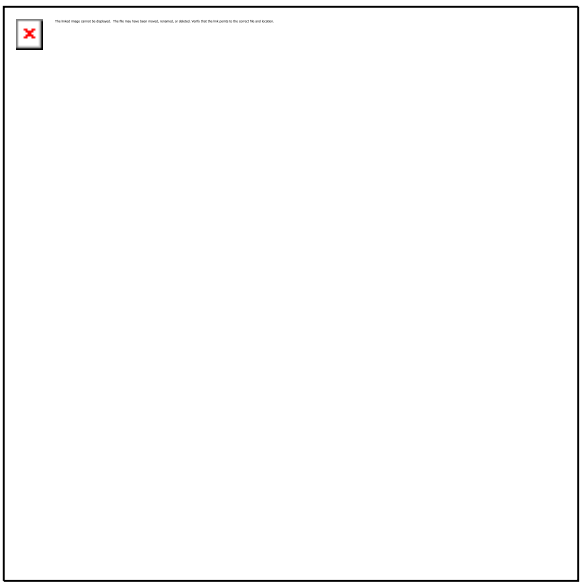

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

هو العلیم

جلد هفتم

از قسمت

امام شناسی

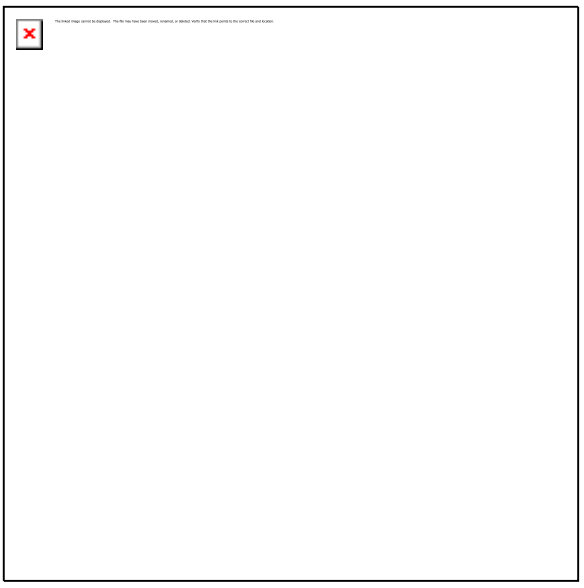
(غدیر: ۲ـ آیهٔ تبلیغ ـ حدیث ولایت)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أهمّ مطالب و عناوين برگزيدة

جلد هفتم امام شناسى (غدير :٢ ـ آية تبليغ ـ حديث ولايت)

١ ـ خصائص روز غدير : روز نصب أميرالمؤمنين عليه السّلام به ولايت عامّة مطلقه

٢ ـ إبلاغ ولايت أميرالمؤمنين عليه السّلام در طول دوران نبوّت

٣ ـ موارد مخالفت صريح عمر با رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم

۴ ـ نظريّة عمر در امامت ، نظريّة ماكياول است

۵ ـ عصمت پيامبران منافاتى با اختيار آنان ندارد

۶ ـ مشكلات وپيامدهاى تحمّل ولايت

٧ ـ بلايا و فتن وارده بر أميرالمؤمنين عليه السّلام پس از رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم

٨ ـ شرح واقعة عظيم و تاريخى غديرخمّ وخطبه‌هاى رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم

٩ ـ بحث و تحقيق در شأن نزول و مفاد آية تبليغ

١٠ ـ بحث و تحقيق در سند و مفاد حديث ولايت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ**

١١ ـ وصيّت به ولايت ، طبق قوانين فطرى و

عقلی است

۱۲ ـ ثبات حقّانیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در طول تاریخ

۱۳ ـ روات ، مورّخین ، محدّثین ، متکلّمین و لغویّینی که واقعة غدیرخمّ را نقل کرده‌اند و کتابها و أشعاری که در این باره تألیف و سروده شده است

۱۴ ـ تحقیق معنای حقیقی مولی و ولایت در لغت و موارد استعمال آنها و مقصود از «مولی» در حدیث غدیر

درس‌نود ویکم تا نود وسوم: نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در غدیر خُم به ولایت عامّه مطلقه

درس ۹۱ تا ۹۳

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وصلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لعنة

اللَه على أعدآئِهم أجمعين من الآن الى قيام

يوم الدّين؛ و لاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَهُ الحكيم فى كتابِهِ الكريم:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾[1].

«ای پیامبر برسان به مردم آنچه را که از سوی پروردگارت به تو فرود آمده است؛ و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای؛ و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید».

غدیریّه ابن حمّاد عبدی

---

[1] آیهٔ ٦٧ از سورهٔ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم.

۱ ـ «ای کسی که از حیدر و شناخت او از من پرسش می‌کنی؛ تو مرا خسته و فرسوده ساختی!

زیرا که من به هیچوجه در خور بیان این واقعیّت نیستم، و شایستگی کشف این حقیقت را ندارم!

۲ ـ خداوند طبق نام خودش، او را علی نامید؛ فلهذا در مراتب مَجْد و علوّ و بلندی و رفعت، بالا رفت.

۳ ـ خداوند او را اختیار و انتخاب کرد از میان تمام مردم جهان، و همه را کنار زد، و او را راه و طریق و نشانه به سوی راههای هدایت برأفراشت و معیّن کرد.

٤ ـ خداوند در روز غدیر، از همهٔ خلایق عهد و پیمان استواری برای ولایت و تمکین و پیروی

از او گرفت.

۵ ـ و در صبحگاه روشن و درخشانِ روزی که مصطفی بین أصحاب خود عقد برادری و اخوّت بست، علیّ وصی را برای خود برادر و همتا قرار داد.

٦ ـ و بنابراین با این عمل، بین ضلالت و هدایت جدائی افکند؛ و علی با این برادری پیامبر گرامی، آن‌قدر بالا رفت که از بُرج جَوزآء و از ستارهٔ عَیّوق گذشت.

۷ ـ و فرشتگانِ سماوی به دستور و فرمان خداوندی که به آنها وَحْی می‌فرستد، همگی علی را حَیْدر و فاروق نامیده، و بدین اسم نام نهادند.

۸ ـ او از همه زودتر پیشی گرفته و سبقت جسته، و دعوت أحمد را لبّیک گفت؛ و آنچه دربارهٔ أحمد نازل شده بود را تصدیق کرد؛ فلهذا به صِدِّیق اُمّت نامیده شد.

۹ ـ و بنابراین، غیر از علی هر کس ادّعای این ألقاب و اسامی کند، باید برای توثیق مدّعای خود برای ما شاهد و دلیل آورد».

حافظ أبونُعَیم اصفهانی با سند متّصل خود از عِکْرِمه از ابن عبّاس روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْه (و آله) وَ سَلَّمَ: **مَنْ سَرَّهُ أَنْ**

يَحْيَى حَيَاتِى، و يَمُوتَ مَمَاتِى، وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ غَرَسَهَا رَبِّى، فَلْيُوَالِ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِى وَ لْيُوَالِ وَلِيَّهُ، وَ لْيَقْتَدِ بِالْأئمَّةِ مِنْ بَعْدى؛ فَإِنَّهُمْ عِتْرَتِى، خُلِقُوا مِنْ طِينَتِى، رُزِقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا؛ وَ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ أُمَّتِى، لِلْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِى، لاَ أَنَا لَهُمُ اللَهُ شَفَاعَتِى.[1]

«رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلّم فرمود: هر كس شادان است كه به حيات من حيات داشته باشد، و همانند مردن من مردنش بوده باشد؛ و در بهشت عدن كه پروردگار من آن را كاشته است سكونت كند، بايد بعد از من ولايت على را داشته باشد؛ و ولايت موالى على را نيز داشته باشد، و بايد به أئمّه و پيشوايان بعد از من اقتدا كند؛ چون ايشان عترت من هستند، از سرشت من آفريده شده‌اند، از جانب خداوند به آنان علم و فهم روزى داده شده است. و إى واى بر آن كسانى از امّت من كه فضل و برترى آنها را تكذيب نمايند؛ و إى واى بر آن كسانى كه مراتب پيوند مرا با آنان ببرند، و صِلِهٔ مرا قطع كنند؛ خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نگرداند».

---

[1] «حلية الأولياء» ج ١، ص ٨٦.

داستان نصب أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در غدیر خمّ به مقام ولایت کلّیّهٔ کبرای إلهیّه، از داستان‌های بسیار مهمّ تاریخ اسلام است؛ و شاید واقعه‌ای با این اهمّیّت و با این خصوصیّاتی که بیان خواهد شد، نداشته باشیم. زیرا در حقیقت این واقعه بیانگر بقاء رسالت پیامبر اکرم و دوام دورهٔ ولایت إلهیّهٔ آن حضرت در تجلّی گاه وجود مبارک أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است.

مشخّصات روز غدیر

غدیر نمایشگر اتّحاد و پیوند رسالت به إمامت، و نبوّت به ولایت است، و حکایت از آن می‌کند که همچون دو پستانی هستند که برای إشراب و إرضاع طفل شیرخوار، پیوسته ملازم و مقارن و رفیق یکدیگرند؛ و یا همچون دو نهالی که از یک ریشه و بن روئیده شده و بهم پیوسته‌اند.

غدیر نمایشگاه **عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ** در برابر دیدگان جمیع خلائق و همگی امّت؛ و إعلان و إعلام این واقعیّت به جهانیان تا روز بازپسین است.

غدیر محلّ ظهور حقائق مَخفیّه، و بواطن مُختفیه، و إرشاد و هدایت مردمان به این راه است.

غدیر صراط مستقیم و شاهراه أعلای انسانیّت به مقام عرفان و ولایت کلّیّهٔ حقّ است.

غدیر مقام قالب‌گیری قضاءِ کلّیّه إلهیّه به عالم قَدَر، و اندازه‌گیری و تعیین و تشخیص و معرّفی نور نامحدود حضرت أحدیّت در أسماء و صفات مرئی و مشاهد خلق، و ربط قدیم و حادث، و نزول تجرّد و بساطت در قیود و حدود إمکانیّه، برای

دسترسی همهٔ خلایق و استفاده از ماء معین و آبشخوار فیض و رحمت و سعادت و برکت است.

غدیر روز تاجگذاری و عمامه‌گذاری رسول اللَه با دست شریف خود بر سر مولی الموحّدین است.

غدیر روز **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** است.

غدیر روز **اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ** است.

غدیر روز بیعت با حقّ است، روز سرسپردگی است، روز مبادله و معاملهٔ نفس با خداوندِ نفس، روز دادوستد جنود شیطان با جنود رحمان، روز فراق ظلمت و ورود در جهان روشنی است.

غدیر روز مَحَک است، روز تمایز ایمان و کفر، و خلوص و نفاق، و صفا و حیله، و نور و تاریکی است.

غدیر روز درخشش خورشید عالمتاب از پس پرده‌های ابر گران، و تابش در دلهای جانداران است.

غدیر روز تعریف راستین، و برکناری خوف از شیطان، و سرآمدن زمان تقیّه، و وحی أمر الزامی بر لزوم کشف حجاب حقیقت از روی

چهرهٔ ولایت، و إبراز هُوَ هُویّت است.

غَدیر روز بَخٍّ بَخٍّ لَك یَا عَلِیُّ أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ است.

غَدیر روز عید اکبر: روز بلند کردن رسول خدا علیّ بن أبی‌طالب را در مَرْأی و مَسْمَع مردم، و خواندن خطبه و أمر به تسلیم امّت در برابر أوامر و نواهی مولای متّقیان است.

و للّه الحمد و له المنّة ما که اینک توفیق یافتیم تا به قدر ذرّهٔ خود، با بیان و تفسیر این واقعهٔ عظیم، ران ملخی به بارگاه سلیمان حشمت[1] و صاحب ذو الفقارش

هدیه آوریم، ناچار قبل از ورود در متن قضیّهٔ غدیر به ذکر چند مقدّمه می‌پردازیم.

مقدّمهٔ أوّل

معرّفی أمیرالمؤمنین علیه السلام به مقام إمامت، تنها در روز هیجدهم ذوالحجّة الحرام

---

[1] جَآءَتْ سُلَیْمَانَ یَوْمَ الْعَرْضِ قُبَّرَةٌ ** بِضِلْعِ جَرَادٍ کَانَ فِی فِیهَا

نَاجَتْ خَفِیَّ الصَّوْتِ وَاْعتَذَرَتْ ** إنَّ الْهَدَا یَا عَلَی مِقْدَارِ مُهْدِیهَا

«در روزی که همهٔ مرغان را در مقام عرض پیشگاه سلیمان عرضه می‌داشتند، گنجشگ کاکلی کوهی، ران ملخی را در دهان گرفته و به رسم هدیه برای سلیمان آورد؛ آنگاه با صدای ضعیف و کوتاه خود چنین در مقام عذرخواهی برآمد که همیشه هدایائی که برای اشخاص می‌برند بر مقدار و ارزش هدیه کننده است؛ نه بر مقدار و ارزش هدیه شونده».

سنهٔ دهم از هجرت در ضمن حِجَّة الوداع در وادی غدیر خم در دو میلی از زمین جُحفه نبوده است؛ بلکه آن روز، روز نَصْب کلّی و معرّفی برای همگان، و إعلان و إعلام به عموم امّت بوده است؛ وگرنه در طول دوران زندگانی أمیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم در مجالس و محافل عدیده، در خلوت و جلوت، در صلح و جنگ، در مکّه و مدینه، برای هر دسته و هر جمعیّتی که با آن حضرت تماس داشتند، مقامات و درجات و إمامت و ولایت و وصایت و خلافت و اُخوّت و سایر مزایا و فضایل او را می‌شمردند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در کعبه متولّد شد؛ و چون قنداقه‌اش را به دست رسول اللَه دادند، سورهٔ ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ را قرائت کرد؛ و در دامان رسول خدا بزرگ شد؛ و أوّلین مردی است که به رسول خدا ایمان آورد، درحالی‌که ده ساله بود؛ خودش فرمود: وحی نبوّت بر رسول خدا در روز دوشنبه نازل شد و من در صبح سه‌شنبه ایمان آوردم؛ و تا مدّت سه سال و یا هفت سال که پیامبر در خُفیه تبلیغ می‌کرد، کسی غیر از علی و خدیجه با پیغمبر در کنار کعبه بیت اللَه الحرام نماز نمی‌گذارد.

ابلاغ ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در طول

در اوّلین روزی که پیامبر اکرم دعوای نبوّت خود را جهاراً إعلام فرمود، و مجلسی از خویشاوندان خود ترتیب داده، و اقوام و عشیرهٔ خود را به کمک و مساعدت خود، در حمل بار نبوّت و مساعدت و معاونت در انجام رسالت دعوت کرد، و کسی جواب مساعد نداد، جز این طفل عاشق جان باختهٔ بیدار هشیار، علی را به مقام وزارت و ولایت و خلافت خود برگزید.

در آن روز فرمود: **فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنى هَذَا الْأَمْرَ وَ أَنْ يَكُونَ أَخِى وَ وَصِيِّى وَ خَلِيفَتى**

فِيكُمْ مِنْ بَعْدی؟ «کدام یک از شما مرا در این أمر نبوّت و انجام دستورات إلهیّه کمک و معاونت می‌کند، و اینکه برادر من و وصیّ من و خلیفهٔ من در میان شما بعد از من بوده باشد!؟».

علی چون گفت: **أَنَا يَا رَسُولَ اللَهِ!** «من در این أمر معین و وزیر تو هستم ای رسول خدا».

رسول خدا فرمود: **فَأَنْتَ أَخِی وَ وَصِيِّی وَ وَارِثِی وَ خَلِيفَتِی فِيكُمْ!**

«پس ای علی تو برادر من هستی! و وصیّ من هستی! و وارث من هستی! و خلیفهٔ من در میان اُمّت من هستی!»

در اینجا می‌بینیم که نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام وزارت و خلافت و وصایت از همان ابتدای بعثت، و از همان روز إعلان نبوّت به قریش، طبق تعیین رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم بر اساس آیهٔ انذار: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1]، و حدیث عشیره بوده است.

و این معنی به وضوح دلالت دارد بر آنکه مقام رسالت و مقام إمامت، پیوسته با یکدیگرند؛ و قابل انفکاک و جدائی نیستند. رسالت بدون

---

[1] آیهٔ ٢١٤، از سورهٔ ٢٦: شعراء.

وزارت و خلافت اساس ندارد؛ و نبوّت بدون ولایت أصل و ریشه ندارد. ولایت پاسدار رسالت است؛ إمامت نگهبان نبوّت است؛ و وجودِ مُحْدثهٔ وحی و إنزال توسّط رسول اللَه بواسطهٔ وجود مبقیه نگهداری و پاسداری أمیرالمؤمنین به مقام کمال و تمام خود می‌رسد، ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[1].

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و خوشایند داشتم که إسلام دین شما باشد».

و ما در ضمن درس پنجم از جلد أوّل «امام‌شناسی» در پیرامون حدیث عشیره و آیهٔ انذار بحث کافی نمودیم.

پیامبر دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السلام کراراً و مراراً او را **أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ** و **سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ** و **الإِمَامُ وَ الْحُجَّةُ** و **الْوَصِيُّ** و **سَيِّدُ الْعَرَب** و **سَيِّدٌ فِى الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ** و **سَيِّدُ الأَوْصِيَاءِ**

---

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: مائده.

و **سَيِّدُ الْخَلاَئِقِ** و **سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ** و **أَمِيرُ الْبَرَرَةِ** و **اِمَامُ الْبَرَرَةِ** و **خَيْرُ الْبَشَرِ** و **خَيْرُ الأُمَّةِ** و **خَيْرُ الْوَصِيِّينَ** و **خَيْرُ الْخَلْقِ بَعْدَ رَسُولِ اللَهِ** خوانده است.

یعنی: «علیّ بن أبی‌طالب سپهسالار مؤمنین و سیّد و آقای مسلمین؛ و إمام و حجّت خدا، و وصیّ، و سیّد و آقای عرب، و سیّد و آقا در دنیا و آخرت، و سیّد و آقای أوصیای پیامبران، و سیّد و آقای همهٔ خلایق و مردمان، و سپهسالار نیکان، و إمام و پیشوای خوبان، و بهترین أفراد بشر، و بهترین افراد أمّت، و بهترین وصیّ از أوصیای پیغمبران، و بهترین آفریدگان بعد از رسول خداست».

در غزوهٔ تبوک که پیامبر می‌رفت، و علی را در مدینه بجای خود به عنوان خلافت گذاشت به او فرمود: **أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیَ إِلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی**.

«منزله و میزان تو نسبت به من، همان منزله و میزان هارون است به موسی، با این تفاوت که بعد از من پیغمبری نیست». یعنی در تمام جهات، خصوصیّاتی که هَارُون نسبت به مُوسی داشت ـ غیر از مسئلهٔ نبوّت که چون پس از من پیغمبری نخواهد آمد، تو پیغمبر نخواهی بود ـ تو مانند هارون هستی! یعنی تو برادر منی؛ تو

وصیّ منی! تو خلیفه و جانشین من بعد از منی! تو وزیر و معین و نگهدارندهٔ نبوّت منی!

پیغمبر فرمود: **إنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَیْنِ: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتی؛ وَ إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.**

«ای مردم! من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها از خود به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من أهل بیت من؛ و این دو چیز هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند، تا هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

پیغمبر فرمود: **مَثَلُ أهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَی، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.**

«مثال أهل بیت من در میان شما، مثال کشتی نوح است؛ کسی که در آن سوار شود نجات پیدا می‌کند؛ و کسی که از سوار شدن خودداری کند، غرق می‌گردد».

مراد از أهل ذکر در آیهٔ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾.[1] «از أهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید» أهل بیت می‌باشند.

مراد از حَبْل خدا در آیهٔ ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ

---

[1] آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ١٦: نحل.

اللهِ جَمِيعًا وَ لا تَفَرَّقُوا﴾.[1] «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه و جدائی مکنید» أهل بیت رسول خدا هستند.

آنان صراط مستقیم و عروهٔ وثقی هستند که

لاَ يَقْبَلُ اللهُ الأعْمَالَ مِنَ الْعِبَادِ إلّاَ بِوِلاَيَتِهِمْ عَلِيًّا

«خداوند أعمال بندگان را نمی‌پذیرد مگر آنکه آنان علی را ولیّ و مولای خود بدانند».

مراد از نعیم در آیهٔ شریفهٔ ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾[2]. «و سپس شما دربارهٔ نعمت و نعیم مورد بازپرسی قرار خواهید گرفت» نعمت ولایت است.

و مراد از مؤاخذه و سؤال در آیهٔ: ﴿و قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾[3]. «ایشان را در موقف قیامت نگهدارید، که باید مؤاخذه و مورد سؤال واقع شوند» سؤال و مؤاخذه از ولایت است.

پیغمبر فرمود: **لاَ يَجُوزُ أحَدٌ عَنِ الصِّرَاطِ إلّاَ وَ كَتَبَ لَهُ عَلِيٌّ الْجَوَازَ**. «در روز بازپسین هیچکس از صراط دوزخ عبور نمی‌کند، مگر آنکه علیّ بن أبی‌طالب برای او پروانهٔ عبور را بنویسد».

---

[1] آیهٔ ۱۰۳، از سورهٔ ۳: آل عمران.

[2] آیهٔ ۸ از سورهٔ ۱۰۲: تکاثر.

[3] آیهٔ ٢٤، از سورهٔ ۳۷: صافّات.

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ** «علی تقسیم کنندهٔ بهشت و آتش است».

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ** «علی با قرآن است و قرآن با علی است».

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ** «علی از من است، و من از علی هستم».

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ مِنِّی كَنَفْسِی وَ كَرَأْسِي مِنْ بَدَنِي** «نسبت علی با من مثل نسبت نفس من با من است، و مثل نسبت سَر من با بدن من است».

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛ اللَهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ**. «علی با حقّ است و حقّ با علی است؛ بار پروردگارا حقّ را به حرکت و گردش در آور هر جا که علی می‌گردد و حرکت می‌کند».

پیغمبر فرمود: **عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أَبَىٰ فَقَدْ كَفَرَ**. «علی بهترین افراد بشر است،

و کسی که این حقیقت را انکار کند حقّاً کفر ورزیده است».

مراد از اُولو الأمر در آیهٔ: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.[1] «خداوند را اطاعت کنید؛ و از رسول اطاعت کنید؛ و از صاحبان امری که از شما هستند» أمیرالمؤمنین و أئمّه معصومین سلام اللَه علیهم اجمعین هستند.

آیهٔ تطهیر: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.[2] «حقّاً اینست و جز این نیست که خداوند إرادهٔ قطعیّهٔ تکوینیّه و تشریعیّه نموده است که: هرگونه رجس و پلیدی را از شما اهل البَیْت بزداید؛ و شما را به مقام طهارت مطلقه برساند»، دربارهٔ رسول خدا و أمیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام، و به کلّیّت و عمومیّت دربارهٔ أئمّهٔ دوازده گانهٔ معصومین نازل شده است.

پیغمبر فرمود: **أَهْلُ بَيْتِى أَمَانٌ لأَهْلِ الأَرْضِ** «أهل بیت من موجب امان برای اهل زمین هستند».

در آیهٔ مباهله: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ

---

[1] آیهٔ ۵۹، از سورهٔ ٤: نساء.

[2] آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾.[1]

«و اگر کسی دربارهٔ تولّد مسیح از خدا و اُلوهیّت او با تو از در مخاصمه و محاجّه درآید، بعد از اینکه حقیقت أمر و علم به واقع به تو رسیده و مکشوف گردیده است، پس به آنها بگو: بیائید ما پسران خود را و پسران شما را بخوانیم؛ و زَن‌های خود را و زَن‌های شما را بخوانیم؛ و نفس‌ها و جان‌های خود را و نفس‌های شما را بخوانیم؛ و سپس به سوی خدا ابتهال و تضرّع و زاری کنیم؛ و لعنت و دور باش از رحمت او را بر هر دسته‌ای از ما و شما که دروغگوست قرار دهیم» مراد از ﴿اَنْفُسَنا﴾، نفس أمیرالمؤمنین است، که در این آیه نفس رسول خدا قرار داده شده است.

در آیهٔ ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾. تجلّیّات نور الهی که در شبکه‌های عالم امکان گسترش یافته است، «در خانه‌هائی است که خداوند إذن

[1] آیهٔ ٦٠ از سورهٔ ٣: آل عمران.

و إجازه داده است که رفیع و بلند پایه باشند، و اسم خدا در آن خانه‌ها برده شود» مراد از این بیوت و خانه‌ها قلوب و ارواح مقدّسهٔ ائمّه طاهرین سلام اللَه علیهم می‌باشد.

مراد از ذَوِیٰ الْقُربیَ در آیهٔ: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾.[1] «بگو من در مقابل رسالت خود از شما مزدی نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکان» و بی‌گمان ذوی القربی از دیدگاه شیعه و بسیاری از دانشمندان اهل سنّت حضرت فاطمه زهرا سلام اللَه علیها و همسر و فرزندان گرامی آن حضرت می‌باشند.

و مراد از خَيْرُ البَرِيَّةِ (بهترین خلائق) در آیهٔ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾.[2]

«بدرستی که آن کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند، ایشان البتّه و البتّه ایشان بهترین خلایق هستند» أمیرالمؤمنین و شیعیان اوست.

چون این آیه نازل شد، رسول خدا فرمود: **إِنَّ**

---

[1] آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤۲: شوری.

[2] آیهٔ ٦، از سورهٔ ۹۸: بیّنة.

عَلِيًّا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

«حقّاً که علی و پیروان او فقط و فقط ایشانند رستگاران، و به مقصد رسیدگان، و نجات‌یافتگان».

و مراد از نَبَأ عظیم (خبری بزرگ) در آیهٔ: ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ﴾.[1] «از چه چیز با یکدیگر گفتگو دارند؟ از خبری بزرگ» وجود مبارک علیّ بن ـ أبی‌طالب است.

و مراد از ﴿مِنَ النَّاسِ﴾ (بعضی از مردم) در آیهٔ: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَهِ﴾.[2]

«و بعضی از مردم کسی است که جان خود را در راه جستن رضای خدای خود می‌دهد، و آن را در طبق إخلاص نهاده به خدا می‌فروشد» أمیرالمؤمنین صلوات اللَه علیه است.

---

[1] آیهٔ ۱ و ۲، از سورهٔ ۷۸: نَبأ.

[2] آیهٔ ۲۰۷، از سورهٔ ۲: بَقره.

و کسی که همراز و هم سرّ پیامبر قرار گرفت؛ و با دادن صدقه و هدیه به رسول اللَه به آیهٔ نجوی عمل کرد، أمیرالمؤمنین علیه السلام بود طبق آیهٔ: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً﴾.[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، زمانی که بخواهید با پیغمبر خدا نجویٰ کنید (سخن به پنهانی و خُفْیه گوئید) قبل از این عمل نجوی، صدقه و هدیه‌ای به نزد رسول اللَه پیش بیاورید».

و أمیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان شاهد و دلیل و گواه بر صدق رسالت و حقّانیّت رسول خدا با ذات اقدس حضرت ذوالجلال ـ سبحانه و تعالی ـ همردیف و همطراز قرار گرفت در آیهٔ شریفه: ﴿قُلْ کَفی بِاللهِ شَهِیدًا بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ﴾.[2]

«بگو ای پیامبر که خداوند و کسی که در نزد او علم کتاب است بین من و شما از جهت گواه و شاهد بودن کافی است».

و أمیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان وَلیّ و مَوْلَی و ظهیر و نصیر و همراز برای رسول خدا قرار داده شده است در آیهٔ: ﴿وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ

---

[1] آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ۵۸: مجادله.

[2] آیهٔ ٤۳، از سورهٔ ۱۳: رعد.

وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ﴾.[1]

«و اگر شما دو زوجهٔ رسول (عائشه و حفصه) بر علیه رسول خدا قیام کنید، و در دشمنی و کید و کارشکنی با یکدیگر همدست و همداستان شوید، بدانید که خداوند ولیّ و مولای رسول اللَه است؛ و دیگر جبرائیل أمین و صالح المؤمنین (أمیر الموحّدین علیه السلام) ولَیّ و مَوْلای رسول خدا هستند؛ و از اینها گذشته نیز فرشتگان به کمک و مساعدت و نصرت پیوسته ظهیر و یار و یاورند».

و إعلان برائت از مشرکین را که رسول اللَه بر صفحه‌ای نوشتند و به ابو بکر دادند، تا در موسم حجّ سنهٔ نهم از هجرت در منیٰ برای مردم بخواند، طبق وحی جبرائیل که خداوند پیام به پیغمبر داد که باید این صحیفه را یا خودت ای پیغمبر برای مشرکان قرائت کنی؛ و یا کسی که همانند تو و از تو باشد؛

رسول خدا أمیرالمؤمنین علیه السلام را به دنبال ابو بکر فرستادند، تا نامه را از او

---

[1] آیهٔ ٤، از سورهٔ ٦٦: تحریم.

بگیرد، و خودش برود و در مکّه در موسم حجّ بر مشرکان بخواند.

أمیرالمؤمنین علیه السلام که به منزلهٔ نفس و روح رسول خدا بود، نامه را از ابو بکر گرفت و خود به مکّه رهسپار شد؛ و در عقبهٔ منی در موسم برای مشرکان قرائت کرد:

﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ﴾[1] ـ الآیات.

«از جانب خداوند و از جانب رسول او به سوی تمام مردم در روز بزرگ حجّ که روز عید قربان است، إعلام و إعلان می‌شود که خداوند و رسول خداوند از مشرکین بریء و بیزارند». این مسئولیّت بر عهدهٔ أمیرالمؤمنین که جانش و روحش از رسول خداست محوّل شد.

و مراد از ﴿أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ (گوشهای گیرنده و حفظ کننده) در آیهٔ: ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾[2]

«و حفظ می‌کند و در خود می‌گیرد گوش‌های شنونده و در برگیرنده» وجود مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

و مراد از آل یاسین که خداوند در آیهٔ: ﴿و

---

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۹: توبه.

[2] آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ٦٩: الحاقّة

سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ﴾[1]

«و سلام بر آل یاسین» بر آنها درود و سلام می‌فرستد، أئمّهٔ معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین هستند.

و مراد از کسی که به نور خدا شرح صدر پیدا کرده در آیهٔ: ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾[2]

«آیا آن کسی که خداوند سینهٔ او را فراخ کرده و شرح صدر عنایت فرموده، و علی هذا او پیوسته با نوری از جانب پروردگارش همراه است» أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

---

[1] آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ۳۷: صافّات.

[2] آیهٔ ۲۲، از سورهٔ ۳۹: زمر.

و مراد از ﴿صِراطِي﴾ (راه خدا) در آیهٔ: ﴿وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾[1]

«و اینست صراط من که مستقیم است، پس شما از این صراط پیروی کنید، و از این راه درآئید، و دنبال راههای مختلف نروید که شما را از راه خدا باز می‌دارد، و متفرّق و متشتّت می‌گرداند» راه مستقیم و صراط خدا راه علیّ بن أبی‌طالب است.

و مراد از ﴿مَنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (کسی که هموار و مستوی بر راه راست راه می‌رود) در آیهٔ شریفهٔ: ﴿أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[2]

«آیا آن کسی که به روی خود در افتاده و راه می‌رود؛ بهتر راه را می‌یابد و به مقصد می‌رسد، یا آن کسی که هموار و مستوی بر صراط مستقیم راه می‌پیماید؟» أمیرالمؤمنین علیه السلام است.

رسول خدا در خیبر فرمود: **لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ، لَمْ يَرْجِعْ حَتَّى يَفْتِحَ اللهُ بِيَدَيْهِ.**

«من فردا لوای جنگ را به کسی می‌سپارم که

---

[1] آیهٔ ۱۵۳، از سورهٔ ٦: انعام.

[2] آیهٔ ۲۲، از سورهٔ ٦٧: ملک.

خدا و رسول خدا را دوست دارد؛ و خدا و رسول خدا او را دوست دارند؛ او پیوسته حمل می‌کند و هیچگاه پشت بر جنگ نمی‌کند؛ و او از این مأموریّت برنمی‌گردد، تا اینکه خداوند فتح و ظفر را با دو دست او نصیب مسلمانان می‌کند».

فردا علی را طلب کرد، و بر چشمان دردناک و رَمَدآلودش آب دهان مبارک سود، و عَلَم را به وی سپرد، و حیدر کَرّار در قلعهٔ خیبر را از بیخ برکند، و خیبر را فتح نمود.

و این واقعه در وقتی بود که در دو روز قبل از آن علم را به ابو بکر و عمر سپرده بود و هر دو خائباً خاسراً فرار کرده، و بدون انجام مأموریّت و فتح از جنگ برگشتند.

از اینجاست که رسول خدا دو مرتبه فیما بین خود و علی عقد أخوّت بست؛ یکی در مکّه که بین مهاجرین عقد أخوّت بست؛ و دیگر بعد از ورود در مدینه بین مهاجرین مکّه و انصار مدینه؛ و در هر دو بار علی علیه السلام را برادر خود قرار داد.

پیغمبر فرمود: **عَلِیٌّ أَقْضَاکُمْ**. «علی کسی است که از همه شما بهتر و درستتر قضاوت می‌کند».

پیامبر **فَتَحَ لِعَلِیٍّ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ**، هزار در دانش را بر روی علی گشود.

پیغمبر فرمود: **أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمَ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا**. «من شهر علم می‌باشم؛ و علی درِ آن است».

پیغمبر فرمود: **أَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا** «من خانهٔ حکمت می‌باشم، و علی درِ آن است».

پیغمبر فرمود: **أَنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا** «من شهر بهشت می‌باشم، و علی درِ آن است».

فلهذا پیغمبر فرمود: **أَنَا وَ عَلِیٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ** «من و علی، دو پدر این امّت هستیم».

و لهذا فرمود: **حَقُّ عَلِیٍّ عَلَی هَذِهِ الْأُمَّةِ کَحَقِّ الْوَالِدِ عَلَی وَلَدِهِ** «حقّ علیّ بن ـ أبی‌طالب بر این امّت، همانند حقّ پدر است بر فرزندش».

و لهذا فرمود: **عَلِیٌّ وَزِیری وَ وَارِثی** «علی

وزیر من است؛ و علی وارث من است».

و لهذا فرمود: **یا عَلِیُّ لاَیُحِبُّکَ إلّاَ مُؤْمِنٌ وَلاَیُبْغِضُکَ إلّاَ مُنَافِقٌ**. «دوست ندارد تو را مگر مؤمن! و دشمن ندارد تو را مگر منافق!»

و به همین جهت فرمود: **عِنْوَانُ صَحِیفَةِ الْمُؤْمِنِ: حُبُّ عَلِیِّ بْنِ ابِیطَالِبِ**.[1]

«عنوان صحیفه و نامهٔ عمل مؤمن، محبّت علیّ بن أبی‌طالب است».

و به همین جهت فرمود: **اَلنَّظَرُ إلَی وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ**. «نظر کردن بر چهرهٔ علی، عبادت است».

و فرمود: **مَثَلُ عَلِیٍّ فِی هَذِهِ الْاُمَّةِ مَثَلُ قُلْ هُوَ اللَهُ أحَدٌ**. «مثال و شباهت علی

[1] «تاریخ بغداد» حافظ خطیب، ج ٤، ص ٤١٠.

در این اُمّت، مثال ﴿قُل هُو الله أحَد﴾ است »، هر کس یک بار بخواند گویا یک ثلث قرآن را خوانده است، و اگر دو بار بخواند دو ثلث از قرآن را؛ و اگر سه بار بخواند گویا یک ختم قرآن کرده است. و کسی که علی را به قلب دوست داشته باشد ثلث ایمان را حائز شده است؛ و اگر به قلب و زبان پیروی کند، دو ثلث از ایمان را دارد؛ و اگر به قلب و زبان و أعضاء و جوارح دوست داشته باشد و پیروی کند، ایمان او تمام ایمان خواهد بود.

پیغمبر فرمود: **عَلِیٌّ مِنِّی کَنَفْسی؛ طَاعَتُهُ طَاعَتِی وَ مَعْصِیَتُهُ مَعْصِیَتی**. «نسبت علی با من همچو جان من است؛ پیروی از او پیروی از من است، و مخالفت او مخالفت با من است ».

پیغمبر فرمود: **یا عَلِیُّ أنْتَ تُبْرِئُ ذِمَّتِی، وَ أنْتَ خَلِیفَتی عَلَی اُمَّتِی**. «ای علی تو هستی که ذمّهٔ مرا إبراء می‌کنی! و تو هستی که جانشین من بر امّت من می‌باشی ».

پیغمبر فرمود: **یا عَلِیُّ أنْتَ تَقْضِی دَیْنی**. «ای علی تو هستی که دَیْن مرا ادا می‌کنی ».

پیغمبر فرمود: **إنَّ وَصِیِّی وَ وَارِثی وَ مُنْجِزَ وَعْدِی عَلِیُّ بْنُ ابیطَالِبٍ**. «حقّاً که وصیّ من و

وارث من و وفا کنندهٔ به سرعت به وعدهٔ من، علیّ بن أبی‌طالب است».

و پیغمبر فرمود: **یا عَلِیُّ أنْتَ تُؤَدِّی عَنِّی، وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتی، وَ تُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ بَعْدی**.[1] «ای علی تو هستی که تعهّدات و مسئولیّت‌های مرا أدا می‌کنی؛ و صدای مرا به جهانیان می‌رسانی؛ و در اختلافاتی که بعد از من پدیدار شود، تو حقّ را برای آنان آشکارا می‌کنی».

از همهٔ اینها گذشته در اثر بخشش خاتم به سائل در حال رکوع در مسجد پیامبر صلی اللَه علیه و آله و سلّم آیهٔ ولایت فرود آمد؛ و صریحاً به طور حصر و انحصار آن حضرت را در طراز رسول خدا به ولایت إلهیّه، ولِیِّ مسلمین قرار داد؛ ﴿إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ﴾.[2] «اینست و جز این نیست که ولیّ و صاحب اختیار و مدبّر و أولی به شما از خود شما، خدا و رسول خدا و کسانی که اقامه نماز می‌کنند و زکات و صدقه را در حال رکوع می‌دهند،

---

[1] «حلیة الأولیآء» حافظ أبُو نَعیم اصفهانی ج ۱، ص ٦٣.

[2] آیهٔ ۵۵، از سورهٔ ۵: مائده.

می‌باشند».

و این آیه در سورهٔ مائده است؛ و چنانکه می‌دانیم این سوره، آخرین سوره‌ای است که بر رسول اللَه نازل شده است؛ و این آیه بعد از حجّة الوداع در مدینه در طول هفتاد روزی که از غدیر خمّ تا روز رحلت رسول اللَه بوده است وَحْی گردیده است.

و در همان ایّام کسالت، رسول خدا دستور دادند، تمام درهائی را که از خانه‌های مجاور أصحاب به مسجد رسول اللَه باز کرده بودند، همه را بستند، و بطور کلی مسدود نمودند؛ تا راهی از آن منازل به مسجد نبوده باشد، مگر در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را که به دستور رسول خدا باز گذاردند و مسدود نکردند.

از جمله درِ خانهٔ عبّاس عموی رسول خدا و درِ خانهٔ عمر و ابو بکر را بستند؛ عبّاس نزد رسول خدا آمد و اجازه خواست تا درِ خانه‌اش را باز گذارند؛ رسول اللَه فرمود: این اجازه به دست من نیست؛ خدای اجازه نداده است. عمر گفت: یا رسول اللَه اجازه بدهید یک دریچه از بالا، از منزل من باز باشد تا تشریف فرمائی شما را به مسجد ببینیم! حضرت فرمود: خداوند وَحْی فرستاده است که همهٔ درها بسته شود غیر از در منزل علیّ بن أبی‌طالب. و بنابراین رسول اللَه

دستور داد تمام دریچه‌ها و حتّی خُوخَهٔ[1] خانهٔ أبو بکر را بستند.

باری تمام این مطالب وقایعی است که راجع به أمیرالمؤمنین علیه السلام در زمان رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم واقع شده است؛ و اینها و نظایر اینها که شمارش آنها بسیار است همه دلالت بر قرب شدید و روحانیّت اکید و ولایت آن حضرت با ولایت رسول خدا می‌کند؛ و اگر کسی اُصولاً از عنوان وَصیّ بودن و خلافت آن حضرت نیز هیچ سابقهٔ ذهنی نداشته باشد، مانند یک شخص خارجی مذهب مثل یهودی یا نصرانی، و این مطالب را ببیند، بدون شک می‌گوید: این مقام بدون تردید مقام خلافت و ولایت و إمامت بعد از رسول است. و ما این مطالب را که همهٔ آنها

---

[1] خُوخَه یا کُوَّه، دریچهٔ کوچکی است که در اطاق به جهت آمدن نور باز می‌کنند.

بطور تفصیل و بحث مشروح در ضمن مباحث کتاب «امام‌شناسی» گذشته و نیز خواهد آمد، با أسناد معتبره از کتب شیعه، و از کتب عامّه مانند حفّاظ آنان آورده و می‌آوریم، و هر کس عاجلاً بخواهد غیر از آنچه تا به حال در کتاب «امام‌شناسی» آمده است به أسناد آنها مراجعه کند به کتاب شریف «غَایَةُ الْمَرَام» سَیِّد هاشم بَحْرانی و «شَوَاهِدُ التَّنْزیل» حَاکِم حَسْکَانی، و «فَرائد السِّمطَین» حَمُّویی و سه جلد تاریخ أمیرالمؤمنین علیه السلام از «تاریخ دمشق» تألیف ابن عساکر مراجعه نماید.

باری از این مقدّمه استفاده شد که زمینهٔ خلافت علیّ بن أبی‌طالب، از بدءِ بعثت رسول الله، و در دوران بیست و سه سال نبوّت آن حضرت کاملاً مشهود و ملموس بود؛ و برای هر گروه و دسته‌ای معلوم و مبیّن شده بود. و لیکن اینک که رسول خدا عازم رحلت است و جبرائیل خبر ارتحال آن حضرت را آورده است، در غدیر خمّ إعلان عمومی و نصب عَلَنی، و ابلاغ ولایت و امامت أمیرالمؤمنین علیه السلام برای همهٔ طوایف مسلمانان بطور دسته جمعی بود، که رسول خدا در حِجَّة الوداع زمینه را مساعد می‌نمود؛ و در خطبه‌ها از کتاب خدا و عترت

خود سخن می‌گفت تا بدین مرحلهٔ غدیر که رسید، جبرائیل نازل و آیهٔ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ را فرود آورد.

و ما این مقدّمهٔ شریفه را با ذکر حدیث شریفی که از حضرت علیّ بن موسی الرضا ـ علیه آلاف التّحیّة و الثّناء ـ در مجلس مأمون روایت شده است و از کتاب «غایة المرام» می‌آوریم ختم می‌کنیم:

حدیث حضرت رضا علیه السّلام در مجلس مأمون

سیّد بحرانی از ابن بابویه، از علیّ بن حسین بن شاذویه مؤدّب، و جعفر بن محمّد بن مسرور، روایت می‌کند که آن دو نفر، از محمّد بن عبد اللَه بن جعفر حِمْیَری، از پدرش، از رَیّان بن صَلْت روایت می‌کنند که او گفت:

حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون که در مَروْ تشکیل یافته بود حضور یافتند؛ و در آن مجلس جمعی از علمای أهل عراق و خراسان حضور داشتند.

مأمون گفت: از معنای این آیه مرا مطّلع کنید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبَادِنَا﴾.[1]

---

[1] آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۳۵: فاطر.

«سپس ما کتاب را به إرث دادیم به آن کسانی از بندگان ما که آنها را برگزیده‌ایم».

علماء گفتند: مراد خداوند از این بندگان برگزیده، جمیع اُمّت هستند.

مأمون گفت: ای ابو الحسن؛ تو در این باره چه می‌گوئی؟! حضرت فرمود: من این طور که اینها می‌گویند نمی‌گویم؛ و لیکن من می‌گویم که: مراد از برگزیدگان در این آیه، عترت طاهرهٔ رسول خدا هستند.

مأمون گفت: چگونه خداوند از این کلمه، عترت را إراده کرده است؛ و اُمّت را اراده نکرده است؟!

حضرت فرمود: اگر از این کلمه، اُمَّت را اراده کرده بود، لازمه‌اش این بود که جمیع اُمَّت داخل در بهشت شوند؛ زیرا پس از آنکه می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾[1] «بعضی از آنها نسبت به خود ستم می‌نمایند، و بعضی راه اقتصاد پیش می‌گیرند؛ و بعضی در خیرات به إذن خدا سبقت می‌گیرند؛ و اینست فضل بزرگ»؛

---

[1] فقرات دو آیهٔ ۳۲ و ۳۳ از سورهٔ ۳۵:: فاطر است که به ترتیب به دنبال هم ذکر شده است.

همه را در بهشت جمع می‌کند و می‌فرماید: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ﴾[1]. «در بهشت‌های عَدْن داخل می‌شوند؛ و در آنجا از دستبندهای طلا به آنان زینت می‌کنند؛ و به لؤلؤ نیز آنها را می‌آرایند؛ و لباس آنها حریر است».

(و بنابراین چون همهٔ اُمّت در بهشت نیستند؛ لا محاله مراد از کلمهٔ برگزیدگان که شامل سه صنف مزبور می‌شود، عترت است) **فَصَارَ الْوِرَاثَةُ لِلْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ لاَ لِغَيْرِهِمْ** «و بنابراین وراثت کتاب خدا منحصر در عترت طاهره می‌شود؛ نه در غیر ایشان».

مأمون گفت: عترت طاهره چه کسانی هستند؟!

حضرت فرمود: **اَلَّذِينَ وَصَفَهُمُ اللهُ تَعَالَى فِى كِتَابِهِ؛ فَقَالَ:** ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، **وَ هُمُ الَّذِينَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: «إِنِّى مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أَهْلَ بَيْتِى؛ أَلاَ وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَىَّ**

---

[1] همان

الْحَوْضَ؛ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونى فِيهِمَا! أَيُّهَا النَّاسُ لاَ تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ»

«آن کسانی که خداوند ایشان را در کتاب خود توصیف نموده و گفته است: «اینست و جز این نیست که خدا اراده کرده است که از شما أهل بیت، هر رجس و پلیدی را از بین ببرد؛ و به طهارت کلّیّه و مطلقه برساند». و ایشانند آن کسانی که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم دربارهٔ آنها فرمود: «من دو متاع نفیس و پر قیمت در میان شما از خود می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من! آگاه باشید که آن دو هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند! شما ای مردم نظر کنید و بیندیشید که چگونه این خلافت و یادگاری مرا در آن دو چیز محترم می‌شمارید؟! و مرا در آنها حفظ می‌کنید؟! ای مردم شما ایشان را تعلیم نکنید! و چیزی یاد ندهید! زیرا که آنان از شما داناترند».

در اینجا علماء می‌پرسند از آن حضرت که مراد از عترت رسول اللَه همان آل رسول اللَه است؟!

حضرت پاسخ می‌دهند: آری!

دیگر در اینجا بحث حضرت شروع می‌شود و بسیار مطالب نفیس و ارزنده بیان می‌کنند که به صفحات «غایة المرام» که بلند و رَحْلی و پر خط است قریب سه صفحه می‌شود؛ و ما به جهت

اختصار از ذکر ذیل آن خودداری کردیم.[1]

مقدّمهٔ دوّم:

مختلف بودن مسلمانان زمان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در اعتقاد به آن حضرت

اصحاب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و به طور کلّی تمام مسلمانانی که در زمان آن حضرت ایمان آورده‌اند، همگی از جهت بینش نبوّت و معنای وحی و ادراک مقامات و درجات رسول خدا، و فهمیدن عالم غیب، و یقین بر خلوص و اخلاص رسول اللَه در تمام اعمال و رفتار شخصی و اجتماعی، عبادی و غیر عبادی، و نگرش به آن حضرت از جنبهٔ طهارت معنوی، و وصل به ملأ أعلی و جبرائیل، و بالأخره به طور اجمال رؤیت رسول خدا را از جهت از خود برون‌آمدگی و به خدا پیوستگی، در تمام شئون از شئونات، یکسان نبوده‌اند، بلکه در درجات و حالات مختلف بوده‌اند.

بعضی همچون سَلْمَان و عَمَّار و مِقْدَاد و أبُوذَرّ و عُثْمَانُ بْنُ مَظْعُون، و خَبَّابُ بْنُ أرَتّ و بسیاری از شهدای بدر و اُحد و أحزاب و سایر غزوات و غیرهم، چنان به

---

[1] «غایة المرام» ج ۱، تحت حدیث شمارهٔ ۹، از ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۲.

آن حضرت ایمان و اعتقاد داشتند که در برابر اراده و اختیار آن حضرت، إراده و اختیاری نداشتند، و فانی محض بودند، آن حضرت را متّصل به عوالم غیب می‌دیدند، و از هوای نفس برون آمده، و به خدا پیوسته می‌نگریستند.

برای آنها تفاوتی نداشت، چه آیات قرآن را رسول خدا برای آنان بخواند؛ و یا از أوامر و نواهی شخصی به آنها أمر و نهی کند، فعل آن حضرت عبادی باشد، یا سیاسی، شخصی باشد یا اجتماعی، نکاح باشد یا صوم و حجّ، تعدّد زوجات و نکاح زن پسر خوانده باشد یا غیر، هجرت باشد یا إقامت، جنگ باشد یا صلح. هر چه باشد و به هر کیفیّتی باشد، فعل خداست، و از جانب خداست و طهارت محض است، و حقیقت خالص بدون شائبه‌ای از غشّ و غلّ عالم اعتبار و مجاز است.

بعضی بین آیات قرآن و وحیِ مُنزَل، و بین آراء و افکار آن حضرت فرق می‌گذاشتند؛ می‌گفتند: ما آیات نازله را در قرآن کریم واجب ٱلاِتّباع می‌دانیم؛ امّا در آراء و انظار رسول خدا پیروی و تبعیّتی نداریم؛ و به همین لحاظ هیچ الزامی نداریم که در آراء شخصیّه و أفکار رسول خدا تابع او باشیم؛ و اختیار و ارادهٔ خود را پیرو

و فانی در اختیار و اراده او قرار دهیم. رسول خدا صاحب نظر است؛ ما هم صاحب نظر هستیم؛ در بعضی اوقات نظر او را مقدّم می‌داریم؛ و در برخی نظر خود را.

و خلاصهٔ مطلب، همچنان که بسیاری از عامّه می‌گویند: رسول خدا در اُمور شخصی و آراء و انظار خود، و یا در ترتیب جیش و سپاه، و گسیل داشتن جند و لشکر برای غزوه و یا سریّه، و در تنسیق و تنظیم اُمور اداری و کشوری، مجتهد بود، و احیاناً جایزالخطاء بود؛ و دیگران نیز مجتهدند، و مُصیب و مُخطی.

لهذا دیده می‌شود که در بسیاری از موارد به حضرت می‌گفتند: این کلام توست یا کلام خداست؟! این أمر از ناحیهٔ توست یا از ناحیهٔ خدا؟! این را تو خود گفتی یا خدایت أمر کرده است؟!

گواهی تواریخ معتبره بر رفتار أبو بکر و عمر

آنچه در تواریخ معتبره بیشتر به چشم می‌خورد، صاحبان این‌گونه رفتار در اغلب، أبوبکر و عمر بوده‌اند. و ما در اینجا چند نمونه می‌آوریم:

أوّل: در سنهٔ ششم از هجرت در ماه ذوالقِعدة که رسول خدا با جماعتی از أصحاب به قصد

طواف خانهٔ خدا به سوی مکّه حرکت کردند؛ و با خود شتر برای

قربانی همراه داشتند، در زمین حُدیْبِیَّة کفّار قریش از رفتن آن حضرت ممانعت کردند؛ و صلحنامه بین رسول اللَه و آنها نوشته شد؛ حضرت دستور دادند که در همان محلّ حُدیْبِیَّة سرهای خود را بتراشند، و شترها را قربانی کنند؛ و از احرام بیرون آیند.

این معنی برای بعضی از اصحاب بسیار گران آمد؛ و حاضر برای حَلْق و قربانی نشدند. رسول خدا غمگین شد و شکایت به اُمّ سلمه کرد. اُمّ سلمه گفت: ای رسول خدا شما خودتان سر بتراشید و قربانی کنید؛ رسول خدا حَلْق نمود و نحْر کرد، و آن جماعت، با شکّ و تردیدی که در نبوّت آن حضرت پیدا کردند، حلق نموده و نحر کردند.

هنوز صلحنامه نوشته نشده بود که عمر بن الخطّاب ناگهان برجست و نزد ابو بکر رفت، و راجع به این قضیّه و عدم ورود به مکّه و بجا آوردن عمره، و قربانی و حَلْق در بیابان و شرائط صلحی که بر مسلمانان ناگوار و سخت بود شکایت کرده و گفت: آیا این مرد رسول خدا نیست که چنین و چنان می‌کند؟!

و بعد از ردّ و بدل‌هائی عمر می‌گوید: نزد

پیغمبر آمدم و گفتم: آیا تو پیغمبر نیستی؟!

فرمود: آری! گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟! فرمود: آری!

گفتم: پس این سرشکستگی و حقارت چیست که به دست تو در این پیمان و صلح به ما رسیده است؟!

فرمود: آری من رسول خدا هستم، و هرگز مخالفت أمر او نخواهم نمود؛ و او یار من خواهد بود؛ و مرا نصرت خواهد نمود!

گفتم: مگر به ما وعده ندادی که به زودی به مکّه می‌رویم و طواف می‌کنیم؟!

فرمود: آری! ولی آیا هیچ به تو خبر دادم که در این سال طواف می‌کنیم؟! گفتم: نه، چنین نگفتی!

حضرت فرمود: به درستی که به مکّه خواهی رفت و طواف خواهی نمود!

عمر می‌گوید: از آن روز که اسلام آوردم تا آن روز که در حدیبیّه بودم، در

نبوّت پیغمبر شکّ ننمودم، ولی آن روز شکّ آوردم.[1]

شکّ عمر در نبوّت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در حدیبیّه

دوّم: در سنهٔ دهم از هجرت در حجّة الوداع که رسول خدا بر فراز کوه مروه از طرف وحی آسمانی إلهی توسّط جبرائیل، أمر کردند کسانی که با خود قربانی (هدی از قبیل شتر) نیاورده لیبدّلوا حجّ خود را بعمره؛ و آن روز بر عمر بسیار گران آمد و از جای برخاست و خیمهٔ خود را برکند و نزد پیغمبر آمد و گفت: «چگونه یکی از ما به عرفات برود، در حالی که از او مَنی می‌چکد»؟! دوم رفت حضرت: نهایا هیضة به وا می‌دیرمبه کنی‌امزاد دروآ.

چون سخن او و همدستانش به گوش رسول

---

[1] مُلَخَّص آنچه در «سیرهٔ ابن هشام» ج ۳ ص ۷۸۱ تا ص ۷۸٤؛ و در تفسیر «مجمع البیان» ج ٥ ص ۱۱٦ تا ص ۱۱۹ طبع صیدا، و در «بحار الأنوار» کمپانی ج ٦ ص ٥٦۲، به نقل از «تفسیر علی بن إبراهیم» آورده است.

[2] «إعلام الوری» ص ۱۳۸، و «علل الشرایع» ص ٤۱۳، و «فروع کافی» ج ٤ ص ۲٤۹ و ۲٤٦.

خدا رسید؛ آثار غضب چنان در چهره‌اش پدیدار شد، که آمد در میان مردم خطبه خواند و فرمود: **أَمَّا بَعْدُ فَتُعَلِّمُونَ أَيُّهَا النَّاسُ! لأَنَا وَ اللهِ أَعْلَمُكُمْ وَ أَتْقَاكُمْ لَهُ! وَ لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِی مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْيًا وَ لأَحْلَلْتُ.**[1] «آیا شما می‌خواهید خدا را یاد بدهید و تعلیم کنید ای مردم! من به خدا سوگند از همهٔ شما علمم بیشتر و تقوایم أفزون‌تر است؛ و اگر من می‌دانستم از آنچه پیش آمد کرده است؛ در آن زمان که گذشت، هیچگاه با خود قربانی نمی‌آوردم؛ و من هم مانند شما مُحِلّ می‌شدم و از إحرام بیرون می‌آمدم».

و چون از علت غضب آن حضرت پرسیدند، فرمود: چگونه من غضبناک نشوم، آخر أمر می‌کنم عمل نمی‌کنند؛ آیا مگر نفهمیدی که من مردم را به عملی أمر می‌کنم و آنها در آن تردید و شکّ می‌نمایند؟![2]

عُمَر این أمر خدا و رسول خدا را ناپسند داشت تا در زمان حکومت خود، صریحاً این حکم را برداشت، و گفت: در زمان حجّ، عمرهٔ تمتّع نباید بجای

---

[1] «الوفآء بأحوال المصطفی» ج ۱ ص ۲۱۰، و کتاب «حیاة محمّد» هَیْکَل ص ٤٦١.

[2] کتاب «حیات محمّد» هیکل، ج ۱ ص ٤٦١.

بیاورند؛ و هر کس بجای آورد، من بر او حدّ جاری می‌کنم. عمر می‌گوید: من اعتراف دارم که تمتّع، سنّت و دستور رسول خداست؛ و لیکن نظر من این است که نباید بجای آورده شود.

أبو موسی أشعری گوید: إنَّ عُمَرَ قَالَ: هِیَ سُنَّةُ رَسُولِ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْمُتْعَةَ ـ وَ لَکِنِّی أخْشیَ أنْ یُعَرِّسُوا بِهِنَّ تَحْتَ الأرَاکِ ثُمَّ یَرُوحُوا بِهِنَّ حُجَّاجًا.[1]

عمر می‌گفت: «حجّ تمتّع دستور و سنّت رسول خداست؛ و لیکن من بیم از آن دارم که مردانِ حاجی زنان خود را در زیر درخت‌های أراک فرود آرند؛ و سپس آنها را برای انجام حجّ به عرفات ببرند».

و ما به حول اللَه و قوّته بحمد اللَه بحث کافی در ابتدای جلد ششم از «امام‌شناسی» پیرامون این داستان نمودیم.

جلوگیری عمر از آوردن قلم و کاغذ برای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

سوم: در «طبقات» ابن سعد روایاتی بسیار وارد

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰، از «مسند» احمد بن حنبل.

است که چون رسول خدا در بستر مرگ، تقاضای قلم و کاغذی نمود تا چیزی بنویسد که اُمَّت او هیچگاه گمراه نشوند عمر گفت: إنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ «بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان می‌دیوگ» ،كَفَانَا كِتَابُ اللهِ «کتاب خدا برای ما کافی است». و پیوسته ممانعت می‌کرد، تا اختلاف و مشاجره در بین حاضرین مجلس رسول خدا پدید آمد، جمعی گفتند بیاوریم و جمعی از طرفداران عمر می‌گفتند: لازم نیست، تا رسول اللَه به شدّت ناراحت شد؛ و فرمود: برخیزید و بروید! در این مجلس محلّ تشاجر و منازعه نیست؛ و از دنیا با یك دنیا غم و غصّه چشم بر بست.

ابن عبّاس پیوسته در زمان حیات خود می‌تفگ: لِّ صِ للهَا لِ وسُرَ يَنْ بَ لَ احَ امَ ةِّ يزِرَّ لا لُّ كُ ةِّ يزِرَّ لَا بَ اتِكْلا كَ لِذَ مْ هَ بَ تُكَ يْ نْ أَ يَنْ بَ وَ مّلس و هلآ و هيلع للهَا مْ هطْغَ لَ وَ مْ هفَلاِتخْا نِم.[1]

«مصیبت بزرگ، تمام مصیبت از آن بود که میان رسول خدا و میان آن نامه‌ای که می‌خواست

[1] «طبقات ابن سعد» ج ۱ ص ۲٤٤.

بنویسد جدائی انداختند و نگذاشتند آن مکتوبی را که در نظر داشت بنویسد؛ و به علّت اختلاف و بلند کردن صدا در مجلس آن حضرت، مانع از این مهمّ شدند.

محمد حسین هَیْکَل می‌دیوگ: ِمذَه فِي وَهُ ىمَايِف وَ قَ لُاَجِر ِتْيَبْلا فِي وَ ِقدَّشِّدلااَل: **هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا.**

قَالَ بَعْضُ الْحَاضِرِينَ: إِنَّ رَسُولُ اللهِ صلّى‌اللهُ عليه (وآله) قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ؛ وَ عِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ؛ وَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ؛ وَ يَذْكُرُونَ أَنَّ عُمَرَ هُوَ الَّذى قَالَ هَذِهِ الْمَقَالَةَ. وَ اخْتَلَفَ الْحُضُورُ، مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرِّبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ مِنْهُمْ مَنْ يَأْبَى ذَلِكَ مُكْتَفِيًا بِكِتَابِ اللهِ؛ فَلَمَّا رَأَى مُحَمَّدٌ خُصُومَتَهُمْ قَالُوا: **قُومُوا!**[1]

و در آن حال شدّت مرض و غلبهٔ کسالت که پیوسته در پهلوی آن حضرت آب خنکی می‌گذاشتند؛ و پیوسته آن حضرت دست خود را در آن ظرف آب می‌برد و بر صورت خود می‌کشید؛ و تب آن‌قدر زیاد بود که أحیاناً آن حضرت را بیهوش می‌کرد، و سپس به هوش می‌آمد؛ و پیامبر از آن تب، بزرگترین شدائد را تحمّل می‌کرد؛ و در آن اطاق مردانی بودند، پیغمبر فرمود: «بیائید من برای شما نامه‌ای بنویسم که پس از آن هیچگاه گمراه نخواهید

[1] «حیاة محمَّد» ص ٤٧٤ و ص ٤٧٥.

شد!

بعض از حاضران گفتند: درد و مرض بر رسول خدا غلبه کرده؛ و نزد شما قرآن است و کتاب خدا ما را بس است؛ و می‌گویند که: عُمَر بود که این گفتار را گفت. حاضران اختلاف کردند، بعضی از ایشان گفتند: نزدیک آورید؛ برای شما نامه‌ای بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید! و بعضی از ایشان امتناع کردند و گفتند: کتاب خدا کافی است. چون مُحَمَّد دشمنی و خصومّت آنان را دید، گفتند: برخیزید»!

هَیْکَلْ بعد از این عبارات بدون فاصله می‌دیوگ:

ایرِثَکَ لأَیْشَ اوعُاضَأ ْمُهُنَّأَ یرَیَ اهَلَعْبَ سِلاَّبَعَ نُبْا یَءتَفَ امَ وَ هُءَلاَمإِ یُّبِنَلا َدارَأ امِهِبَاتِکَ لَإِ اوعُرِاسَیُلَ مْنأِب.

أَمَّا عُمَرُ فَظَنَّ وَ رَأیَهُ، أنْ قَالَ اللَهُ فِی کِتَابِهِ الْکَرِیمِ: مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ.[1]

«پس از این قضیّه، ابن عبّاس، همیشه نظرش این بود و یادآور می‌شد که: حاضران مجلس چیزهای مهمّ و بزرگ و فراوانی را از دست دادند؛ به آنکه در

[1] «حیاة محمّد» ص ٤٧٥.

آنچه رسول خدا ارادهٔ نوشتن آن را کرده بود، شتاب نورزیدند.

موارد مخالفت صریح عمر با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

و امّا عُمَر پیوسته در رأی خود ثابت بود که خدا در کتاب کریم خود گفته است: ما در کتاب از آوردن هیچ چیز کوتاهی نکرده‌ایم».

چهارم: ابن عَسَاکِر، شش روایت آورده است که در روز طائف حضرت رسول خدا با حضرت أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام مدّتی نجوی کرده و به پنهانی سخن می‌گفتند؛ و چون به واسطهٔ طول کشیدن زمان این رازگوئی، آثار کراهیت در چهرهٔ بعضی از أصحاب (أبو بکر و عُمَر) ظاهر شد؛ بعداً که از رسول خدا دربارهٔ این نجوی با أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، رسول خدا فرمود: من با علی، نجوی نکردم؛ بلکه خداوند با او نجوی کرد؛ و او را همراز و هم سرّ خود گرفت.

در یك روایت دارد: فَرَأَی الْکَرَاهِیةَ فِی وُجُوهِ رِجَالٍ فَقَالُوا: قَدْ أَطَالَ مُنَاجَاتَهُ مُنْذُ الْیَوْمِ فَقَالَ: **مَا أَنَا انْتَجَیْتُهُ وَ لَکِنَّ اللَهَ انْتَجَاهُ.**

«پیامبر در چهرهٔ مردانی آثار کراهت و ناخوشایندی دید؛ و آنان می‌گفتند: مناجات پیغمبر با علی از اوّل روز تا به حال به طول انجامیده است؛ رسول خدا فرمود: من با او به پنهانی سخن نگفتم؛ بلکه خدا با او به پنهانی سخن گفت».

و در یك روایت دارد: فَلَحِقَ أَبُوبَكْرٍ (ظ) وَ عُمَرُ فَقَالاَ: طَالَتْ مُنَاجَاتُكَ عَلِيًّا يَا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: **مَا أَنَا أُنَاجِيهِ (كذا) وَ لَكِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ.**[1]

«سپس ابو بکر و عمر خود را به رسول خدا رسانیده؛ و گفتند: ای رسول خدا: این رازگوئی و نجوای تو با علی خیلی به درازا کشیده است! رسول خدا فرمود: من با او به پنهانی سخن نمی‌گویم؛ بلکه خداوند او را به مناجات خود مخصوص گردانیده و همراز خود کرده است».

پنجم: ابن أبی الحدید می‌گوید: ابن عبّاس گفت: من با عمر در یکی از سفرهایش، به شام می‌رفتیم؛ اتّفاقاً روزی تنها بر روی شترش می‌رفت، من به دنبال او رفتم، گفت: ای ابن عبّاس من از پسر عمویت (علیّ بن أبی‌طالب) به تو گله دارم؛ من از او

---

[1] «تاریخ دمشق» ج ۲، از ص ۳۰۷ تا ص ۳۱۱.

خواستم که در این سفر با ما همراه باشد؛ و او از آمدن امتناع ورزید.

من همیشه او را غصّه‌دار و اندوهگین می‌بینم؛ تو سبب غصّه‌اش را چه می‌دانی؟!

من گفتم: ای أمیر مؤمنان! تو می‌دانی که سببش چیست!

گفت: من چنین می‌دانم که به سبب از دست رفتن خلافت، این‌طور محزون و غمگین است.

من گفتم: به همین جهت است؛ او چنین می‌داند که رسول خدا أمر خلافت را برای او مقرّر کرده است.

گفت: ای ابن عبّاس! اگر رسول خدا أمر خلافت را برای او بخواهد؛ و خداوند نخواهد در این صورت چه خواهد شد؟! رسول خدا أمری را إراده کرد؛ و خداوند غیر آن أمر را اراده کرد؛ و بنابراین مراد خدا به تحقّق پیوست، و مراد رسول او عملی نشد؛ مگر هر چه رسول خدا بخواهد بشود، خواهد شد؟!

و این روایت را بدین عبارت نیز آورده‌اند که: رسول خدا در مرض مرگش خواست أمر خلافت را برای او مقرّر کند؛ من از ترس پیدایش فتنه، جلوگیری کردم؛ و به جهت انتشار أمر اسلام مانع شدم.

رسول خدا چون از این مَنْعِ من و ارادهٔ قلبی من مطّلع شد، دست برداشت؛ و خداوند نیز

آنچه را که مقرّر داشته بود عملی کرد.[1]

عبد الفتّاح عبد المقصود گوید: عُمَر به ابن عبّاس گفت: قریش کراهت داشت که نبوّت و خلافت در این خاندان جمع شود؛ بدین جهت فکر کرد و انتخاب کرد و موفّق شد.

ابن عبّاس در پاسخ گفت: اینکه گفتی: قریش کراهت داشت، خداوند دربارهٔ مردمانی که استحقاق هلاکت دارند، آن استحقاق را منوط به کراهت داشتن ایشان از أحکام خدا می‌کند، آنجا که فرماید:

﴿ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ﴾[2].

«این هلاکت و گم شدن أعمال به علّت آنست که ایشان کراهت داشتند آنچه

---

[1] «شرح نهج البلاغة» بیست جلدی، ج ۱۲، ص ۷۸ و ص ۷۹.

[2] آیهٔ ۹، از سورهٔ ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله.

را که خداوند نازل کرده است، پس تمام أعمال ایشان را حبط و نابود ساخت».

و امّا اینکه گفتی خداوند بر می‌گزیند، و انتخاب می‌کند؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾[1].

«و پروردگار تو ای پیامبر خلق می‌کند، آنچه را که بخواهد و برمی‌گزیند؛ و برای مردم أبدا اختیاری و گزینشی نیست».

عُمَر در پاسخ جواب ابن عبّاس جوابی نداشت جُز اینکه عصبانی شد.[2]

در اینجا می ۀدارا و ەّمینیوکتۀدارإ ینبرمعمینیب

و ؛تسا ەتفر مابتشا ەب و ەدرک طْلَخ الدخ ەّمیعیشرت

نالدند باوجس ّبع نبا نکش، وا رب ار زیرگ ەار

دومذ دودسم. ُنْبْ للَه المْیَبُع راتفگ دننا هم رمع خساپ نیا

راد س لمج رد ـ اهیلع للَه ا ملاس ـ ب نیز تضرح ەب دایِز

ەفوک ۀرامالإا می دشاب: بَذْکأ وَ ْمُکلَتَق ی ذَّلا ِلله ُنْمَحْلَا

ْمُکَتَثوُدْحُا. «حمد برای خدائی است که شما را کشت؛ و بدعت‌های تازه شما را فاش ساخت؛ و دروغ آن را

---

[1] آیۀ ٦٨، از سورۀ ٢٨: قصص.

[2] «إمام علی» تألیف عبد الفتّاح عبد المقصود.

نمودار کرد».

و حضرت زینب ـ سلام اللَه علیها ـ پاسخ دادند که: خداوند جان هر ذی نفسی را قبض می‌کند؛ و این منافات با صِدق عنوانِ کُشتن تو و یزید از روی جرم و جریمه ندارد؛ و کار خدا مانع از قبح فعل شما نیست؛ و اختیار را از شما سلب نمی‌کند. یَزید هم در شام قتل أهل بیت را به خدا نسبت می‌دهد؛ و سلطنت خود را از خدا می‌داند.

ما در تاریخ بنی عبّاس بسیار می‌بینیم که خلفای بنی عبّاس دچار این خَبْط شده؛ و کارهای قبیح خود را به خدا نسبت می‌دهند و خلافت و حکومت خود را به استناد اینکه قدرت فعلاً به دست آنها آمده است، از خدا می‌دانند. و عدم امارت إمامان أهل بیت علیهم السّلام را دلیل بر عدم تقدیر الهی و مستند به عدم حقّانیّت آنها می‌دانند.

در طول پنج قرن خلافت اولاد عبّاس، آن‌قدر شاعرانِ متملّق شعرها در أوصاف

آنها و أمارت عدل و حکومت إلهیّهٔ آنان سروده‌اند؛ و آن‌قدر در کَسر شأن أهل بیت و عدم حقّانیّت آنها به استناد عدم تقدیر الهی نسبت به حکومت آنان، در مجالس خلفآء و اُمرآء و خلیفه زادگان شعر سروده‌اند؛ و قصائد پرداخته‌اند، که روی تاریخ را سیاه کرده است.

أشعار مروان بن أبی الجنوب در تنقیص أهل بیت علیهم السّلام

أبوشَمْط: مَرْوَانُ بْنُ أبِی الْجَنُوب می‌گوید:

من شعری را که در تنقیص رافضه (إمامان شیعه) ساخته بودم، در مجلس متوکّل خواندم. او در إزآءِ این شعر، حکومت و استانداری بَحْرین و یمامه را به من داد؛ و پرچم آن ولایت را به نام من برافراشت؛ و چهار خلعت به من عنایت نمود؛ و فرزندش مُنْتَصر نیز به من خلعت بخشید؛ و متوکّل أمر کرد به من سه هزار دینار طلا بدهند؛ این سه هزار دینار را در مجلس به عنوان شاباش بر سر من نثار کردند؛ آنگاه فرزندش مُنْتَصر وسَعْد إیتالی را أمر کرد که خود آن دو تن شاباش‌ها را از زمین جمع کنند، و به من بدهند. آن دو نیز جمع کرده و همه را به من سپردند.

و آن اشعار این است:

۱ ـ پادشاهی و سلطنت خلیفه جعفر عبّاسی متوکّل، موجب سلامتی دین و دنیای امّت است.

۲ ـ ای خلیفگان بنی عبّاس! میراث محمّد در إمارت و إمامت و ولایت بر مردم، برای شماست! و در پی آمد عدل و دادگستری شما، هرگونه مظلمه‌ای محو می‌شود؛ و حقوق به دست صاحبان حقّ می‌رسد!

۳ ـ پسران دختر پیامبر (إمامان شیعه که فرزندان حضرت صدّیقه زهراء هستند) اُمید و نظر بدین میراث دارند، و أبداً برای ایشان، از این إمارت و حکومت، حتّی به قدر ذرّهٔ تریشهٔ ناخن، که در موقع گرفتن ناخن از دست

می‌ریزد، بهره‌ای و نصیبی نیست.

٤ ـ (این میراث اختصاص به بنی عبّاس که فرزندان عبّاس عموی پیغمبر هستند، دارد) زیرا که داماد (علیّ بن أبی‌طالب) إرث نمی‌برد؛ و دختر هم (حضرت زهراء) به عنوان وارث، از حکومت و إمامت و ولایت بهره ندارد (وارث دختر در غیر مورد إمامت است).

٥ ـ و بنابراین برای آن کسانی که این میراث شما را ادّعا می‌کنند، و به خود نسبت می‌دهند، و در حقیقت از آن حقّی ندارند، غیر از ندامت و حسرت چیزی نیست.

٦ ـ (حقّ به حقّ دار رسید و) و این وراثت را أهلش و صاحبانش گرفتند و بردند؛ و علی هذا این ملامت و سرزنش شما نسبت به مدّعیان علامتِ چیست؟! (علامت عدم استحقاق و دعوای بلاجهت است).

٧ ـ اگر این حقّ برای شما ثابت و پا برجا بماند (از شدّت عدل و دادی که به مردم می‌کنید، و از استقامت رویّه و صراطی که مردم در پیش می‌گیرند)

دیگر برای مردم و برای حساب و کتاب آنان قیامتی برپا نمی‌شود، (زیرا کسی خلاف نکرده و حقّی را نبرده، و دفتر تمام خلایق پاک و صاف است).

۸ـ این میراث، برای غیر شما نیست! سوگند به خدا نیست؛ و شرف و کرامتی هم نیست که برای آنان بوده باشد؛ و فضیلتی هم نبود که آنان متصدّی این منصب گردند.

۹ ـ تو ای متوکّل؛ فعلاً روزگار خود را در میان جماعت محبّان و دوستداران خود می‌گذرانی! و برای مبغضان و بدبینان تو علائمی است، که بدان شناخته می‌شوند.!

أبُوشَمْط می‌گوید: برای شعری که در همین زمینه بعداً برای متوکّل سرودم، ده هزار درهم به من عطا کرد.[1]

نظریّهٔ عمر در امامت، نظریّهٔ ماکیاول است

عُمَر با این منطقِ غلط، راه مغالطه را برای همهٔ خلفای جور بعد از خود باز کرد؛ زیرا اگر به دست آوردن مقام و قدرت و حائز شدن إمارت و ولایت در إرادهٔ تکوینیّهٔ إلهیّه، دلیل بر حقّانیّت و واقعیّت در إرادهٔ تشریعیّه باشد، در این صورت

[1] «الکامل فی التاریخ» ج ۷، ص ۱۰۱.

دیگر عنوان ستم و ظلم و قبح و تجاوز و تعدّی و خیانت و جنایت و أمثالها مفهومی نخواهد داشت. هر کس به هر صورت و به هر عنوان به قدرت رسد، دلیل بر إراده و خواست خدا و شاهد بر حقّانیّت اوست.

ولی عُمَر خوب می‌فهمید که خَلْط می‌کند، و راه مغالطه می‌رود. اگر پیش‌آمدهای خارجی و وقایع و حوادثی که بر اساس تعدّی و ظلم و خلاف أمر خدا و رسول خدا صورت می‌گیرد، دلیل بر حقّانیّت و حقیقت أمر و متن واقعی خارجی باشد؛ پس چرا خود عُمَر در قضیّهٔ حدیبیّه به رسول اللَه اعتراض کرد؛ و در نبوّت آن حضرت شک آورد؟ در آنجا نیز می‌خواست بگوید: رسول خدا أمری را اراده کرد؛ و خدا غیر آن را إراده کرد، و در این صورت تسلیم أمر خدا باشد. رسول خدا عُمره و طواف بیت اللَه را إراده کرد، و خداوند جلوگیر شدن کُفّار، و سر تراشی، و نحر کردن شترها در میان بیابان، و بدون عمره به مدینه بازگشتن را.

ما با این منطق عُمَر کاری نداریم؛ خودش می‌داند با این طرز تفکّری که

داشته است. ولی در اینجا می‌خواهیم بدانیم که این منطق خلاف منطق إسلام است؛ خلاف منطق قرآن است؛ خلاف دأب و دیْدن رسول اللَه است، خلاف نظریّه و آراء ملّیّون از أرباب مذاهب سَماوی است.

بنابر نظریّهٔ او، بردن علی را با سر برهنه به مسجد برای اخذ بیعت؛ و شکستن پهلوی زهرای صدّیقهٔ، و سقط مُحْسن جنین معصوم؛ و أخذ فَدَک نِحْلهٔ حضرت صدّیقهٔ، همه و همه إراده و خواست خدا بوده؛ و اگر خدا نمی‌خواسته نمی‌شده است. و بطور کلّی غصب ولایت در نظر او معنی ندارد؛ زیرا در این صورت عنوان غصب هیچگاه تحقّق خارجی پیدا نمی‌کند. هر کس به هر صورت و به هر عنوان به منصبی رسد، خواست خدا بوده و بر حقّ بوده است.

جنایات واقعه در سقیفهٔ بنی ساعده، و سوق دادن مردم را برای بیعت، در حالی که جنازهٔ رسول خدا هنوز روی زمین افتاده و دفن نشده است، و وقایع و پی‌آمدهای سقیفه از دوران بیست و پنج سالهٔ خلافت خلفای سه گانه، و سپس معاویه، و ترور أمیرالمؤمنین علیه السّلام در محراب عبادت، و مظلومیّت‌های امام حسن،

و وقایع جانگداز کربلا، و صحنه‌های جانسوز اسارت زینب، در مَرْأیٰ و منظر تماشاچیان کوفه و شام و و و و و... همه و همه خواست خدا بوده؛ و اگر نمی‌خواسته نمی‌شده است. و بنابراین حقّ با مباشران این جنایات بوده؛ و بالملازمه عدم تحقّق حقّ در این مظلومان دربدری بوده که برای إعلای کلمه حقّ، گرفتار طعمهٔ شمشیر شدند، و بیابان‌ها را بر روی شترهای بی‌جهاز و محمل‌های بی‌روپوش در تابش آفتاب، گرسنه و تشنه در نور دیدند.

از اینجا خوب بر خوانندگان محترم روشن می‌شود که همین منطق عُمَر بود که نبوّت إسلام و رسول خدا را تبدیل به سلطنت و پادشاهی و کسرویّت و قیصریّت نمود؛ و بنی اُمیّه و بنی العبّاس را شش قرن بر رقاب مسلمانان مسلّط کرد؛ و دین پاک و مقدّس نبوّت توأم با ولایت و طهارت رسول خدا را، که منشأ و مُوجد طهارت أهل بیت و إمامان به حقّ بود، در زاویه اُفول و تعطیل و نیستی و نابودی سپرد؛ و حکومت جائرانه ظالمانه کسری و قیصر را به صورت خلافت اسلامی و در پوشش و نقاب خلیفهٔ اسلام جلوه‌گر ساخت.

بین نظریّهٔ عُمَر و نظریّه جهانخواران إمروز دنیا چه تفاوتی است؟ اینها نیز

می‌گویند: هر کس قدرت بر دست داشته باشد، آقائی و سیادت و حقیقت و أصالت، که جز حیازت قدرت چیزی نیست، برای اوست.

نظریّه عُمَر دربارهٔ إمامت، عین نظریّهٔ مَاکْیَاوِل است؛ و یا به عبارت صحیحتر نظریّهٔ ماکیاول همان نظریّهٔ عمر است. ماکیاول نیز می‌گوید: میزانِ شرف و أصالت و واقعیّت در بنی آدم به چنگ آوردن قدرت است. هر کس قدرت در دست دارد، عزیز و پیروز و منصور به هدف رسیده است. و هر کس فاقد قدرت است، از کاروان هستی دور؛ و از زمرهٔ به هدف پیوستگان مهجور است.

فقط فرق در اختلاف تعبیر است؛ عمر قدرتِ فعلی، و حیازت بر منصب را به خواست خدا، یعنی خواست خدا در تحقّق خارجی تعبیر می‌کند؛ و ماکیاول از آن به واقعیّت و أصالت و میزان شرف و أمثالها تعبیر می‌کند.

این منطق را قیاس کنید با منطق سرور موحّدان و مولای متّقیان أمیر مؤمنان علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آنجا که فرماید: **وَ اللَهِ لَوْ أُعْطِیتُ الأَقَالِیمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاَکِهَا عَلَی أَنْ أَعْصِیَ اللَهَ فِی نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِیرَةٍ مَا فَعَلْتُ؛ وَ إِنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی**

فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا! مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّةٍ لاَ تَبْقَى؟![1]

«سوگند به خدا که اگر أقالیم هفت گانه را با آنچه در محاذات آنهاست، تا کهکشانهای آسمانها به من بدهند، در مقابل آنکه عصیان خدا را بجای بیاورم، دربارهٔ مورچه‌ای، بدین طریق که پوست دانهٔ جُوی را از او بگیرم؛ نخواهم کرد؛ و این دنیای شما در نزد من از یک دانهٔ برگی که در دهان ملخی مشغول جویدن آنست، پست‌تر و بی‌ارزش‌تر است. علی را چه کار با نعمتی که فانی می‌شود؛ و لذّتی که پایدار نمی‌ماند»؟!

باری منطق عُمَر بی‌شباهت به منطق أبو سفیان نیست که حکومت دنیا را یک اُبُّهَت و جَلال و عظمت از نقطه نظر این دنیا و این نَشأه می‌پنداشت؛ و ربط نبوّت و اتّصال با عالم غیب را با حکومت إلهیّه و حقّه إنکار می‌کرد. و به عبارت دیگر می‌گفت: آنچه محمّد راجع به این دنیا و حکومت و امارت آن سخن می‌گوید، همه راجع به شئون این دنیاست. حکومت است؛ سلطنت است؛ از

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۲۲۲.

عالم غیب خبری نیست. ربط با آن عالم، و محکومیّت این جهان نسبت به أحکام آن عالم معنی ندارد.

أبوسفیان نمی و ت‌ماهشه‌کدنک رّوصدتت‌سناوت ت‌قیقح‌رباربردی‌گتشذگ‌دوخ‌زا و داهج‌و ی‌راکادف وا ؟دراد ی‌نعم ه‌چ ی‌ّدام رظن نودب و ادخ و ی‌مندنک رّوصدتت‌سناوت، یرشمشه‌کملاسا نازابسره‌ک ی‌مدننز، و ت‌سایر دصق ؛دنرادنی‌عیبط و ی‌ّدام فدهدنرادنار م‌درمربت‌موکح، نانآ راکِلِلَّهِ وَ فِی اللَهِ است.

صفّ عظیمی از منافقین چه أفرادی که در فتح مکّه مسلمان شدند؛ و چه أفراد دیگری که از روی عظمت و جلال إسلام، چاره‌ای ندیدند جز آنکه اسلام بیاورند، از این قبیل أفراد بودند.

منافقین جمعیّتی بسیار بودند، که از أصحاب رسول اللَه شمرده می‌شدند؛ و به ظاهر اسلام آورده و به وحدانیّت خدا و رسالت آن حضرت گواهی داده بودند؛ و لیکن دلشان ایمان نیاورده بود؛ و در باطن خود به إسلام، به نظر یک حکومت ملّی، و یک سلطنت و إمارت دنیوی نظر می‌کرده‌اند.

گفتار ابو سفیان به عثمان در امر خلافت

چون خلافت به عثمان رسید؛ أبو سفیان داخل در مجلس عثمان آمد، و گفت:یَا بَنِی اُمَیَّةَ تَلَقَّفُوهَا تَلَقُّفَ الْکُرَةِ! وَ الَّذِی یَحْلِفُ بِهِ أَبُوسُفْیَانَ: مَا زِلْتُ أَرْجُوهَا لَکُمْ، وَ لِتَصِیرَنَّ إِلَی صِبْیَانِکُمْ وِرَاثَةً!

وَ قَالَ لِعُثْمَانَ: أَدِرْهَا کَالْکُرَةِ! وَ اجْعَلْ أَوْتَادَهَا بَنی اُمَیَّةَ! فَإِنَّمَا هُوَ الْمُلْکُ؛ وَ لاَ ـ أَدْرِی مَا مِنْ جَنَّةٍ وَ لاَ نَارٍ! وَ أَتَی قَبْرَ حَمْزَةَ سَیِّدِالشُّهَدَآءِ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ فَرَکَلَهُ بِرِجْلِهِ، ثُمَّ قَالَ: یَا حَمْزَةُ! إِنَّ الأَمْرَ الَّذِی کُنْتَ تُقَاتِلُنَا عَلَیْهِ بِالْأَمْسِ قَدْ مَلَکْنَاهُ الْیَوْمَ وَ کُنَّا أَحَقَّ بِهِ مِنْ تَیْمٍ وَ عَدِیٍّ.[1]

«ای بنی امیّه! این حکومتی را که به شما رسیده است، مانند توپ بازی بقاپید! و محکم برای خود نگهدارید! سوگند به آن کسی که أبو سفیان همیشه به او سوگند یاد می‌کند: پیوسته من امید داشتم که این حکومت به شما برسد! و باید پس از شما به طور وراثت به أطفال شما منتقل شود!

[1] کتاب «الفردوس الأعلی» تألیف شیخ محمّد حسین کاشف الغطآء، و تعلیقهٔ سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی، ص ۲۰ و ص ۲۱.

و به عثمان گفت: مانند توپ بازی این إمارت و ولایت را دست به دست بدهید! و أرکان و اُصول آن را از بنی امیّه قرار دهید؛ زیرا حقّاً غیر از سلطنت و حکومت دنیوی چیزی نیست.

و من نمی‌دانم؛ نه بهشتی است و نه جهنّمی.

و سپس به سر قبر حمزه سیّد الشّهداء آمد؛ و آن را با یک پای خود می‌زد و می گفت: إی حَمْزِة آن حکومت و إمارتی که تو دیروز برای آن با ما جنگ می‌کردی، ما إمروز مالک شدیم؛ و ما از تَیْم و عَدیّ (أبو بکر و عمر) به آن سزاوارتر بودیم»!

باری از مجموع آنچه در این مقدّمه ذکر شد به دست آمد که: تا چه أندازه مسلمانان، در زمان رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم متفاوت بوده‌اند؛ و از جهت گرایش قلبی و ایمان واقعی مختلف؛ و رسول خدا در دوران نبوّت با این أفراد متفاوت؛ با این طرز تفکرهای گوناگون، مواجه و روبرو بوده؛ و چقدر زندگی و مماشات و تماس و معاشرت و انس و رفت و آمد با بسیاری از آنها جانفرسا و طاقت‌فرسا بوده است.

مقدّمهٔ سوم:

مکلّف به قلم تکلیف خداوندی بودن أنبیاء و مرسلین، و أئمّه علیه السلام همچون دیگر

تمام پیامبرانی که خدا فرستاده است از أنبیاء و مرسلین؛ و همگی أئمّه معصومین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ و همهٔ معصومان و پاکان از أولیاء اللَه مقرّبین، مانند سایر أفراد بشر مکلّف به قلم تکلیف؛ و مؤدّب به تأدیب خداوندی می‌باشند. و با قدم مجاهده و استقامت در راه؛ و مقدّم داشتن محبّت و رضای الهی را بر رضای خویشتن؛ و صبر و تحمّل آزارها در طریق وصول به مطلوب حضرت سبحانی؛ و با همّت عالی و عزمی استوار و إرادهای متین؛ باید یکایک از استعدادها و قوای خدادادی خود را به مقام فعلیّت آورده، و منازل و مراحلی را که در راه قرب و لقاءِ حضرت أحدیّت و فنآء در ذات اقدس او، و بقاء به خداوند بعد از حصول مقام فناء مقرّر شده است، طیّ کنند، و با اختیار و اراده این راه را بپیمایند.

عصمت پیامبران منافاتی با اختیار آنان ندارد

گزینش و انتخاب خداوندی، و ارتضآء و اصطفآء و اجتبآء حضرت أحدی در عوالم غیب و عالم ذرّ و مثال و در بَدْو خلقت در عوالم نوریّه و مجرّده و بسیطه، موجب سَلْب اختیار و ارادهٔ آنان نبودهٔ، بلکه مؤیّد و مسدّد و پشتیبان اختیار

و إراده

بوده و می‌باشد.

زیرا خداوند إراده فرموده که چنین افراد پاک و برگزیده‌ای از طرف خود مأمور تبلیغ و هدایت مردم شوند، و با اختیار و پذیرش خود، از راه محبّت به معبود، این راه را بپیمایند، و این مسیر را سیر کنند. آنگاه چگونه ممکن است تصوّر شود که: آنان بدون اختیار، و با عصمت اضطراری و جبری به ارادهٔ خدا تکالیف خود را انجام دهند. این خُلْف، و موجب تغییر إرادهٔ الهی است؛ و محال است.

خداوند اراده کرده است ایشان از روی اختیار کارهای پاک و طاهر را بگزینند، و از روی اختیار از معاصی و محرّمات اجتناب کنند. پس اگر این ارادهٔ خدا علّت سلب اختیار ایشان شود، و طهارت و عصمت آنان را به صورت اجباری و قهری در آورد، در این صورت موجب تخلّف اراده از مراد شده؛ و این محال است.

پس انبیاء و مرسلین مانند سایر أفراد بشر مختارند، و در کارها از روی إراده و اختیار، انتخاب عمل می‌کنند؛ یک دسته کارهائی را بجای می‌آورند، و یک دسته کارهائی را ترک می‌کنند.

و بدین جهت پیوسته قوا و استعدادهای خود را تدریجاً به فعلیّت رسانیده؛ و سپس آن فعلیّت

را که نسبت به درجهٔ بالاتر، قابلیّت و استعداد است، در أثر اختیار و إراده و پذیرش أمر خداوندی، به فعلیّت عالی‌تر و درجهٔ والاتری رسانیده، و همچنین پیوسته تدریجاً هر یک از قوا را به کمال نسبی، و سپس به کمال مطلق می‌رسانند، تا وجود ایشان به کمال مطلق رسیده، و به مقام إنْسَانِ کَامِلْ نائل آیند.

و این مناصب و درجات به واسطهٔ راهی است که آنها به اختیار رفته‌اند، و به مقامی است که از روی طوع و رغبت و إراده و پسند، به آن رسیده‌اند.

حضرت ابراهیم علیه السّلام، پس از حیازت مقام نبوّت و شکستن بتها در بتخانهٔ بابل و به آتش افکنده شدن، و معارضه و مبارزهٔ با نمرود و نمرودیان، و تبعید از زمین بابِل به زمین فلسطین؛ و اداء وظیفهٔ پیامبری در آن سرزمین؛ و پس از امتحانات و آزمایش‌هائی که در اثر صبر و تحمّل با حضرت سارهٔ بدون فرزند داد، و سپس خداوند به او فرزند داد؛ و پس از ساختن خانهٔ کعبه با فرزند رشیدش حضرت اسماعیل؛ و هجرت دادن هاجر و اسماعیل را تنها، در سرزمین خشک و

گرم و بی‌آب و علف مکّه؛ و پس از امتحان کُشتن و ذَبح فرزند برومند و شاخص توحید، و اقامت اسماعیل را در قربانگاه حضرت محبوب؛ و خلاصه بعد از بیست و چهار امتحانی که از او شد؛ و او از عهده برآمد، در سنّ پیری و فرتوتی که از سر و صورتش موهای سپید سرازیر است، به مقام إمامت برگزیده شد. و این منصب بدو عنایت شد.

﴿وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمامًا﴾.[1]

«و در آن وقتی که ابراهیم را پروردگارش به کلماتی آزمایش نمود؛ و ابراهیم خوب از عهده برآمد؛ و آنها را به تمامیّت انجام داد؛ از طرف خدا خطاب رسید که: من تو را برای مردم امام قرار دادم».

حضرت موسی، پس از آن امتحانات سخت در دعوت با سِبطیان، در مقابل قبطیان؛ و مقابله و روبرو شدن با فرعون مصر؛ و فرار کردن به سرزمین فلسطین و مدّت چهل سال در تیه و بیابان ماندن سبطیان؛ و چهل شب برای مخاطبه و مناجات، گرسنه و تشنه به کوه طور رفتن؛ و تحمّل آن آثار عظمت و جلال إلهی را نمودن،

---

[1] آیهٔ ١٢٤، از سورهٔ ٢: بقره.

دارای مقام کمال شد؛ و جزء پیامبران اولو العَزْم درآمد؛ و صاحب شریعت و کتاب شد.

رسول اکرم مُحمَّد بن عبداللَه صلی اللَه علیه و آله و سلّم چهل سال در سرزمین مکّه تنها و غریب بود. بطوری که برای خلوت با خدا، باید کعبه و بیت اللَه را ترک گوید ـ با آنکه أهل مکّه و مجاور بیت اللَه بود ـ و در جَبَل النّور در غَارِ حرَآء تنها و تنها برود. آن غاری که بر فراز کوه است؛ و رفتن به آنجا بسیار مشکل، و راه خطرناک. در آن غار چند روز و یک هفته و دو هفته و بیشتر اقامت می‌نمود؛ تنها و تنها.

البتّه شکّی نیست که جوهرهٔ وجود آن والا مردان از سایر مردم امتیاز و برتری دارد همچنان که أفراد عادی مردم نیز از جهت آفرینش از نظر صفات و غرائز و ملکات تفاوت دارند؛ کما آنکه از جهت جهات طبعی و طبیعی چون قَد و حجم و رنگ و شمائل متفاوتند. لیکن این تفاوت آنان را از نقطه نظر تکلیف و عصمت اختیاری در صفّ متمایز و جدائی قرار نمی‌دهد؛ همه باید با اطاعت أمر خدا، و با

پذیرش توحید، و با مجاهده و کدّ و سعی در طیّ طریق الی الله، رو به کمال بروند؛ و مطلوب خود را به دست آرند.

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.[1]

مردم در غرائز و صفات، و درخشندگی و تابندگی، و اختلاف درجات و استعدادات، مانند معادن مختلف هستند. همان طور که یک معدن، مسّ؛ و یک معدن، آهن؛ و یک معدن طلا، و یک معدن نقره، و یک معدن الماس و برلیان است؛ و با هم مختلفند؛ همینطور أصناف و دستجات مردم با یکدیگر در صفات و غرائز و ملکات اختلاف دارند. ولی نکته‌ای که هست اینست که: همان طور که هر معدنی باید استخراج شود؛ و به کُوره رود، و تحمّل آتش کند؛ و ذوب شود و غشّ از خالص جدا شود؛ و الماس و برلیان نیز باید به دست تراشکار تراشیده شوند؛ تا با قابلیّت موجوده مورد استفاده قرار گیرند؛ همین طور أصناف و أنواع مردم باید با قدم مجاهده، و تسلیم امر خدا، از هوای نفس و خودبینی بیرون

---

[1] در «إحیاء العلوم» ج ۱، ص ٦ آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اَلنّاسُ مَعادِنٌ كَمَعادِنِ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةِ، فَخِيارُهُمْ فِی الْجاهِلِيَّةِ خِيارُهُمْ فِی الإسْلامِ إذا فَقِهُوا. و نیز عین این عبارت را از رسول خدا در «جامع السعادات» طبع نجف، ج ۱ ص ٢٤ بدون قید إذا فقهوا آورده است.

آمده؛ و به خدا بینی و لقاء حضرت او نائل شوند.

هر فردی از أفراد بشر مکلّف است، قابلیّت و استعداد عطاشدهٔ به او را کامل کند؛ و فعلیّت بخشد؛ نه آنکه مانند افراد دیگر شود. پیامبران مکلّفند آن جوهرهٔ ذاتی خود را پاک کنند؛ و إمامان مکلّفند در دستورات إلهیّه در مقام خلوص و إخلاص، به مقام ولایت مطلقه نائل آیند؛ اولیاء خدا مکلّفند سَریرهٔ ذاتی خود را روشن، و از حجاب‌های نورانیّه نیز بگذرانند؛ مردم عادی نیز مکلّفند سریرهٔ ذاتی خود را هر چه باشد، پاک و خالص کنند، و غشّ و غلّ را از آن به دور بریزند؛ و از هوای نفس برون جسته، و به مقام رضای محبوب: حضرت معبود فائق گردند. هیچکس مکلّف نیست که همچون دیگری بشود. در روز قیامت از شِمْر نمی‌پرسند چرا مانند حضرت سیّد الشّهداء نشدی؟! چرا امام نشدی؟! از او مؤاخذه می‌کنند که چرا از روی اختیار آن حضرت را سر بریدی؟!

از سلمان فارسی نمی‌پرسند: چرا مانند أمیرالمؤمنین نیستی؟! می‌پرسند: آیا تمام استعدادها و قوائی را که خداوند بخصوص تو داده است، در راه رضای او اعمال کردی یا نه؟!

از أبوذر نمی‌پرسند: چرا سلمان فارسی نیستی؟! می‌پرسند: آیا أبوذر کامل شده‌ای یا نه؟!

فَعَلی‌هذا عصمت و طهارتی که در أنبیاء موجود است؛ و به ارادهٔ حضرت إلهی به آنها داده شده است، موجب عصمت قهریّه و طهارت قهریّه نمی‌شود؛ بلکه مُنافی آنست. و می‌توان عصمت و طهارت اختیاریّه را معلول و مُسَبَّب از نفس شریف و فرمانبردار و مطیع، و از ملکات حمیده بر أثر خصال خجستهٔ ناشی از أعمال و کردار صالحهٔ آنان دانست.

و روایاتی که نشان دهندهٔ آنست که خداوند به دو هزار سال، و یا به هفت هزار سال، و یا به هفتاد هزار سال، قبل از خلقت آدم، و یا خلقت عوالم، آنها را آفرید؛ منظور قبلیّت زمانی نیست؛ بلکه قبلیّت رُتبی و عِلّی در عوالم مجرّده است؛ و منظور از این طول مدّت، سعهٔ عوالم نوریّه و مجرّده است نسبت به عوالم طبع و طبیعت.

پیامبران در صفات بشری مانند سایر مردم‌اند

از این بیان می‌فهمیم که: أنبیاء مانند سایر افراد بشر دارای غرائز و صفات و اختیار و سایر اُمور معنوی و حسّی و مادّی هستند و به تمام معنی الکلمة بشر می‌باشند. دارای غریزهٔ عفّت و حیا، دارای صفت هَیبت و خَشیت، دارای سُرور و حُزن، دارای گریه و خنده. همچنان که بدن دارند؛ غذا می‌خورند؛ گرسنه می‌شوند؛ تشنه می‌گردند؛ سیر و سیراب می‌شوند؛ غریزهٔ نکاح و حبّ جنْس دارند.

احساس درد و أَلَمْ می‌کنند، و قادر به استراحت نمی‌باشند، می‌میرند و تسّر مسرت را احساس می‌کنند.

تمام این کارها، و این صفات و غرائز، و این احساس و عواطف را با پیامبر ما داشته و دارد.

رسول خدا پیامبر گرامی ما: خاتم الأنبیاء و المرسلین، از این قاعده مستثنی نبوده، و همچون سایر پیامبران دارای صفات بَشَری بوده‌اند. در تبلیغ أحکام

حریص و در سعی و کوشش برای تبلیغ قرآن کریم، و ارشاد و هدایت مردم خود را به تَعَب و رنج می‌افکنده‌اند؛ و در سستی و بی‌اعتنائی کفّار ناراحت و افسرده می‌شدند؛ و در بیان آیات إلهیّه و اهتمام بلیغ در رسانیدن قرآن کریم، إصرار و إبرام داشتند؛ و در تجاوز و تعدّیاتی که در بعضی از أحیان صورت می‌گرفت به غَضَب در می‌آمدند، تا جائی که چهرهٔ مبارک سرخ می‌شد؛ و رگهای پیشانی و گردن متورّم می‌شد؛ در مواقع حیا و شرم آن‌طور شرمنده می‌شدند و خجالت می‌کشیدند، که آن حضرت را حَیِیّ نامیدند؛ یعنی بسیار با شرم و با حیا. دربارهٔ اینکه در رسانیدن أحکام خود را به تاب و تب می‌انداخته‌اند، آیاتی در قرآن وارد است:

﴿طَهَ * ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى﴾.[1]

«ای پیغمبر، ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا خود را به رنج و مشقّت افکنی»!

﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾[2].

---

[1] آیهٔ ۱ و ۲، از سورهٔ ۲۰: طه.

[2] آیهٔ ۱۲۸، از سورهٔ ۹: توبه.

«به تحقیق که پیغمبری از خود شما به سوی شما آمده است، که مشکلات و سختی‌های وارده بر شما، تحمّلش برای او گران است؛ و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است؛ و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است».

﴿فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِ هِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾[1].

«ای رسول ما نزدیکست که از شدّت حزن و تأسّف، به جهت آنکه اگر اُمَّت به این قرآن ایمان نیاورند، تو جان خود را هلاک کنی»!

و راجع به شرم و حیای آن حضرت وارد است:

﴿إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ﴾[2].

(چون در خانهٔ رسول خدا غذا خوردید، برخیزید و متفرّق شوید؛ و ننشینید و با

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ١٨: کهف.

[2] آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۳۳: احزاب.

گفتارهای گوناگون گرم شده و انس بگیرید)

«این کردارهای شما پیغمبر را آزار می‌دهد؛ و از شما خجالت می‌کشد که بگوید برخیزید!»

دربارهٔ تصدیق سخنان مردم که هر چه خدمتش می‌گفتند، ردّ نمی‌کرد؛ تا به جائی که گفتند: محمّد فقط گوش است. هر چه به او بگویند تصدیق می‌کند؛ سخنان متناقض را می‌شنود، و در مقام جدل و ردّ و اعتراض برنمی‌آید، وارد است:

﴿وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾.[1]

«و برخی از این منافقان که پیوسته در شکّ و تردیدند؛ پیامبر را اذیّت می‌کنند، و می‌گویند؛ او فقط گوش است. بگو گوش خوبی است برای شما! ایمان به خداوند می‌آورد؛ و به مؤمنان در اخباری که به او می‌دهند ایمان دارد ـ و یا مؤمنان را به واسطهٔ امانی که به آنها می‌دهد در امنیّت و مصونیّت دارد ـ».

دربارهٔ ازدواج زینب: دختر عمّهٔ خود که مطلّقهٔ زَیْدُ بْنُ حَارِثَه پسر خواندهٔ خود بود، و این عمل در نزد عرب آن‌قدر قبیح بود که در حکم

---

[1] آیهٔ ٦١، از سورهٔ ٩: توبه.

ازدواج با زن پسر حقیقی و عروس واقعی بود؛ و پیامبر از جانب خدا برای شکستن این سنّت جاهلی مأمور شد، که خودش أوّل بجای آورد؛ واقعاً از عکس العمل این کار می‌ترسید تا آیه آمد که: ﴿وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ﴾[1].

«و تو ای پیامبر از مردم می‌ترسی! و خداوند سزاوارتر است که از او بترسی»!

دربارهٔ لزوم رسالات خدا و عدم تغییر و تبدیل آن وارد است:

﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ﴾.[2]

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد، و به ما ببندد؛ ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم؛ و هیچیک از شما یارای آن را ندارد که نگذارد، و مانع از این کار

---

[1] آیهٔ ۳۷ از سورهٔ ۳۳: احزاب.

[2] آیهٔ ٤٥ تا ٤٧ از سورهٔ ٦٩: الحاقّة.

شود»!

ترس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از تبلیغ عمومی ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

چون این مقدّمات معلوم شد؛ حال می‌گوئیم که دربارهٔ إعلان و إبلاغ عمومی و إعلام عَلَنی ولایت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام، پیامبر أکرم واقعاً در خوف و هراس بود؛ زیرا حال عمومی أصحاب و مخالفان را إجمالاً دانستیم. رسول خدا در وحشت بود از اینکه اگر إعلام کند، چه خواهد شد؟!

پیامبر اکرم وحشتی بر جان خود نداشت که او را بکشند؛ و یا از کوه پرتاب کنند، و یا زهر بیاشامانند؛ زیرا پیامبر در قبال أمر خدا برای جان خود ارزشی نمی‌دید؛ و به آسانی در طبق اخلاص نهاده و تسلیم می‌کرد.

وحشت پیغمبر از آن بود که مبادا مردم بشورند؛ و مخالفان که مردم متعیّن و از نقطه نظر وجههٔ عمومی مردمی متأصّل، و صورت بازار خوبی دارند، و در مردم نفوذ کرده و رگ خواب عوام را به چنگ آورده‌اند، یکباره إنکار نبوّت کنند، و از اسلام برگردند، و مرتدّ شوند؛ و علناً در میان مجتمع و در روبروی رسول اللَه این عمل را ناشی از جاه‌طلبی رسول خدا نشان دهند؛

و نبوّت را یک حکومت مادّی و ریاست ظاهری إعلان کرده؛ به مردم بگویند: اینک که می‌خواهد از دنیا برود؛ ریاست و إمامت را به شوهر دختر و داماد و پسر عموی خود واگذار کرده است. چون پسر ندارد؛ و داماد در نبودن پسر، در حکم پسر و وارث است. اینک ریاست بر مردم را که در حکم تاج و تخت است به شوهر دختر خود داده است.

و اگر چنین می‌کردند؛ و در همان مجلس عَلَنی به مخالفت بر می‌خواستند؛ و إهانت می‌کردند؛ و شورش می‌نمودند، چه می‌شد؟ یکباره تمام نبوّت و زحمات طاقت‌فرسای بیست و سه سالهٔ آن حضرت نابود می‌شد. و در مقابل عهدی که با خدا بسته که: بار نبوّت را با همهٔ مصائب و مشکلات به منزل برساند، شرمنده و مَسئول می‌گشت. پیغمبر دنبال یافتن فرصت مناسب، و انتهاز وقت صحیح و بجا بود؛ و پیوسته زمینه را قوی و مساعدتر می‌نمود. با آنکه جبرائیل آمده؛ و أمر به تبلیغ ولایت پسر عمّش را برای مردم آورده است؛ و لیکن وقتی معیّن نکرده؛ و پیغمبر با این خصوصیّات و کیفیّات و این سفر عظیم حجّة ـ الوداع که اساسش برای تعلیم مناسک حجّ، و بالأخص برای إعلان ولایت عامّه بود، پیوسته و پیوسته

زمینه می‌ساخت و پی‌ریزی می‌کرد.

به أمیرالمؤمنین علیه السّلام که به یَمَن فرستاده بود، نوشت که: با جزیهٔ أهل نجران از یمن به مکّه باز گردد، و در مکّه به یکدیگر پیوستند؛ و در حجّ شریک شدند؛ و صد نفر شتر برای هر دو در سرزمین منی نحر کردند؛ و افتخار شرکت در حجّ فقطّ نصیب مولی الموالی است. و این برای بعضی بسیار گران است؛ بالأخصّ که در قضیّهٔ عمره و حجّ تمتّع، عَلَم مخالفت برافراشته بودند؛ و پیامبر را خسته و عصبانی و به شدّت کسل و ناراحت کردند.

رسول اللَه در مکّه و عرفات و منی مجموعاً پنج خطبهٔ شیوا می‌خواند، و در هر کدام که می‌خواهد روی دستور کلّی جبرئیل؛ و احساس مسئولیّت نسبت به علیّ بن أبی‌طالب؛ إعلان صریح و عمومی کند، موقع را مقتضی نمی‌بیند. فلهذا در خطبه‌ها سفارش به عترت و أهل بیت می‌کند.

این خود یک درجه پیشروی است، که زمینه را مساعد برای إعلان و معرّفی شخصی می‌نماید؛ و حتّی در آخرین خطبهٔ خود در مِنَی، باز سفارش به کتاب خدا و عدم انفکاک آن با عترت و أهل بیت می‌نماید، که پیوسته این دو با هم هستند؛ و قابل جدائی و انفکاک نمی‌باشند؛ و تا قیام قیامت که کنار حوض کوثر بر رسول

خدا وارد شوند هر دو با هم بوده؛ و توأماً باید سعادت بشر را تأمین کنند.

پیامبر در روز چهارشنبه چهاردهم ذوالحجّة از مکّه خارج شدند؛ و با کاروان‌ها و محمل‌ها به سوی مدینه رهسپارند، فردای آن روز که سه روز به روز غدیر مانده بود جبرائیل نازل شد:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرِینَ﴾.[1]

«ای پیغمبر آنچه را که (در این موضوع) به سوی تو از طرف پروردگارت فرود آمده است، به مردم برسان و إبلاغ کن! و اگر نرسانی و تبلیغ نکنی، أصلاً رسالت پروردگار خود را نرسانده‌ای و تبلیغ نکرده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند؛ و خداوند این جماعت کافران را به مقصود خود إرشاد نمی‌کند؛ و راه

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

وصول به هدف و أسباب ظفر به نیّات و مقاصدشان را بر آنها می‌بندد».

این آیه با این شدّت و تهدید، نازل شد؛ که دیگر اینک جای مصلحت‌اندیشی و زمینه‌سازی نیست؛ وقت می‌گذرد و فرصت فوت می‌شود؛ و خداوند خودش ضمانت حفظ اسلام و صیانت آن را از دستبرد کفّار نموده، و راه وصول به مقاصدشان را خود متعهّد شده که بر آنان مَسْدود کند.

ولایت به قدری مهمّ است که همطراز و همردیف نبوّت است؛ و اگر تو در إعلام آن کوتاهی کنی أصلاً به وظیفهٔ رسالت خود قیام و اقدام ننموده‌ای!

عَلی باید معرّفی شود؛ معرّفی عام، در مجلس واحد میان همهٔ مجتمع؛ او نگاهدارندهٔ دین و پاسدار آئین پس از توست! اوست که از اوّلین روز دعوت در مجلس عَشیره، طبق حدیث عشیره، به دنبال آیهٔ انذار، برای خلافت و وراثت و ولایت بعد از تو منصوب شد! اوست که هر سال و هر ماه و هر روز و هر ساعت قدم به قدم با تو آمده؛ در سَرّآء، و ضرّآء، در غزوات و در سَرایا شمشیر بُرّان او، حزن و کسالت و غم را از چهرهٔ منیر تو می‌زدوده است! اوست که در یاری علم و بحر محیط و موّاج دانش است، و از پیروی

و شاگردی تو، هر روز دری از علم آموخته که از آن در هزار در دیگر مفتوح می‌شده است! اوست که در شب هجرت تو از مکّه به مدینه در رختخواب تو خوابید؛ و تا به صبح جان خود را هدف هر گونه بلائی ساخت و جبرائیل و میکائیل تا به صبح در نزد او نشستند؛ و خداوند به آن دو فرشته دربارهٔ او افتخار نمود.

پیامبر اکرم آمد تا به نزدیکی جُحْفَة که طریق مدینه از شام و از عراق جدا می‌شود: در آخرین نقطه‌ای که کاروانیان حجّ همه با هم پیوسته‌اند؛ و از اینجا باید جدا شوند؛ در وادی غَدِیر خُمّ رَحْلِ اقامت افکند؛ و دستور داد همهٔ زائران بیت اللَه الحرام مجتمع گردند. اینجا محلّ نَصب أمیرالمؤمنین است.

در بعضی از روایات و تفاسیر وارد است که آیهٔ ﴿بَلِّغْ﴾ در همین جا نازل شد؛ پیامبر پیاده شد؛ و فرمان گردآوری حجّاج را صادر فرمود.

قصیدهٔ آیة اللَه کمپانی در مسألهٔ غدیر

مرحوم آیت‌اللَه حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در این باره قصیدهٔ مُخَمّسی دارد که ما چند فقره از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

خوش آن دمی‌که بینمش نشسته در کنار من

که کعبهٔ درش بود مَطاف و مُستجار من

مُنَزَّه است از حدود اگرچه آن نگار من

خلافت از نخست شد به نام شهریار من

به فرق فَرْقَدان رسد کلاه افتخار من

که مُلک دل نمی‌سزد مگر به رازدار من

شد اختیار دین به دست صاحب اختیار من

جَحیمْ شعله‌ای ز قهر آن بزرگوار من

به دست او بود زمام شرع پایدار من

همان کند که کرد با امیر شه شکار من[1]

مشکلات و پی‌آمدهای تحمّل ولایت

باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شئون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند؛ و در برابر آن جشن می‌گیرند؛ و سُرور و وَجْد دارند. بلکه موجب تحمّل مسئولیّت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم؛ و از عهده بیرون آمدن از وظائف آن، به نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت‌فرساست. و چه پی‌آمدهائی در پی دارد، که باید با قدم صبر و آرامش از همهٔ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضهٔ شمشیر است، طبق وصیّت رسول خدا در آن وقتی که حقّ را می‌برند، و ناصر و معینی هم نیست.

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بُردباری و تحمّل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است. نصب به صبر و بُردباری

---

[1] «دیوان آیة الله کمپانی»، از ص ۲۸ تا ص ۳۰.

در برابر تمام حوادثی است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود.

إعلان تحمّل و استقامت برای پیش‌آمدهائی است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس أمّاره به وسیله نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد؛ و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد.

پس روز غدیر چه روز مشکل؛ و چه میعاد طاقت‌فرسا؛ و چه ملاقات کوبنده و شکننده برای أمیرالمؤمنین بوده است! و چه روز عظیم و پر اُبَّهت و جلال بوده است!

و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادی از نقطه‌نظر شئون دنیوی بوده ـ است، بلکه مطلب بر عکس است.

همچنان که روز بعثت رسول اللَه در غارِ حَرآءْ اوّلین روز نزول در عالم کثرت؛ و مأموریّت سر و کار پیدا کردن با أبوجَهْل‌ها و أبولهب‌ها و أبو سفیان‌ها؛ و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا، و ایتمار به امر إلهی در شکستن بت‌های جاهلیّت و تصفیه و تهذیب نفوس؛ و مدارا و مماشاة با یک جهان از أفکار

مردم جاهل که بزرگترین مصائب را بر اساس جهل خود به بار می‌آورند، و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد.

فلهذا رسول خدا به خود لرزید؛ و چون به منزل آمد از شدّت هیبت و عظمت این أمر بر روی زمین افتاد؛ گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید؛ و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیهٔ ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾ را به دنبال خطاب ﴿يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾، و ﴿قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ را به دنبال خطاب ﴿يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت أمر برای علیّ بن أبی‌طالب چه چیزهائی را به دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و إسارت فرزندان، و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند؛ و برای رضای حضرت ربّ ودود ـ جلّ و عزّ ـ همه را تمکین می‌کند؛ و با إطاعت و تسلیم در برابر آیهٔ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ به جان و دل می‌پذیرد. و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند؛ و با آغوش باز استقبال می‌کند؛ و دعوت حقّ را لبّیک می‌گوید؛ و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد.

بلایا و فتن وارده بر أمیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

حافظ أبُو نُعَيم إصفهانى با سند متّصل خود از أبا برزه آورده است كه رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلّم فرمود: **إنَّ اللَهَ تَعَالَى عَهِدَ إلَيَّ عَهْدًا فِى عَلِيٍّ، فَقُلْتُ: يَا رَبِّ بَيِّنْهُ لى!**

فَقَالَ: اسْمَعْ! فَقُلْتُ: سَمِعْتُ!

فَقَالَ: إنَّ عَلِيًّا رَايَةُ الْهُدَى؛ وَ إمَامُ أوْليآئى؛ وَ نُورُ مَنْ أطَاعَنِى؛ وَ هَوَ الْكَلِمَةُ الَّتِى أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ؛ مَنْ أحَبَّهُ أحَبَّنى؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ أبْغَضَنى؛ فَبَشِّرهُ بِذَلِكَ! فَجآءَ عَلِيٌّ فَبَشَّرْتُهُ.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَهِ! أنَا عَبْدُاللَهِ؛ وَ فِى قَبْضَتِهِ فَإنْ يَعذِّبْنى فَبِذَنْبى؛ وَ إنْ يُتِمَّ لِىَ الَّذى بَشَّرْتَنى بِهِ، فَاللَهُ أوْلَى بِى!

قَالَ: قُلْتُ: اللَهُمَّ اجْلُ قَلْبَهُ! وَ اجْعَلْ رَبيعَهُ الإيمانَ!

فَقَالَ اللَهُ: قَدْ فَعَلْتُ بِهِ ذَلِكَ! ثُمَّ إنَّه رَفَعَ إلَيَّ أنَّهَ سَيَخُصُّهُ مِنَ الْبَلآءِ بِشَىْءٍ لَمْ يَخُصَّ بِهِ أحَدًا مِنْ أصْحَابى.

فَقُلْتُ: يَا رَبِّ أخِى وَ صَاحِبِى!

فَقَالَ: إنَّ هَذَا شَىْءٌ قَدْ سَبَقَ؛ إنَّهُ مُبْتَلىً وَ مُبْتَلى

بِهِ.[1]

«خداوند تبارک و تعالی دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب با من عهدی کرده است. من گفتم: بار پروردگارا آن را برای من بیان کن! خداوند گفت: بشنو! من گفتم: شنیدم.

خداوند گفت: بدرستی که حقّاً علی پرچم و عَلَم هدایت است؛ و إمام و پیشوای أولیای من است؛ و نور و روشنی بخش کسی است که از من إطاعت می‌کند، و اوست کلمه و خصلت و افاضهٔ من، که من پیوسته آن را ملازم و همراه متّقیان قرار دادم؛ کسی که او را دوست داشته باشد مرا دوست دارد؛ و کسی که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است؛ پس ای پیامبر ما، تو این مطلب را به علی بشارت بده! علی آمد؛ و من او را بدین وحی خداوندی بشارت دادم.

علی در پاسخ گفت: ای رسول خدا! من بندهٔ خدا هستم؛ و در دست قدرت او؛ اگر مرا عذاب کند، به پاداش گناه من است؛ و اگر آن وعده‌ای را که تو به من دادی تمام کند، و بدان بشارت وفا نماید؛ پس اوست که از من به من سزاوارتر، و ولیّ و مولای من است.

من گفتم: بار پروردگارا قلب علی را روشن

---

[1] «حِلیة الأولیآء»، ج ۱، ص ٦٦ و ص ٦٧؛ و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، از طبع إسلامبول سنهٔ ۱۳۰۱ ص ۱۳٤؛ و «فرائد السمطین» باب ۳۰، ج ۱، ص ۱۵۱.

کن! و بهار او را ایمان گردان!

خداوند گفت: اینها را به علی دادم؛ و سپس خداوند چنین به من فهمانید که: او را به بَلایَا و مصائب و امتحانات خاصّی مخصوص می‌گرداند، که هیچیک از أصحاب مرا بدان بلایا مخصوص نگردانیده است.

من گفتم: ای پروردگار من! آخر علی برادر من، و مصاحب من است.

خداوند گفت: «این بلایا و مصائب چیزی است که از عالم قضا و قدر من گذشته است؛ او حتماً مُبتلی و آزمایش خواهد شد؛ و دیگران نیز به واسطهٔ او مورد آزمایش قرار خواهند گرفت».

إبراهیم بن محمّد بن مؤیّد حمّوئی با سند متّصل خود از علیّ بن أبی‌طالب آورده است که او گفت: من با پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلّم در بعضی از طرق مدینه راه می‌رفتیم؛ تا رسیدیم به باغی!

من عرض کردم: ای رسول خدا! چقدر این باغ نیکو و زیباست!

رسول خدا فرمود: چقدر نیکو و زیباست؟! و از برای تو ای علی در بهشت باغی است که از این باغ بهتر است!

سپس آمدیم، تا رسیدیم به باغ دیگری؛ و من عرض کردم: ای رسول خدا! چقدر این باغ زیباست!

رسول خدا فرمود: چقدر زیباست! و از برای تو یا علی در بهشت باغی است که از این باغ زیباتر است! و پس از آن آمدیم، تا رسیدیم به باغ سومی؛ و من عرض کردم: ای رسول خدا: چقدر این باغ نیکو و خوب است! رسول خدا فرمود: از برای تو در بهشت باغ بهتر و خوب‌تری هست!

باری ما همینطور می‌آمدیم تا بر هفت باغ عبور کردیم؛ و به هر باغی که می‌رسیدیم، من عرض می‌کردم: ای رسول خدا! چقدر این باغ نیکوست! و رسول خدا می‌فرمود: در بهشت برای تو باغی بهتر و خوب‌تر است!

فَلَمَّا خَلاَلَهُ الطَّرِیقُ اعْتَنَقَنِی وَ أجْهَشَ بَاکِیًا!

فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَهِ! مَایُبْکِیکَ؟

قَالَ: **ضَغَائِنُ فِی صُدُورِ أقْوَامٍ لاَیُبْدُونَهَا لَکَ إلّاَ بَعْدِی!**

فَقُلْتُ: فِی سَلاَمَةٍ مِنْ دِینی؟! **قَالَ: فِی سَلاَمَةٍ مِنْ دِینِکَ.**[1]

---

[1] «فرائد السّمطین» باب ۳۰، ج ۱، ص ۱۵۲ و ص ۱۵۳. و «مناقب خوارزمی»

«و چون رسیدیم به راهی که کسی در آن نبود، و رفت و آمد نبود؛ رسول خدا دست‌های خود را بر گردن من افکند؛ و صدای های‌های به گریه بلند کرد؛ من عرض کردم: ای رسول خدا علّت گریه شما چیست؟ فرمود: کینه‌هائی است از تو که در سینهٔ گروه و اقوامی موجود است؛ و آنها را آشکارا نمی‌کنند مگر بعد از من! من عرض کردم: آیا در آن صورتِ بُروز کینه‌ها و فتنه‌ها دین من سالم خواهد بود؟! فرمود: آری! در آن صورت دین تو سالم خواهد بود»!

و نیز موفّق بن أحمد از أبو سعید خُدری روایت کرده است که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم از آنچه از دشمنان علی به او می ماهیرغ و هلتاقم زا لمیسر داد برخ: لَاَقَ وَ لُّلِ عَ یِ کَبَفَ: **أَسْأَلُكَ يَا رَسُولَ اللَهِ بِحَقِّ قَرابَتِی وَ بِحَقِّ صُحْبَتِی أَنْ تَدْعُوَ اللَهَ أَنْ يَقْبِضَنِی إِلَيْهِ!** فَقَالَ: **يَا عَلِیُّ! أَنَا أَدْعُو اللَهَ لَكَ لأَجَلٍ مُؤَجَّلٍ!** فَقَالَ: **يَا رَسُولَ اللَه! عَلَى مَا أُقَاتِلُ الْقَوْمَ؟!** قَالَ: **عَلَى الأَحْدَاثِ فِی الدِّينِ.**[1]

«علیّ بن أبی‌طالب گریست؛ و عرض کرد: یا

طبع نجف، ص ٢٦؛ و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤.

[1] «مناقب خوارزمی» ص ١٠٩، و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤.

رسول الله! تو را به حقّ قرابتی که با تو دارم، و به حقّ همنشینی و مصاحبتی که با تو داشته‌ام، سوگند می‌دهم که: از خدا بخواهی مرا به سوی خود ببرد؛ و مرگ مرا فرا رساند! رسول خدا فرمود: ای علی! من از خدا ارتحال تو را به سوی خودش پس از زمان معیّن شده می‌خواهم! علی عرض کرد: ای رسول خدا من برای چه سببی با این قوم جنگ می‌کنم؟! فرمود: برای بدعت‌هائی که در دین وارد کنند؛ و برای حَدَثَ‌هائی که به میان آورند».

و نیز موفّق بن احمد خوارزمی با سند خود از أبی لیلی، از پدرش آورده است که: «رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم در روز خیبر، پرچم را به علی داد؛ و خداوند به دست او خیبر را فتح کرد؛ و در روز غدیر خمّ، مردم را آگاه ساخت که علی مولای هر مؤمن و مؤمنه است؛ و به او گفت: تو از من هستی و من از تو می‌باشم؛ و تو برای برقراری تأویل قرآن جنگ می‌کنی همچنان که من برای برقراری تنزیل قرآن جنگ کردم! و به او گفت: نسبت تو با من همان نسبت هارون است به موسی؛ با این تفاوت که پیغمبری بعد از من نیست. و به او گفت: من صلح و صفا هستم با کسی که با تو صلح و صفا باشد؛ و محارب و در جنگم با کسی که با تو محارب و در جنگ

باشد؛ و تو دستاویز وَثیق و محکم ایمانی! و تو برای مردم دربارهٔ چیزهائی که برای آنها پس از من مشتبه می‌شود، روشنگر راهی! و تو ولیّ و مولای هر مؤمن و هر مؤمنه بعد از من می‌باشی! و تو هستی که خداوند دربارهٔ تو این آیه را فرستاد:

﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ﴾.[1]

و تو هستی که به سنّت من عمل می‌کنی! و از ملّت و آئین من دفاع می‌نمائی! و من و تو اوّلین کسانی هستیم که پس از مرگ برای حشر، زمین برای آنها شکافته می‌شود؛ و تو با من داخل در بهشت خواهی شد؛ و حسن و حسین و فاطمه با ما هستند. خداوند به من وَحی فرستاده است که فضل تو را بیان کنم؛ و من برای مردم فضائل تو را برشمردم؛ و آنچه را که خدا به من أمر کرده بود تبلیغ

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۹: توبه.

کردم!

ثُمَّ قَالَ: **اتَّقِ الضَّغَائِنَ التَّی کَانَتْ فِی صُدُورِ قَوْمٍ لاتُظْهِرُهَا إلّاَ بَعْدَ مَوْتی؛ اُولَئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاَعِنُونَ وَ بَکیَ.**

ثُمَّ قَالَ: **أخْبَرَنی جَبَرائیلُ أنَّهُمْ یَظْلِمُونَكَ بَعْدِی، وَ أنَّ ذَلِكَ الظُّلْمَ لایَزُولُ بِالْکُلِّیَّةِ عَنْ عِتْرَتِنَا حَتَّی إذَا قَامَ قَائِمُهُمْ، وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُمْ، وَاجْتَمَعَتِ الاُمَّةُ عَلَی مَوَدَّتِهِمْ، وَالشَّانِیِ لَهُمْ قَلیلًا، وَالْکَارِهُ لَهُمْ ذَلیلًا، وَ الْمَادِحُ لَهُمْ کَثِیرًا.**

«و سپس فرمود: ای علی! از کینه‌ها و حِقدهائی که در سینه‌های گروهی پنهان است؛ و آنها را بعد از مرگ من ظاهر می‌کنند بپرهیز. ایشان را خدا لعنت می‌کند؛ و لعنت کنندگان لعنت می‌کنند. و پس از این جملات، رسول خدا گریست؛ و سپس فرمود: ای علی! جبرائیل به من خبر داده است که این قوم بعد از من به تو ظلم می‌نمایند؛ و این ظلم به طور کلّی از عترت ما برطرف نمی‌شود، مگر زمانی که قائم ما قیام کند، و کلمه و سخن عترت ما بالا رود؛ و دارای ارزش شود؛ و امّت إسلام بر مودّت آنها اجتماع کنند، و بدگویان دربارهٔ آنها کم شوند؛ و بدبینان آنها ذلیل گردند؛ و مدّاحان آنها زیاد شوند.

و این در وقتی تحقّق می‌پذیرد که شهرها و

بَلَدها تغییر یابد؛ و بندگان خدا ضعیف شوند؛ و در وقت یأس و ناامیدی از فَرَج پیدا شود. در این هنگام قائم آل محمّد با أصحابش ظهور می‌کنند؛ به واسطهٔ آنها خداوند حقّ را آشکار می‌نماید؛ و با شمشیرهایشان باطل را خاموش می‌گرداند؛ و مردم از روی رغبت به ایشان و از روی خوف از سَطْوت ایشان، پیروی می‌کنند! بشارت باد شما را به فَرَج چون وعدهٔ خداست؛ و خدا خُلف وعده نمی‌کند؛ و این قضاء حتمی الهی است؛ و خداوند حکیم و خبیر است؛ و فتح خداوند نزدیک است.

اَللّٰهُمَّ إِنَّهُمْ أَهْلِی فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِیرًا؛ اللّٰهُمَّ اکْلأْهُمْ وَارْعَهُمْ، وَ کُنْ لَهُمْ وَ انْصُرْهُمْ وَ أَعِزَّهُمْ وَ لاتُذِلَّهُمْ، وَاخْلُفْنِی فِیهِمْ إِنَّکَ عَلَی مَا تَشَاءُ قَدِیرٌ.[1]

سپس رسول خدا دربارهٔ عترت دعا می‌کند:

«بار پروردگارا! ایشان أهل من

[1] «مناقب خوارزمی» فصل ۵؛ ص ۲۳ تا ص ۲۵، و «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٤، و ١٣٥.

هستند، هرگونه رجس و پلیدی را از آنان بزدا! و پاک و پاکیزه گردان! بار پروردگارا ایشان را در کنف لطفت حفظ فرما! و رعایت حال ایشان را بنما! و برای ایشان باش! و ایشان را یاری کن! و عزّت بده! و ذلیل مگردان؛ و تو خلیفهٔ من باش در ایشان! که تو بر هر کاری که بخواهی توانائی»!

و علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام فرمود: **كُلُّ حِقْدٍ حَقَدَتْهُ قُرَيْشٌ عَلَى رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أظْهَرَتْهُ فِيَّ، وَ سَتُظْهِرُهُ فِي وُلْدِي مِنْ بَعْدِي؛ مَالِي ولِقُرَيْشٍ؟ إنَّمَا وَتَرْتُهُمْ بِأمْرِ اللَهِ وَ أمْرِ رَسُولِهِ، أفَهَذَا جَزَآءُ مَنْ أطَاعَ اللَهَ وَ رَسُولَهُ إنْ كَانُوا مُسْلِمِينَ؟!**[1]

«هرگونه حقد و کینه‌ای که قریش بر رسول خدا داشت، آن را دربارهٔ من اعمال کرد؛ و پس از من دربارهٔ فرزندان من اعمال می‌کند؛ مرا با قریش چه‌کار؟! من روی أمر خدا و رسول خدا با آنها با شدّت برخورد کردم؛ آیا اینست پاداش کسی که از خدا و از رسول خدا إطاعت کند اگر آنها مسلمان باشند؟ ﴿وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ

[1] «ینابیع المودّة» باب ٤٥، ص ١٣٥.

يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾[1].

اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلاَيَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السّلام.

[1] آيهٔ ٨، از سورهٔ ٨٦: بروج: «و انتقام نكشيدند از مؤمنان مگر به علّت آنكه آنها به خداوند عزيز و حميد ايمان آوردند».

درس نود و چهارم تا نود و هفتم: بحث و تحقیق در خطبهٔ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در غدیر خمّ

درس ٩٤ تا ٩٧

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين و لعنة اللَه علىأعدائِهم أجمعين من الآن الى قيام يومالدِّين؛ ولاحول و لا قوة إلّاَ باللَه العلىّ العظيم.

قال اللهُ الحَكيمُ فى كتابِهِ الكريم:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾[1].

«ای پیغمبر ما برسان به مردم آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر این کار را انجام ندهی، أصلاً رسالت پروردگارت را نرسانیدهای! و خداوند تو را از مردم حفظ میکند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمیکند»!

[1] آیهٔ ٦٧ از سورهٔ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم.

اشعار صاحب بن عبّاد در مدح أميرالمؤمنين عليه السّلام

موفّق بن احمد خطيب خوارزم أبيات ذيل را از صاحب بن عبّاد نقل كرده است:

١ ـ «محبّت پيغمبر و أهل بيت پيغمبر، اعتماد من است در هنگامی كه مشكلات و مهمّات ناخوشايند زندگی، روی آورده؛ و دربارۀ ما نظر خود را بد و دگرگون سازد؛ و با ما بنای ناسازگاری و سَرِ كج‌روی گذارد.

۲ ـ ای پسر عموی رسول خدا که أفضل و أشرف کسانی هستی که بر خلق سیادت و آقائی کرده‌اند؛ و أفضل کسانی هستی که سرپرستی و تدبیر امور هاشمیّون را کرده‌اند!

۳ ـ ای اُسوه و مقتدای دین! و ای نادرهٔ دهر! گوش فراده و بشنو مدیحهٔ غلام خود را که تفضیل شما را بر خلق خدا، دین و آئین خود مقرّر داشته است!

٤ ـ آیا مثل و همانند سبقت تو در إسلام هست، اگر بدین نکته پی برند؟ و همین خصلت روشن و درخشان، ما را در می‌یابد؛ و حفظ می‌کند!

٥ ـ آیا مثل و همانند علم تو هست، در آن وقتی که لغزش می‌نمودند، و سست و بی‌ارزش می‌شدند؛ و تو آنها را هدایت نمودی و به مسائل و مجهولاتشان دلالت کردی همچنان که پیوسته ما را هدایت می‌کنی و از علم خود بهره‌مند می‌نمائی؟!

٦ ـ آیا مثل و همانند تو در جمع کردن قرآن هست، که قرآن را از جهت لفظ و قرائت؛ و از جهت تفسیر و معنی؛ و از جهت تأویل و بیان معانی باطنیّه؛ و از جهت روشنگری و تبیین آن بشناسی و بیان کنی!؟

۷ ـ آیا مثل و همانند حال تو هست در وقتی

که مرغ را از هوا خواندی و حاضر کردی؛ و سایر نمازگزاران نکردند؟!

۸ ـ آیا همانند إعطاء توبه اسیر دربند کشیده‌شدهٔ رنج دیده؛ و به طفل خردسال، دیده شده؛ بعد از آنکه به مسکین عطا نمودی؟!

۹ ـ آیا همانند صبر تو دیده شده؛ در وقتی که خیانت کردند؛ و به أشدّ وجه مَکْر و خُدعه نمودند؛ تا جائی که در روز صِفّین واقع شد آنچه واقع شد؟!

۱۰ ـ آیا همانند فتوای تو دیده شده، در هنگامی که آشکارا گفتند: اگر علی نبود ما در فتاوای خود به هلاکت می‌افتادیم؟!

۱۱ ـ ای پروردگار من! زیارت آن مشاهد و قبور شریف ایشان را بر من آسان گردان! زیرا که روح من عشق آن گل و خاک را دارد!

۱۲ ـ «ای پروردگار من! زندگی مرا با محبّت ایشان گردان! و حَشْر مرا در روز قیامت با آنها قرار بده! آمین، آمین».

پیامبر أکرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم با جمیع حجّاج بیت اللَه الحرام از مکّه در روز چهاردهم خارج شد؛ و به طرف مدینه می‌آمد؛ و ذکر شد که فقط حجّاج مدینه را که با آن حضرت به حجّ آمده بودند مورّخین یکصد و بیست هزار نفر و یا یکصد و بیست و چهار هزار شمرده‌اند؛ زیرا این حجّ با إعلان قبلی صورت گرفت؛ و پیامبر حتّی برای قرآء و أطراف خبر داده بودند که رسول خدا عزم حجّ دارد؛ و هر کس متمکّن است، عازم بیت اللَه شود.

فلهذا از مدینه غیر از پیر مردان زمین‌گیر و

مریضان؛ همه حجّ کردند و حتّی تمام زن‌ها حجّ کردند؛ و شهر مدینه از جمعیّت معتنابه خود تهی شده بود.

نزول جبرئیل در غدیر خمّ و توقّف رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

پیامبر أکرم راجع به توصیهٔ به أهل بیت و لزوم رجوع به کتاب خدا و عترت چند بار خطبه خوانده بود، و زمینه را تا سر حدّ إمکان برای إعلان عمومی ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مساعد می‌نمود همین که کاروان رسول خدا به غَدِیر خُم رسید، که نزدیک جُحفه[1] و آنجا محلّ انشعاب راه مدینه و راه مصر و راه شام است، باز جبرائیل نازل شد: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ

---

[1] جُحْفَة: قریهٔ بزرگی بوده است که در راه مکّه به فاصلهٔ چهار مرحله بوده است. این قریه دارای منبر بوده است (مسجد و نماز جمعه و خطبه در آن اقامه می‌شده است). نام أوّلی آن مَهْیَعَة بوده و چون سَیْل آنجا را خراب کرده جُحْفَه گویند. لأنَّ السَّیْلَ أجْحَفَهَا. از جحفه تا ساحل دریا شش میل فاصله دارد (مرا صد الاطّلاع ج ۱ ص ۳۱۵). و غَدِیر، برکه و آبگیر است که در ایّام ریزش باران، از آب پر می‌شود؛ و رفته رفته آبش کم شده، و در تابستان و شدّت حرارت هوا به کلّی از بین می‌رود. و خمّ، یا اسم مردی است؛ و یا اسم نیزار و درختزار است که در باتلاقها و یا مَصَبِّ رود و ریزش آب پیدا می‌شود؛ و در زبان عرب به آن غَیْضَة گویند. و یا اسم محلّی است که در آن چشمه می‌ریزد؛ و یا اسم چاهی است که نزدیک جدول آب حفر کرده‌اند؛ و آن چاه را مرّة بن کعب حفر کرده است. و به این خمّ نسبت داده می‌شود غدیر خمّ، و آن بین مکّه و مدینه در سه میلی و یا در دو میلی جُحْفه واقع است؛ و در آنجا مسجدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله است. (مراصد الاطّلاع ج ۱ ص ٤٨٢).

إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾.

و این نزول در غدیر خمّ در روز هیجدهم ذوالحجّة بود به اتّفاق جمیع مورّخین؛ گرچه در اینکه روز یکشنبه بوده و یا پنجشنبه به اختلاف سخن گفته‌اند. و طبق آنچه ما در مباحث گذشته آوردیم؛ باید در روز یکشنبه باشد.[1]

اینجا جبرائیل أمر می‌کند که رسول خدا توقّف کند، و علی را به عنوان سیّد و سالار و إمام خلق معرّفی نماید، و آنچه از ولایت دربارهٔ علی به پیامبر رسیده، و از طرف خدا تبلیغ شده، به مردم إبلاغ نماید؛ که علی، ولیّ و مولای تمام خلایق است؛ و إطاعت از او برای جمیع مردم واجب.

در این حال بود که قسمت مُقدّم کاروان و جمعیّت حجّاج به جُحفه رسیده بودند؛ و قسمتی در عقب بوده؛ و هنوز به رسول اللَه نپیوسته بودند؛ پیامبر در غدیر توقّف فرمود؛ و دستور داد که قسمت جلو که به جحفه رسیده‌اند برگردند؛ و انتظار کشید که قسمت پشت سر نیز رسیدند؛ و همه را در آن مکان متوقّف ساخت. و نیز دستور داد که زیر پنج درخت بزرگی را که

---

[1] «حبیب السیر» ج ۱، جزء سوّم، ص ٤١٠.

نزدیک بهم بودند و از جنس سَمُر[1] بودند؛ جاروب زدند و پاک کردند؛ و أمر فرمود کسی در این ناحیه‌ای که زیر پنج درخت است نزول نکند و ننشیند.

چون همهٔ حجّاج از جلو و عقب رسیدند؛ و همگی با جماعت رسول اللَه در آن مکان مجتمع گشتند؛ و زیر درخت‌ها پاک و پاکیزه شد؛ و اینک موقع نماز ظهر رسیده بود؛ پیامبر به زیر درخت‌ها تشریف آورد؛ و أمر فرمود مردم آمدند؛ و نماز ظهر را با رسول خدا بجای آوردند. و آن روز بسیار گرم بود به طوری که مردمی که در آن صحرا حاضر شدند، از شدّت گرمای آفتاب تابیده بر روی زمین و بر روی

[1] سَمَر درختی است از گروه درخت عَضَاه، که در این گروه از این درخت محکم‌تر و چوبش مرغوبتر نیست. واحد آن سَمُرَة و جمع آن سَمُرَات آید.

ریگ‌های داغ شده، مقداری از ردای خود را در زیر پاها می‌انداختند؛ و بر روی آن می‌نشستند؛ و مقداری از آن را بر سرشان می‌افکندند.

و برای رسول خدا صلی اللَه علیه و آله، سایبانی درست کردند؛ بدین طور که پارچه‌ای را بر روی یکی از آن درختان سَمُرَه افکندند تا مظلّه‌ای درست شد. و از جمع کردن جهازهای شتران و انباشتن به روی هم در زیر آن سایبان منبری ترتیب دادند.

خطبهٔ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در غدیر خمّ

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نماز ظهر فارغ شد، بر آن منبر جهازی بالا رفت و درحالی‌که در وسط جمعیّت قرار گرفته بود صدای خود را به خواندن خطبه بلند کرد و به طوری بلند خطبه می‌خواند که صدایش را به همهٔ جمعیّت می‌رساند؛ و چنین ایراد خطبه کرد:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ نَسْتَعِينُهُ، وَ نُؤْمِنُ بِهِ، وَ نَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ، وَ نَعُوذُ بِاللَهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، الَّذِى لاَ هَادِىَ لِمَنْ ضَلَّ، وَ لاَ مُضِلَّ لِمَنْ هَدَى. وَ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلّاَ اللَهُ؛ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

أَمَّا بَعْدُ: أَيُّهَا النَّاسُ! قَدْ نَبَّأَنِيَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُ لَمْ يَعْمُرْ نَبِيٌّ إِلّاَ مِثْلَ نِصْفِ عُمْرِ الَّذِى قَبْلَهُ! وَ إِنِّ اوشِكُ أَنْ أُدْعَى فَأَجَبْتُ! وَ إِنِّ مَسْؤُولٌ، وَ أَنْتُمْ مَسْؤُولُونَ: فَمَاذَا أَنْتُمْ قَائِلُونَ؟!

قَالُوا: نَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغتَ وَ نَصَحْتَ وَجَهَدْتَ! فَجزَاكَ اللَهُ خَيْرًا!

قَالَ: **أَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلّاَ اللَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ وَ أَنَّ جَنَّتَهُ حَقٌّ؛ وَ نَارَهُ حَقٌّ؛ وَ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ، وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا؛ وَ أَنَّ اللَهَ يَبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ؟!**

قَالُوا: بَلَى! نَشْهَدُ بذَلِكَ!

قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

ثُمَّ قَالَ: **أَيُّهَا النّاسُ! ألاَ تَسْمَعُونَ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ!

قَالَ: **فَإِنِّ فَرَطٌ عَلَى الْحَوْضِ؛ وَ أَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضَ! وَ إِنَّ عَرْضَهُ مَا بَيْنَ صَنْعَآءَ وَ بُصْرَى؛ فِيهِ أَقْدَاحٌ عَدَدَ النُّجُومِ مِنْ فِضَّةٍ. فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخلُفُونِي فِى الثَّقَلَيْنِ؟!**

فَنَادَى مُنَادٍ: وَ مَا الثَّقَلاَنِ يَا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَالَ: **الثَّقَلُ الأَكْبَرُ كِتَابُ اللَهِ؛ طَرَفٌ بِيَدِ اللَهِ عَزَّوَجَلّ؛ وَ طَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ؛ فَتَمَسَّكُوا بِهِ لاَ تَضِلُّوا! وَ الآخَرُ الأَصْغَرُ عِتْرَتِي؛ وَ إِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ نَبَّأَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ! فَسَأَلْتُ ذَلِكَ لَهُمَا رَبِّي، فَلاَ تَقَدَّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا؛ وَ لاَ تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا!**

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَرَفَعَهَا حَتَّى رُئِيَ بَيَاضُ آبَاطِهِمَا وَ عَرَفَهُ الْقَوْمُ أَجْمَعُونَ.

فَقَالَ: **أَيُّهَا النَّاسِ مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟!**

قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ!

قَالَ: **إِنَّ اللَهَ مَوْلاَيَ؛ وَ أَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ أَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ! فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ.** يَقُولُهَا ثَلاَثَ مَرَّاتٍ؛ وَ فِي لَفْظِ أَحْمَدَ إِمَامِ الْحَنَابِلَةِ: أَرْبَعَ مَرّاتٍ.[1]

---

[1] ابن كثير دمشقى در تاريخ «البداية و النّهاية» گويد: نسائى در «سنن» خود از محمّد بن مُثَنّى، از يحيى بن حمّاد، از أبو معاوية، از اعمش، از حبيب بن أبى ثابت، از أبو طفيل، از زيد بن أرقم آورده است كه او گفته است: لَمّا رجع رسول اللَه من حجّة الوداع و نزل غدير خمّ أمر بِدَوْحاتٍ فَقُمِمْنَ ثم قال: كَأنّي قد دُعِيتُ فَأجِبْتُ إنّي قد تركت فيكم الثّقلين: كتابَ اللَه و عترتى أهل بيتى؛ فانظروا كيف تَخْلُفونى فيهما فإنَّهما لن يفترقا حتّى يردا عَلَيَّ الحوضَ. ثمّ قال: اللَه مولاى و أنا ولِيُّ كلِّ مؤمن. ثمّ أخذ بيد عليٍّ فقال: من كنتُ مولاهُ

ثُمَّ قَالَ: اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ! وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ! وَ أنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ! ألاَ فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقُوا حَتَّى نَزَلَ أمينُ وَحْيِ اللَهِ بِقَوْلِهِ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾ الآية[1].

فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

اَللَهُ أكْبَرُ عَلَى إكْمَالِ الدِّينِ وَ إتْمَامِ النِّعْمَةِ وَ رَضِيَ الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وِالْوَلاَيَةِ لَعِلِيٍّ مِنْ بَعْدِي.

فَهَذا وليّهُ، اللَهمَّ وَالِ مَن والاهُ؛ و عَادِ مَن عاداهُ. فقلت لزيد: سمعت من رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم؟ فقال: مَا كان فى الدَّوحات أحد إلّا رآه بعيينه و سمعه بِأُذُنَيْه.

نَسائى متفرّد است به اين روايت از اين وجه. و شيخ ما أبو عبد الله ذَهَبى گفته است: اين حديث، صحيح است.

[1] آيهٔ ٣، از سورهٔ ٥: مائده.

ثُمَّ طَفِقَ الْقَوْمُ يُهَنِّئُونَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَه عليه. وَ مِمَّنْ هَنَّأَهُ فِى مُقَدَّمِ الصَّحَابَةِ: الشَّيْخَانِ: أَبُوبَكْرٍ وَعُمَرُ؛ كُلٌّ يَقُولُ: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ يَابْنَ أَبِيطَالب أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلاَىَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَجَبَتْ فِى أَعْنَاقِ الْقَوْمِ. فَقَالَ حَسَّانٌ: إِئْذَنْ لِى يَا رَسُولَ اللَهِ أَنْ أَقُولَ فِى عَلِىٍّ أَبْيَاتًا تَسْمَعُهُنَّ! فَقَالَ: **قُلْ عَلَى بَرَكَةِ اللَهِ!**

فَقَامَ حَسَّانٌ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ مَشِيخَةِ قُرَيْشٍ أَتْبَعُهَا قَوْلى بِشَهَادَةٍ مِنْ رَسُولِ اللَهِ فى الْوَلاَيَةِ مَاضِيَةٍ. ثُمَّ قَالَ:

«حمد و ستایش مختصّ ذات خداوند است؛ و ما به او ایمان داریم؛ و توکّل بر او می‌نمائیم؛ و پناه می‌بریم به خداوند از شرور نفس‌های خودمان؛ و از زشتی‌های کردارمان؛ آن‌چنان خداوندی که اگر کسی گمراه شود، راهنمای او نخواهد بود؛ و اگر کسی را هدایت نماید، دیگر گمراه کننده‌ای نخواهد داشت؛ و شهادت می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست؛ و اینکه محمّد بندهٔ او و فرستادهٔ اوست.

أمّا بعد، ای مردم! خداوند لطیف و خبیر چنین به من آگاهانیده است که: مقدار عمر هر پیغمبری به قدر نصف عمر پیغمبری است که قبل از او آمده است[1]؛ و نزدیک است که مرا برای ارتحال به سوی خدا بخوانند و من اجابت کنم؛

---

[1] این عبارت را که إِنَّهُ لَم یَعْمَرْ نَبِیٌّ إلّا مثلَ نصفِ عُمْرِالَّذی قبلَه روات عامّه در کتب خود روایت کرده‌اند، و این حقیر به روایتی که راویان آن از شیعه باشند برخورد نکرده‌ام. و بر هر تقدیر باید معنای این نحوه تعبیر را دانست. زیرا که معلوم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شصت و سه سال عمر کرده‌اند. و پیغمبر قبل از ایشان، حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام چهل سال عمر کرده است. فعلی‌هذا نمی‌توانیم تمام شصت و سه سال را نصف از آن مقدار بگیریم؛ و باید گفت: شاید مراد خصوص زمان نبوّت آن حضرت باشد که بیست و سه سال است؛ و پس از کسر سه سال دورهٔ دعوت مخفیانه و عدم أمر به تبلیغ عَلَنی و آشکارا که بسیاری همان زمان را که بیست سال است دورهٔ رسالت آن حضرت پنداشته‌اند، نصف مقدار چهل سال می‌شود که رسالت حضرت مسیح بوده است؛ زیرا که نبوّت مسیح طبق آیهٔ کریمهٔ ۲۹ و ۳۰ از سورهٔ ۱۹: مریم: فَأَشارَتْ إِلَیْهِ قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا ـ قالَ إِنِّی عَبْدُ اللَهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا، از دوران گاهواره و بَدْو زمان ولادت او بوده است.

و من در پیشگاه خداوند مورد سؤال و پرسش واقع می‌شوم؛ و شما نیز مورد پرسش قرار می‌گیرید! بنابراین در موقف قیامت در پیشگاه پروردگار چه خواهید گفت؟!

مردم گفتند: ما در پیشگاه خداوندی، گواهی می‌دهیم که حقّاً تو رسالات

خدا را ابلاغ کردی؛ و امّت را نصیحت نمودی! و جدّیّت و کوشش کردی! پس خداوند تو را پاداش خیر دهد!

پیغمبر فرمود: آیا شما این‌طور نیستید که شهادت دهید که: معبودی جز خداوند نیست! و محمّد بندهٔ او و فرستاده اوست! و اینکه بهشت خدا حقّ است! و جهنّمش حقّ است! و مرگ حقّ است! و اینکه ساعت قیامت بدون شکّ می‌رسد! و خداوند مردگان را از میان قبرها برمی‌انگیزد؟!

همه گفتند: آری! ما بدین مطالب گواهی می‌دهیم!

پیغمبر عرض کرد: بار پروردگارا شاهد باش!

و سپس فرمود: ای مردم! آیا نمی‌شنوید؟!

گفتند: آری! پیغمبر فرمود: من در این راه خدا و قیامت، جلودار هستم؛ و پیشاپیش حرکت می‌کنم؛ و شما بعداً می‌رسید؛ و در کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد! حوضی که مساحتش به اندازهٔ فاصلهٔ صَنعاءِ یمن و بُصری در شام است! در آن برای آب برداشتن قدح‌هائی است به أندازهٔ تعداد ستارگان آسمان. و آن ظرف‌ها از نقره است! پس ملاحظه کنید و نظر نمائید که: چگونه جانشینی و خلافت مرا در دو چیز نفیس و گرانبها که از خود به یادگار

می‌گذارم رعایت می‌کنید؛ و چگونه مرا در آن دو نگاه می‌دارید؟!

یک نفر از میان آن مردم ندا کرد: ای پیغمبر خدا! مراد شما از دو چیز نفیس و گرانبها چیست؟!

فرمود: متاع نفیس بزرگتر: کتاب خداست، که یک طرف آن به دست خداوند عزّوجلّ است؛ و یک طرف دیگر آن به دست‌های شماست! پس بدان تمسّک کنید و محکم بگیرید که گمراه نشوید!

و متاع نفیس کوچکتر: عترت من است؛ و خداوند لطیف و خبیر مرا آگاه کرده است که: این دو متاع نفیس هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. و من این عدم افتراق و جدائی را برای آن دو از پروردگارم تقاضا نموده‌ام! ای مردم از این دو چیز جلو نیفتید که هلاک می‌شوید! و دربارهٔ آنها کوتاه نباشید که هلاک می‌شوید!

سپس دست علی را گرفت و بلند کرد؛ به طوری که سپیدی زیر بغل هر دوی آنها

دیده شد؛ و تمام مردم علی را دیدند و شناختند.

پس از آن فرمود: ای مردم ولایت چه کسی از مؤمنین نسبت به خود مؤمنین بیشتر است؟!

گفتند: خداوند و پیغمبر او بهتر می‌دانند!

فرمود: خداوند مولای من است؛ و من مولای مؤمنان هستم؛ و من از جان مؤمنان به خود مؤمنان ولایتم بیشتر است! پس بدانید که: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. سه بار رسول خدا این جمله را تکرار کرد. و در عبارت أحمد حنبل که رئیس حنبلی‌هاست آمده است که: رسول خدا چهار بار این جمله را تکرار نمود.

و سپس فرمود: **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ! وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ! وَ أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ!**

«پروردگارا تو ولیّ و مولای کسی باش که ولایت علی را گرفته است! و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد! و دوست بدار کسی را که او را دوست دارد! و مبغوض بدار کسی را که او را مبغوض دارد! و یاری کن کسی را که علی را یاری کند! و ذلیل و خوار کن کسی را که علی را مخذول بنماید! و پروردگارا! حقّ را با علی به

حرکت و گردش در آور، آنجا که علی می‌گردد و حرکت می‌کند!» آگاه باشید که باید این مطالب را حاضران به غائبان برسانند.

و هنوز مردم متفرّق نشده بودند که أمین وحی خدا جبرئیل نازل شد، و این آیه را آورد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾.

خدا فرمود: «من امروز دین شما را برای شما کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم؛ و راضی شدم که اسلام دین شما باشد».

در این حال رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: اللَه أکْبَرُ بر إکمال دین خدا؛ و بر إتمام نعمت خدا؛ و بر رضایت پروردگار به رسالت من؛ و به ولایت علی بعد از من.

و پس از این جریان، شروع کردند آن قوم و جمعیّت به تهنیت و مبارکباد

أمیرالمؤمنین ـ صلوات اللَه علیه ـ و از زمره کسانی که در پیشاپیش أصحاب رسول خدا به أمیرالمؤمنین تهنیت گفتند، أبو بکر و عُمَر بودند، که هر یك از آنها گفتند: بَخٍّ بَخٍّ لَكَ یَابْنَ أبیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «بَهْ بَهْ بر تو! آفرین بر تو باد! ای پسر ابو طالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که آقا و مولای من؛ و آقا و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ی‌تسه ی‌ا»!

ابْن عَبّاس گفت: سوگند به خدا که تعهّد بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر نفس‌ها و عهده‌های قوم ثابت و برقرار شد؛ و همه گردن‌گیر شدند.

در این حال حَسَّانُ بْنُ ثَابت گفت: ای رسول خدا به من إجازه دهید که دربارهٔ علی ابیاتی از شعر را انشاء کنم که این قوم آن ابیات را بشنوند! (و یا شما آن را استماع فرمائید).

حضرت رسول اللَه فرمودند: بگو با استمداد از برکات خدا!

حَسَّان برخاست؛ و سپس گفت: إی بزرگان، و إی شیوخ قریش! من پس از آنکه شهادت می‌دهم که گفتار رسول خدا دربارهٔ ولایت علی نافذ و مورد قبول است، گفتار خود را بدین

أبیات دنبال می‌کنم:

۱ ـ در روز غدیر خمّ، پیغمبر این قوم و جمعیّت؛ این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است شنوا کننده و فهماننده است.

۲ ـ در حالی که جبرائیل به أمر پروردگارش آمده بود؛ و چنین إعلام کرده بود که تو در عصمت و مصونیّت خدا هستی پس در بیان و إبلاغ این أمر سستی مکن!

۳ ـ و برسان و تبلیغ کن به مردم آنچه را که از طرف پروردگارشان به تو نازل شده است؛ و در آنجا از دشمنی و عداوت دشمنان مترس؛ و هراس نداشته باش!

٤ ـ پس پیغمبر، علی را بپا داشت؛ و در آن هنگام با دست خود دست علی را گرفته و بلند کرده بود؛ و با صدای بلند إعلان نموده و نشان می‌داد.

٥ ـ پس رسول خدا فرمود: ای مردم مولا و ولیّ شما کیست؟! و آن قوم بدون آنکه تجاهلی کرده باشند گفتند:

٦ ـ خدای تو مولای ماست! و تو ولیّ ما هستی! و امروز در میان ما هیچکس را مخالف خود که از فرمان تو سرپیچی کند نمی‌یابی!

۷ ـ در این حال پیامبر به علی فرمود: برخیز

ای علی! من راضی هستم و

خوشایند دارم که تو پس از من إمام و هادی أمّت باشی.

۸ ـ پس ای مردم! هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولیّ اوست! و شما مردم یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!

۹ ـ در آنجاست که پیامبر دعا کرد: بار پروردگار من! تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش.

۱۰ ـ ای پروردگار من! تو یاری کن کسانی را که علی را یاری می‌کنند به جهت یاری کردنشان.

علی آن پیشوای هدایت است که همچون ماه شب چهاردهم ظلمت‌ها را می‌شکافد؛ و تاریکی‌ها را نور می‌بخشد».

چون حَسَّان این اشعار را إنشاد کرد؛ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به او فرمودند: **یَا حَسَّانُ لاَ تَزَالُ مُؤَیَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ.**[1]

«ای حسّان تو پیوسته از طرف روح القدس تأیید می‌شوی؛ تا هنگامی که ما را با زبانت یاری کنی»!

---

[1] «تفسیر أبو الفتوح رازی» طبع مظفّری، ج ۲، ص ۱۹۳.

خطبهٔ دیگر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در غدیر خمّ

احمد بن ابی یعقوب ابن واضح کاتب عبّاسی، معروف به یعقوبی می‌دیوگ: هیلع للَهاالی صادخ لوسر للّی محهب و دش راپسهر هنیدمت‌مسه به‌کّم زا هنابشه‌لآ و ی‌مّم خ ریدغ ن آه به‌ک دیسر هفحُج ی‌کیدزن ردنیوگ، هّجلحاوذ ماه زا ب‌ش مدجه‌ه‌ک دوب ی‌تقو رد ن‌یا و دوب هتشذگ: ماق وَمَ خَطیبًا وَ أَخَذَ بِیَدِ عَلیِّ بْنِ اَبِیطالِبٍ فَقالَ: **أَلَسْتُ اَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ؟** قالُوا: بَلَی یا رَسُولَ اللَهِ. قَالَ: **فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.** ثُمَّ قَالَ **أَیُّهَا النَّاسُ! اِنِّی فَرَطُکُمْ وَ أَنْتُمْ وارِدِیَّ عَلَی الْحَوْضِ، وَ اِنِّی سَائِلُکُمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَیَّ عَنِ الثَّقَلَیْنِ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِی فِیهِمَا.** وَ قَالُوا: وَ مَا الثَّقَلاَنِ یَا رَسُولَ اللَهِ؟؟! قَالَ: **الثَّقَلُ الْأَکْبَرُ کِتَابُ اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیَدِ اللَهِ وَطَرَف بِأَیْدِیکُمْ، فَاسْتَمْسِکُوا بِهِ وَلاَ تُضِلُّوا وَلاَتُبَدِّلُوا؛ وَعِتْرَتِی أَهْلُ بَیْتِی.**[1].

---

[1] «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت سنهٔ ۱۳۷۹: ج ۲، ص ۱۱۲.

پیغمبر به خطبه برخاست و دست علی بن أبی‌طالب را گرفت و گفت: آیا من به مؤمنان سزاوارتر به آنها از آنها نیستم؟! گفتند: آری ای رسول خدا. گفت:

بنابر این هر کس که من به او از او سزاوارتر هستم؛ علی به او از او سزاوارتر است. بار پروردگارا تو ولایت کسی را به عهده بگیر که او ولایت علی را به عهده گرفته است؛ و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. و سپس گفت: ای مردم من پیشرو و جلو روندهٔ شما هستم و شما واردشوندگان بر من هستید در کنار حوض کوثر؛ و من از دو چیز نفیس و پر قیمت در آن وقتی که بر من در کنار حوض کوثر وارد می‌شوید از شما بازپرسی خواهم نمود. حال بیندیشید که چگونه حقّ مرا و خود مرا در آن دو چیز نفیس، بعد از مرگ من رعایت می‌کنید! گفتند: ای رسول خدا! آن دو چیز نفیس و گرانقدر کدام است؟

رسول خدا گفت: آن چیز نفیس بزرگتر کتاب خداست که سبب و وسیله‌ای است که یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست! آن را محکم بگیرید و آن را گم نکنید و به غیر آن تبدیل نکنید! و آن چیز نفیس دیگر، عترت من است که اهل بیت من است».

طَبَری در کتاب «ولایت» از زید بن أرقم نقل می‌کند که پیامبر أکرم صلی اللَه علیه و آله در آخر خطبه گفتند: ای مردم بگوئید: ما بر ولایت علیّ بن أبی‌طالب از جانب أرواح خود به تو عهد و

پیمان دادیم؛ و از طرف زبان‌های خود میثاق استوار نمودیم؛ و با دست‌های خود مصافحه و مصافقه کردیم؛ که این ولایت را به أولاد خود برسانیم؛ و به آنها ادا کنیم؛ و به أهل و قوم خود إبلاغ کنیم؛ و ما از این أمر بدلی نمی‌جوئیم و نمی‌پذیریم؛ و تو ای پیامبر خدا بر ما گواهی! و خداوند بر شهادت ما کافی است که گواه بوده باشد.

ای مردم این را که گفتم بگوئید، و بر علی به **إِمْرَةُ الْمُؤْمِنِينَ** یعنی أمیر مؤمنان سلام کنید! و بگوئید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ[1]﴾. چون خداوند از هر صدا و سخنی مطّلع است؛ و بر هر جان و نفس خیانتکار، علیم و خبیر است؛ و بدانید که:

﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ

---

[1] آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ٧: اعراف: «حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد که ما را بدین مطلب هدایت کرد؛ و اگر هدایت خداوند نبود، ما بدین مرحله هدایت نمی‌یافتیم».

﴿أَجْرًا عَظِيمًا﴾[1]. بگوئید آنچه را که خدا را از شما راضی کند؛ ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ﴾[2].

تبریک اصحاب و همسران رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به أمیرالمؤمنین علیه السّلام

زید بن ارقم گوید: در این حال مردم مبادرت کردند به گفتن سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا عَلَى أمْرِ اللهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنَا.[3] «ما گوش می‌دهیم و أمر خدا و رسول خدا را به جان و دل می‌پذیریم».

رسول خدا در خیمهٔ مختصّ خود نشستند؛ و أمر کردند: أمیرالمؤمنین در خیمهٔ دیگری بنشینند، و أمر نمودند که طبقات مختلف مردم در آن خیمه روند و به علیّ ـ بن أبی‌طالب در آن خیمه تهنیت گویند.

و چون تمام مردم از تهنیت به أمیرالمؤمنین فارغ شدند؛ رسول خدا أمر کرد تا أمّهات

---

[1] آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٤٨: فتح: «پس کسی که پیمان بشکند او بر علیه نفس خودش پیمان شکسته است. و هر کس به آنچه با خدا عهد بسته وفا کند پس خداوند بزودی اجر بزرگی به او خواهد داد».

[2] آیهٔ ۷، از سورهٔ ۳۹: زُمَر: «پس اگر کافر شوید خداوند از شما بی‌نیاز است». و در قرآن کریم إن تکفروا وارد است.

[3] «الغدیر» ج ۱ ص ۲۷۰ از محمّد بن جریر طبری در کتاب «الولایة». و از أحمد بن محمّد طبری خلیلی در کتاب «مناقب علیّ بن أبی‌طالب» تألیف سنهٔ ٤١١ در قاهره.

المؤمنين و زنهای خودش برای تهنیت به خیمهٔ علی بروند، و تهنیت گویند؛ زن‌ها رفتند؛ و تهنیت گفتند.

و از جملهٔ صحابه که تهنیت گفت عُمَرُ بْنُ خَطَّاب بود که گفت: هَنِيئًا لَكَ يَابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.[1]

مردم فوج فوج می‌رفتند و تهنیت می‌گفتند؛ و از جمله آن‌ها عمر بود که گفت: بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

در کتاب «مناقب علیّ بن أبی‌طالب» خلیلی طبری آورده است که: اوّلین کسانی که بیعت و مصافقه کردند ابو بکر و عُمَر و طلحة و زبیر بودند؛ و سپس

[1] «روضة الصّفا»، طبع سنگی جلد دوّم، واقعهٔ حجّة الوداع؛ و «حبیب السیر» ج ۱، جزء سوّم ص ٤١١؛ و «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۱ از مولوی ولیّ الله لِکْهنوی در کتاب «مرآة المؤمنین».

بقیّهٔ مهاجرین و بقیّهٔ أصناف مردم بر حسب طبقات آنها و مقدار منزلت آنها؛ تا آنکه نماز ظهر و عصر را در وقت واحد خواندند؛ و همین طور بیعت مردم إدامه داشت تا مغرب و عشاء را نیز در وقت واحد خواندند؛ و باز همین طور فوج فوج از مردم برای بیعت می‌آمدند؛ و تا ثلث از شب گذشته بیعت و تهنیت مردم ادامه داشت.

و هر وقتی که جماعتی و فوجی می‌آمدند؛ و با رسول خدا بر ولایت علی بعد از فوج دیگری بیعت می‌کردند و دست می‌دادند رسول خدا می‌فرمود: **اَلْحَمْدُ لِلهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی جَمِیعِ الْعَالَمِینَ**. «سپاس خداوند راست که ما را بر تمامی أهل عالم برتری و فضیلت بخشید». و از اینجا مصافحه و مصافقه سنّت شد، و رسم شد؛ و حتّی این سنّت را کسانی که أهلیّت ولایت و بیعت و مصافحه نداشتند، نیز إعمال کردند.[1]

أبو سَعِید خُدری گوید: به خدا سوگند که هنوز ما از زمین غدیر حرکت نکرده بودیم که این آیه نازل شد: ﴿الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱؛ و نیز همین مطلب را از کتاب «النّشر و الطّی» آورده است. و ذیل روایت وارده در «احتجاج» ج ۱ ص ۸٤.

دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[1].

«امروز است که به واسطهٔ ولایت، مردم کافر از دستبرد به دین شما مأیوس شدند؛ پس بنابر این از آنها نترسید! و از من بترسید! امروز است که من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمتم را برای شما تمام نمودم؛ و راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد»!

روایت کتاب «النّشر و العطیّ» از علمای عامّه

مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در فصل روایات واردهٔ در غدیر از مخالفین شیعه، که مورد اعتماد و وثوق هستند مطالبی به انضمام خطبهٔ غدیر را از کتاب «النَّشْرُ وَ الطَّيُّ» ذکر می‌کند؛ و می‌گوید:

صاحب این کتاب، این کتاب را حجّت ظاهر بر ولایت علی به اتّفاق دوست و دشمن قرار داده است؛ و یک نسخه از آن را چون به رِیْ آمد برای ملک شاه مازندران: رستم بن علی به عنوان هدیّه آورد.

---

[1] «تفسیر ابو الفتوح» ط مظفری، ج ۲، ص ۱۹۳ و ص ۱۹٤.

و در آن کتاب با سند متّصل خود روایت می‌کند از عطیّهٔ سعدی که او گفت: من از حُذَیْفَة بن یَمان دربارهٔ غدیر پرسیدم؛ او گفت: أوّلاً خداوند متعال (در مدینه) این آیه را آورد:

﴿النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾.[1]

«پیغمبر نسبت به مؤمنان أولویّت دارد از خود مؤمنان نسبت به نفوسشان؛ و زنهای پیغمبر مادرهای ایشان هستند، و صاحبان رَحِم در کتاب خدا بعضی به بعضی أولویّت دارند از مؤمنان و مهاجران».

از رسول خدا پرسیدند: مراد از این ولایت که شما به سبب آن سزاوارترید از ما به نفوس ما چیست؟!

رسول خدا فرمود: **اَلسَّمْعُ وَ الطَّاعَةُ فِيمَا أَحْبَبْتُمْ وَ كَرِهْتُمْ**. «گوش فرا داشتن و اطاعت کردن از رسول خدا در هر چیزی که دوست دارید و ناپسند دارید»!

گفتند: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا «ما گوش می‌دهیم و می‌پذیریم و اطاعت می‌کنیم و از او می‌خواهیم که ما را ببخشد و به سوی او برمی‌گردیم»

﴿وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ٣٣: أحزاب.

اللهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ﴾[1].

«و یاد بیاورید نعمتی را که خداوند به شما عنایت کرد؛ و پیمانی که خداوند بر آن پیمان از شما عهد و میثاق گرفت؛ در آن وقتی که شما گفتید: ما گوش دادیم و اطاعت کردیم! و تقوای خدا را پیش گیرید؛ که حقّاً خداوند به نیّات و أفکار و مقاصدی که در سینه‌های مردم پنهان است؛ دانا و خبیر است».

حُذَیفه گوید: ما با رسول خدا از مدینه حرکت کردیم در حجّة الوداع؛ و چون به مکّه رسیدیم، جبرائیل آمد، و گفت: ای محمّد! خداوند به تو سلام می‌رساند؛ و می‌گوید: علی را به عنوان شاخص و رئیس برای مردم نصب کن! پیامبر گریه

[1] آیهٔ ۷، از سورهٔ ۵: مائده.

کرد، تا به حدّی که محاسن شریفش اشک‌آلود شد؛ و گفت: ای جبرائیل! این قوم من که مسلمان شده‌اند؛ با رسوم و آداب جاهلیّت دیر زمانی نیست که جدائی جسته‌اند؛ من با آنها طوعاً یا کرهاً از در شدّت در آمده‌ام تا منقاد و مطیع شده‌اند؛ در این صورت اگر غیر از خودم کسی را بر آنها تحمیل کنم چه خواهد شد؟ در این حال جبرائیل صعود کرد.

و صاحب کتاب «النَّشر و الطَّیّ» در اینجا داستان آمدن أمیرالمؤمنین را از یمن به مکّه؛ و داستان خاتم بخشی و نزول آیهٔ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ را مفصّلاً نقل می‌کند؛ تا می‌رسد به قول رسول اللَه در مِنیٰ و آن را از غیر حُذَیفه نقل می‌کند، که رسول خدا در حجّة الوداع در مِنیٰ فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَاب اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ وَ إِنَّهُ قَدْ نَبَّأَنِيَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَأَصْبَعَيَّ هَاتَيْنِ ـ وَ جَمَعَ بَيْنَ سَبَّابَتَيْهِ ـ أَلاَ فَمَنِ اعْتَصَمَ بِهِمَا فَقَدْ نَجَا؛ وَ مَنْ خَالَفَهُمَا فَقَدْ هَلَكَ. أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ أَيُّهَا النَّاسُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: اللهُمَّ **اشْهَدْ!**

«ای مردم! من در میان شما دو چیز باقی می‌گذارم، که اگر هر آینه شما هر دوی آنها را

بگیرید و اخذ کنید هیچگاه إلی الأبد گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت من، أهل بیت من! و بدانید حقّاً که خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است که: آن دو تا هیچوقت از هم جدا نمی‌شوند، تا بر حوض کوثر با هم بر من وارد شوند.

رسول خدا در این دو حال دو انگشت سبّابه خود را با هم به مردم نشان داد و فرمود: مثل این دو انگشت من هستند. آگاه باشید ای مردم هر کس به آن دو تا اعتصام کند و تمسّک جوید نجات می‌یابد؛ و هر کس از آن دو سرپیچی کند؛ هلاک می‌شود. إی مردم! آیا من رساندم و إبلاغ کردم؟! گفتند: آری! رسول خدا فرمود: بار پروردگارا گواه باش!

و چون آخر ایّام تشریق (روز سیزدهم ذوالحجّة) رسید خداوند سورهٔ ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ﴾ را نازل کرد. حضرت فرمود: خبر مرگ من آمده است و در مسجد خیف آمد؛ و ندا در داد: اَلصَّلاَةَ جَامِعَةً. مردم همگی در أطراف آن حضرت گرد

آمدند؛ حضرت حمد و ثنای خدا را بجای آورد، و خطبهٔ خود را ایراد کرد؛ تا رسید بدینجا که:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: اَلثَّقَلُ الأَكْبَرُ كِتَابُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ طَرَفٌ بِيَدِ اللهِ؛ وَ طَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ فَتَمَسَّكُوا بِهِ؛ وَ الثَّقَلُ الأَصْغَرُ عِتْرَتِي أَهلَ بَيْتِي فَإِنَّهُ قَدْ نَبَّأَنِيَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرِ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَأَصْبَعَيَّ هَاتَيْنِ ـ وَ جَمَعَ بَيْنَ سَبّابَتَيْهِ ـ وَ لاَ أَقُولُ كَهَاتَيْنِ ـ وَ جَمَعَ بَيْنَ سَبَّابَتِهِ وَ الْوُسْطَى ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَى هَذِهِ.

«ای مردم! من در میان شما از خود دو چیز نفیس و پر قیمت باقی می‌گذارم: متاع و چیز نفیس بزرگتر کتاب خداوند عزّوجلّ است؛ یک طرف آن به دست خداست؛ و طرف دیگرش به دست شماست، پس شما بدان چنگ زنید و بگیرید! و چیز نفیس کوچکتر عترت من أهل بیت من است. چون خداوند لطیف خبیر به من آگاهانیده است که: آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

رسول خدا در این حال بین دو انگشت سبّابهٔ خود را جمع کرده؛ و فرمود: این طور مانند این دو انگشت. و سپس بین سبّابه و وُسطای خود را جمع نموده و فرمود: نمی‌گویم: این‌طور مانند این دو انگشت که یکی بر دیگری برتری و

فضیلت دارد». یعنی هر دو در أخذ و تمسّک یکسان هستند گرچه یکی ثَقَلِ اکبر و دیگری ثَقَلِ أصغر است.

گروهی پس از شنیدن این خطبه اجتماع کردند و گفتند: محمّد إراده کرده است که: امامت را در أهل بیت خودش قرار دهد. و چهار نفر از آنها از مِنَی خارج شده؛ و داخل مکّه شده؛ و رفتند تا درون کعبه؛ و در آنجا فیما بین خود معاهده کرده و پیمان نوشتند که اگر مُحَمَّد بمیرد و یا کشته شود؛ نگذارند أمر ولایت و إمامت در میان أهل بیت او قرار گیرد؛ و در اینجا خداوند این آیه را نازل کرد.

﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ ـ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾[1].

«بلکه ایشان أمری را در نزد خود إبرام و محکم کاری می‌کنند، و ما این طور هستیم که امور را إبرام می‌کنیم و محکم می‌نمائیم. بلکه ایشان چنین می‌پندارند که ما از أسرار آنان مطّلع نیستیم، و نجوی و رازگوئی‌های آنها را نمی‌شنویم! آری می‌شنویم و اطّلاع داریم؛ و فرستادگان ما از فرشتگان در نزد ایشان، آنها را

[1] آیهٔ ۷۹ و ۸۰ از سورهٔ ٤٣: زُخرف.

می‌نویسند».

در اینجا مجلسی به عنوان جملهٔ معترضه می‌گوید: نگاه کن به این تدریجی که از جانب رسول الله؛ و به لطفی که از جانب خدا دربارهٔ إمامت مولانا أمیرالمؤمنین ـ صلوات اللَه علیه ـ صورت گرفته است؛ زیرا در أوّلین وهله در مدینه خداوند آیهٔ: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾ را فرستاد؛ و تصریح کرد که نزدیکترین فرد به پیغمبر از مؤمنان و مهاجران، مقدّم است و أولویّت دارد. و خداوند با نزول این آیه، مؤمنان و مهاجران را از إمامت و ولایت امّت اسلام عزل نموده، و این أمر را اختصاص به اولوا الأرحام رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله داد.

و پس از این نظر کن: چگونه بعد از آنکه رسول خدا به مکّه وارد شدند؛ جبرائیل برای تعیین علی آمد؛ و چون رسول خدا به جهت إشفاق و محبّت به قوم که چون با علی حسد داشتند به پروردگارش مراجعه کرد، چگونه خداوند به لسان دیگر با نزول آیهٔ: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾ مطلب را رسانید؛ و با این توصیف از علی، پرده از چهرهٔ اختفا برداشت!

و سپس نگاه کن و ببین: چگونه رسول خدا بواسطهٔ خطبه‌هائی که در مِنیٰ و در مسجد خیف خواند؛ در آنجا از اهل بیت خود یاد کرد؛ و

زمینه‌ساز برای معرّفی قرار داد!

صاحب کتاب «النَّشر و الطَّیّ» می‌گوید: رسول خدا از مکّه متوجّه مدینه شد؛ مراراً و مَرّةً بَعْدَ مرّةٍ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ مراجعه کرده؛ و خداوند نیز در این باره به پیغمبرش مکرّراً وَحْی فرستاده است. حُذَیفه گوید: پیامبر به أصحاب و حجّاج إذن رحیل از مکّه به مدینه داد؛ و ما هم حرکت کردیم. در ضجْنَان جبرائیل نازل شد؛ و أمر کرد که رسول اللَه إعلان ولایت علی را بنماید؛ از اینجا پیامبر آمد تا به جُحْفَه رسید؛ و همین که مردم به أمر

رسول خدا در منزلگاههای خود مستقرّ شدند، آن خطبه شیوا و غرّاء را که حاوی ولایت بود ایراد کرد.

در اینجا خطبه را مفصّلاً بیان می‌کند؛ و نیز عهد و بیعت مردم را در ذیل خطبه ذکر می‌نماید[1].

روایت احتجاج در تکمیل دین به حجّ و ولایت

شیخ أجلّ أبُومَنْصور أحْمدبن علیّ بن أبیطالب طبرسی[2]، در کتاب «احتجاج» با سند متّصل خود از عَلْقَمَةُ بْنُ محمّد حَضْرَمِیّ از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند که: رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله از مدینه عازم حجّ شدند؛ در حالی که تمام دستورات و شرایع شریعت اسلام را غیر از فریضهٔ حجّ و ولایت به مردم آموخته بودند. جبرائیل نازل شد و گفت: ای مُحَمَّد خداوند جَلَّ

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۰۳ تا ص ۲۰۵.

[2] طَبَرسی (به فتح طآء و بآء): أبو منصور أحمد بن علی بن ابی طالب صاحب کتاب «احتجاج» از أهل ساری که یکی از شهرهای مازندران است بوده است، چنانکه شاگرد او محمّد بن علی بن شهرآشوب سَرَوی مازندرانی متوفی ۵۸۸ منسوب به ساری است؛ او در أواسط قرن ششم از هجرت بوده و با ابو الفتوح رازی و با فضل بن حسن طبرسی (به فتح طآء و سکون بآء و کسر رآء) که معرّب تفرشی است، صاحب «مجمع البیان» معاصر بوده است؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسی و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت می‌کند. شهید اوّل در «غایة المراد» فتاوی و أقوال او را بسیار نقل می‌کند. کتاب الاحتجاج علی أهل اللّجاج بسیار کتاب معروف و معتمد علیه و جلیلی است.

اسْمُه تو را سلام می‌رساند؛ و می‌گوید: من جان هیچ پیغمبری را به سوی خود قبض نکردم، مگر اینکه دین خود را کامل نموده و حجّت خود را تأکید نموده بودم.

و اینک از فرائض که قوم تو بدان نیازمندند، دو فریضه باقی مانده است که باید به آنها برسانی و إبلاغ کنی: یکی فریضه حجّ است؛ و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو. چون من هیچوقت زمین را از حجّت خالی نکرده‌ام؛ و از این به بعد نیز هیچوقت خالی نخواهم نمود.

و خداوند جَلَّ ثَناؤه اینک أمر می‌کند که تو حجّ و آداب آن را به قومت بیاموزی؛ و خودت حجّ کنی. و هر کس که قدرت و استطاعت بر حجّ دارد، از أهل مدینه، و از أطراف آن، و از أعراب بادیه‌نشین، باید با تو حجّ کنند. و تو معالم و دستورات حجّ را به آنها تعلیم کنی؛ مثل آنکه معالم و دستورات نماز و زکوة و روزه را تعلیم

آنها نموده‌ای! و آنها را مطّلع و واقف کنی بر أجزاء و شرایط و خصوصیّات حجّ همان طور که بر خصوصیّات سایر شرایع، آنها را واقف و مطّلع نموده‌ای!

رسول خدا برای انجام مناسک حجّ از مدینه بیرون آمد؛ و مردم مدینه با آن حضرت بیرون آمدند؛ به طوری که جمعیت حُجّاج با رسول خدا به هفتاد هزار نفر یا بیشتر ـ به تعداد أصحاب موسی که هفتاد هزار نفر بودند؛ و حضرت موسی از آنها برای بیعت با برادرش هارون عهد گرفت؛ و آنان پیمان را شکستند و از عِجْل (گوساله) و سَامِرِیّ پیروی کردند ـ بالغ شد.

همچنین رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از مردم برای بیعت ولایت علی و خلافت او از هفتاد هزار نفر به تعداد أصحاب موسی عهد گرفت؛ و آنان این عهد را شکستند و از عِجْل و سَامِرِیّ متابعت کردند سُنَّةٍ بِسُنَّةٍ وَ مَثَلًا بِمِثْلٍ، هر کدام در طراز و مقابل یکدیگر.

مردم مدینه که برای حجّ بیرون شدند، صدای تلبیهٔ آنان ما بین مدینه و مکّه اتّصال داشت.

چون منادی رسول خدا در مدینه إعلان کرده بود که ایّها النّاس! رسول خدا ارادهٔ حجّ دارد؛ و می‌خواهد در این سفر شما را از آنچه مطّلع

نکرده است اطّلاع دهد! و بر همان نَهجی که سایر شرایع دین را به شما آموخت؛ شرایع حجّ را نیز به شما بیاموزد؛ و شما را بر آن واقف گرداند!

چون رسول خدا در موقف، وقوف کرد، جبرائیل از نزد خداوند عزّوجلّ آمد؛ و گفت: ای محمّد خداوند به تو سلام می‌رساند؛ و می‌گوید: أجل تو نزدیک شده؛ و عمر تو به پایان رسیده است؛ و من قُدوم تو را بر آن چیزی که چاره‌ای از آن نیست، که همان مرگ و مراحل بعد از آن باشد می‌خواهم!

و در این صورت تو عهد خود را استوار بدار! و وصیّت خود را مقدّم بدار؛ و آنچه از أنواع علم، و میراث علوم پیامبران پیشین، و سلاح و تابوت عهد (صندوق عهد) و هر چه از آیات و خصائص أنبیاء در نزد تو هست؛ همه را به وصیّ و خلیفهٔ بعد از خودت بسپار؛ و او حجّت بالغهٔ بر خلق من عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب علیه السّلام است. او را به عنوان شاخص و عَلَم و رئیس و پیشوای مردم در میان مردم إقامه کن! و عهد و میثاق و بیعت با او را تجدید کن!

و به مردم یادآوری کن: آن بیعت و میثاقی که تو از آنها از طرف من گرفتی؛ و آن عهدی را که تو از طرف من با آنها بستی که: ولایت ولیّ و مولای خودشان، و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه: عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب علیه السّلام است را بر عهده گیرند.

چون من روح هیچ پیغمبری از پیغمبران را قبض نکرده‌ام، مگر بعد از آنکه دین خودم را کامل کردم، و حجّت خود را کامل کردم، و نعمت خود را بر بندگانم، به پیروی از ولیّ خودم و اطاعت از او تمام نمودم. زیرا که من هیچوقت زمین را بدون قَیِّم و نگهدار نمی‌گذارم، که آن قیّم حجّت من بر بندگانم باشد.

آیهٔ تبلیغ

﴿فَالْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإسْلاَمَ دِينًا﴾ **بِوَلاَيَةِ وَلِيِّى؛ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ عَلِيٍّ عَبْدِى؛ وَ وَصِيِّ نَبِيِّى؛ وَ الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَ حُجَّتِىَ الْبَالِغَةِ عَلَى خَلْقِى؛ مَقْرُونٌ طَاعَتُهُ بِطَاعَةِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّى؛ وَ مَقْرُونٌ طَاعَتُهُ مَعَ طَاعَةِ مُحَمَّدٍ بِطَاعَتِى؛ مَنْ أطَاعَهُ فَقَدْ أطَاعَنى؛ وَ مَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَانِي؛ جَعَلْتُهُ عَلَمًا بَيْنِى وَ بَيْنَ خَلْقِى؛ مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا؛ وَ مَنْ أنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا؛ وَ مَنْ أشْرَكَ بَيْعَتَهُ**

كَانَ مُشْرِكًا؛ وَ مَنْ لَقِيَنِی بِوَلاَيَتِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَ مَنْ لَقِيَنِی بِعَدَاوَتِهِ دَخَلَ النَّارَ.

فَأَقِمْ يَا مُحَمَّدُ عَلِيًّا عَلَمًا؛ وَ خُذْ عَلَيْهِمُ الْبَيْعَةَ؛ وَ جَدِّدْ عَهْدِی وَ مِيثَاقِی لَهُمُ الَّذِی وَاثَقْتَهُمْ عَلَيْهِ، فَإِنِّ قَابِضُكَ إِلَیَّ وَ مُسْتَقْدِمُكَ عَلَیَّ!

«پس امروز است که من دین شما را برای شما کامل کردم! و نعمتم را برای شما تمام نمودم! و پسندیدم که دین اسلام، دین شما باشد؛ به ولایت ولیّ خودم، و مولای هر مؤمن و مؤمنه: علی بندهٔ من؛ و وصیّ پیامبر من، و جانشین پس از آن پیامبر؛ و حجّت بالغهٔ من بر بندگان من.

إطاعت از او مقرون است به إطاعت از محمّد پیغمبر من؛ و اطاعت از او و اطاعت از محمّد مقرون است به إطاعت از من. کسی که او را اطاعت کند، حقّاً مرا اطاعت کرده است؛ و کسی که عصیان او را کند، عصیان مرا کرده است؛ من او را نشانه و آیت بین خودم و مخلوقاتم قرار دادم.

کسی که او را بشناسد مؤمن است؛ و کسی که او را إنکار کند کافر است؛ و کسی که در بیعت با او غیر او را نیز شریک بیاورد مشرک است؛ و کسی که با ولایت او

مرا ملاقات کند، داخل در بهشت می‌شود؛ و کسی که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل در آتش می‌شود.

پس ای محمّد! علی را إقامه کن! و بر افراز به عنوان رئیس و پیشوا در میان مردم؛ و برای أمر او از مردم بیعت بگیر؛ و آن عهد و میثاقی را که برای من از مردم گرفته‌ای تجدید کن! چون من قابض روح تو هستم! و تو را به سوی خودم می‌خوانم»!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از قوم خودش: قریش و از أهل نفاق و شقاق می‌ترسید که متفرّق شوند؛ و به همان جاهلیّت دیرین باز گردند؛ چون عداوت آنها را به خوبی می‌دانست؛ و از دشمنیی که آنها با علی داشتند و پنهان می‌داشتند؛ و لیکن نفوسشان بر آن عداوت منطوی شده بود، به خوبی آگاه بود.

فلهذا از جبرئیل خواست که از پروردگار تقاضای عصمت و مصونیّت کند، تا از مردم گزندی نرسد. و پیوسته انتظار می‌کشید تا جبرئیل از جانب خداوند خبر عصمت و مصونیّت از مردم و شرور ایشان را بیاورد.

و این أمر به تأخیر انجامید تا رسول خدا در مَسْجِد خَیْف آمد؛ جبرئیل نازل شد و پیامبر را امر کرد که بر عهدی که دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب

است، مردم را آگاه کند؛ و علی را به عنوان شاخص و نمونه و آیت إلهی بر مردم نصب کند؛ تا مردم از نعمت وجود او هدایت شوند؛ و لیکن آن تضمین عصمت را از جانب خدا آن‌طور که رسول خدا می‌خواست نیاورد؛ تا رسول خدا به کُرَاعُ الْغَمِیم[1] رسید که بین مکّه و مدینه است؛ باز جبرائیل نازل شد؛ و امر کرد که آن عهد را رسول خدا ابلاغ کند؛ و در این موقع نیز تضمین عصمت نکرد.

رسول خدا عرض کرد: ای جبرائیل! من از قوم خودم در ترس و هراس می‌باشم؛ و می‌ترسم که قوم من مرا تکذیب کنند؛ و گفتار مرا دربارهٔ علی نپذیرند ـ و دانستیم که از جبرئیل به نزول آیهٔ عصمت تقاضا نموده بود؛ و جبرائیل

[1] در «مراصد الاطّلاع» ج ۳ ص ۱۱۵۳ گوید: کُراعُ الغمیم موضعی است در حجاز بین مکّه و مدینه به فاصلهٔ هشت میل به عَسْفان مانده، و این کُراع کوه سیاهی است در طرف حَرّه که تا آنجا امتداد دارد.

به تأخیر انداخته بود ـ. پیغمبر طیّ مراحل می‌فرمود: «فَحُجّاتُهُ کَمُخَرِیدغه‌بات‌دندرک زور زات‌عاسجنپه‌کماگنه‌نیارد و ؛دندیسر دراد ی‌متشذگ، ینمضتورجَز و تدّشو ی‌دنُتابلیئبرج تفگو ؛دشلزاندنوادخب‌ناجزاتمصع: دمّحی‌ا! تیادخ سلام می‌یم و دناسردیوگ: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فِی عَلِیٍّ ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

أوائل قوم در این وقت نزدیک جُحْفه بودند؛ پیامبر دستور داد که مراجعت کنند؛ و کسانی که از عقب می‌رسیدند، توقّف نمایند؛ تا آنکه علی را در این محلّ به عنوان ولایت و إمامت معرّفی کند؛ و بگوید که خداوند او را عَلَم برای مردم قرار داده؛ و تضمین عصمت کرده است.

منادی از جانب رسول اللَه ندا در داد: الصَّلاَةَ جَامِعَةً؛ و به طرف راست جادّه؛ همان‌ًادمعب‌هکی‌ئاج هتخاسریدغ‌دمجسمدشف‌رحنم‌دنا. داد روتسد برمایپ تخرد ریزه‌بگنس و هرامجح زا و ؛دندرک لئاپ ار اه ع‌وشر و تفرن‌آ زارفرب‌برمایپ؛دندروآرب‌برنم‌تروص هبطخ‌ندناوخه‌بدرک.

این خطبه بسیار مفصّل است؛ و رسول خدا پس از حمد و ثنای حضرت أحدیّت سبحانه و تعالی به طور کافی و شافی مطالب را بیان می‌کند؛ و حقیقت دین و روح ایمان را نشان می‌دهد؛ و با آیات قرآن به عنوان استشهاد دلیل می‌آورد؛ و از ولایت و روح إمامت؛ و عدم انفکاک آن با قرآن کریم به طور مشروح سخن می‌گوید، و با خطاب به مردم به لفظ **مَعَاشِرَ النَّاس** در پنجاه و چهار مورد؛ و به لفظ **أَيُّهَا النَّاسُ** در یک مورد، آنان را مخاطب می‌سازد؛ و إقرار و اعتراف می‌گیرد؛ و محاجّة می‌فرماید؛ بطوری که همگی اقرار و اعتراف می‌نمایند.

و ما به جهت مراعات مقام از ذکر خصوصیّات آن در اینجا خودداری کردیم؛ و طالبان می‌توانند به «احتجاج طبرسی» طبع نجف ج ۱، از ص ٦٦ تا ص ٨٤؛ و یا به «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، از ص ٢٢٤ تا ٢٢٨ مراجعه کنند.

مجلسی بعد از نقل این خطبه گوید: در کتاب «كَشْفُ الْيَقين»، از أحمد بن محمّد طبری که از علماء مخالفین است، آورده که او در کتاب خودش از محمّد بْن أبی بَكْر بن عَبْد الرَّحمن، از حسن بن علی أبی محمّد دینوری، از

محمّد بن موسی همدانی تا آخر این خبر را روایت کرده است.

و اکثر این خطبه را که راجع به نصوص و فضائل أهل بیت است مؤلّف کتاب «الصِّرَاطُ الْمُسْتَقیم» از محمّد بن جریر طبری در کتاب خودش به نام «وِلَایَت»، با إسناد خود از زید بن أرقم آورده است؛ و تمام این خطبه را شیخ علیّ بن یُوسف بن مُطَهَّر حِلّی، از زید بن ارقم روایت نموده است[1].

و نیز در «احتجاج» از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: چون رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از این خطبه فارغ شد، مردم یک مرد زیبای خوش هیکل و خوش بوئی را دیدند، که می‌گفت: سوگند به خدا من تا إمروز ندیدم محمّد را که راجع به پسر عمویش این‌طور تأکید کند و برای او پیمان و عهدی استوار نماید، که آن را غیر از شخص کافر به خداوند عظیم و کافر به رسول او نتواند پاره کند؛ پس إی وای بر کسی که این پیمان را بشکند.

چون سخن او تمام شد، عُمَر بن الخطّاب که کلام او را شنیده بود؛ و برای او خوشایند بود

---

[1] «بحارالأنوار»، ج ۹، ص ۲۲۸.

هیئت او و شکل و شمایل او؛ به پیغمبر اکرم رو کرده و گفت: آیا سخن این مرد را شنیدی که چه و چه می‌گفت؟!

پیغمبر فرمود: ای عمر آیا می‌دانی که این مرد که بود؟! عمر گفت: نه!

پیغمبر فرمود: این مرد روحُ الأمین جبرائیل بود. مبادا تو پیمان با علی را پاره کنی! زیرا که در این صورت خدا و رسول خدا و فرشتگان خدا و مؤمنین از تو بیزارند[1].

شأن نزول آیهٔ سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ

أبو الفتوح رازی در تفسیرش گوید: أبوإسحاق ثَعْلَبی مُفَسِّر إمام أصحاب حدیث در کتاب تفسیر خود که آن را «کَشْف و بَیَان» نام گذارده است، آورده است که از سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَة دربارهٔ شأن نزول آیهٔ ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[2] سؤال کردند، که دربارهٔ چه کسی نازل شده است؟!

سفیان به شخص سائل گفت: از مسئله‌ای پرسش کردی که قبل از تو

---

[1] «احتجاج» طبرسی ج ۱، ص ۸٤؛ و «بحار الانوار»، ج ۹، ص ۲۲۸.

[2] آیهٔ ۱، از سورهٔ ۷۰: مَعَارج.

هیچکس از من آن را نپرسیده است!

روایت کرد برای من پدرم[1]، از أبو جَعفر: محمّد بن علی، از پدرانش ـ صلوات اللَه علیهم ـ که چون رسول خدا به غَدیر خمّ رسید، مردم را خبر کرد؛ و ایشان گرد آمدند؛ و دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**. این خبر شایع شد و به شهرها رسید از جمله به حَارِثُ بْنُ نُعْمَانِ فَهْرِی رسید.

---

[1] در نسخه «فرائد السّمطین»، ج ۱، باب ۱۵، ص ۸۲ که این روایت را از ثعلبی نقل می‌کند روایت را اسناد می‌دهد به سفیان بن عُیینة از حضرت صادق علیه السّلام بدون واسطهٔ پدرش: عیینة. و ظاهراً این صحیح باشد، زیرا مجلسی رضوان الله علیه که همین روایت را در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۲۱٦ و ص ۲۱۷ از تفسیر «فرات بن ابراهیم» از «تفسیر ثعلبی» روایت می‌کند، از سفیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند. و اگر کسی بگوید: چه اشکال دارد که سفیان روایت را بدون واسطهٔ از حضرت صادق علیه السّلام و با واسطهٔ پدرش از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده باشد؟ و بنابراین دو روایت بوده و با یکدیگر تنافی ندارند؛ در «تفسیر ابو الفتوح» با یک سند، و در «تفسیر فرات بن ابراهیم» با سند دیگر روایت شده باشد.

در جواب گوئیم: در کتب رجال از جمله «معجم رجال الحدیث» ج ۸ ص ۱۵۹ شمارهٔ ۵۲۳۷؛ و ج ۱۳ ص ۲۳۹ شمارهٔ ۹۲۵۱ و ۲۹۵۲؛ و تنقیح المقال»، مامقانی ج ۲ ص ۳۹ و ص ٤۰؛ و نیز در ص ۳٦٤ پدر سفیان: عُیَیْنَة بن میمون أبو عمران را از اصحاب حضرت باقر علیه السّلام نشمرده‌اند. و علاوه این رجال علم در تفاسیر خود روایت را از تفسیر ثعلبی روایت کرده‌اند نه از مصادر مختلف، و آن یک روایت بیش نیست، و امکان روایت از حضرت باقر علیه السّلام، بیش از مجرّد فرض چیزی نیست و روایت را متعدّد نمی‌کند. مصدر این روایت که بسیاری از علماء شیعه و عامّه در کتب تفسیر و مناقب خود آورده‌اند همان طور که در «تفسیر مجمع البیان» نیز در صفحهٔ بعد می‌آید فقط «تفسیر ثعلبی» است، و روایت واردهٔ در آن یک روایت است.

حارِث سوار ناقهٔ خود شد؛ و آهنگ رسول اللَه کرد و آمد تا به لشکرگاه رسید؛ و از ناقه خود پیاده شد؛ و زانوی ناقه را بست؛ و رو به خیمهٔ رسول اللَه آورد؛ و رسول اللَه در میان مهاجر و انصار نشسته بود.

و گفت: ای محمّد تو آمدی و گفتی: سیصد و شصت معبود را رها کنید؛ و بگوئید: خدا یکی است! و ما گفتیم. و گفتی که: بگوئید: من رسول او هستم! ما هم گفتیم. گفتی که: پنج نماز بجای آورید! ما آوردیم. گفتی: ماه رمضان روزه بدارید! پذیرفتیم. گفتی: زکوة مال بدهید ما هم به گردن گرفتیم! حجّ فرمودی؛ ردّ نکردیم؛ جهاد فرمودی؛ قول تو را قبول نمودیم.

به این همهٔ دستورات راضی نشدی تا آنکه: رَفَعْتَ بِضَبْعِ ابْنِ عَمِّكَ فَرَفَعْتَهُ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَيْنَا، فَقُلْتَ: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ!** فَهَذَا شَيْءٌ مِنَ اللهِ أَمْ مِنْكَ؟!

«پس دست پسر عمویت را گرفتی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست! آیا این مطلب از توست؛ یا از خداست»؟!

رسول خدا فرمود: **وَ اللهِ الَّذِی لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ إِنَّ هَذَا مِنَ اللهِ** «سوگند به آن کسی که جز او معبودی و خدائی نیست؛ این از طرف خداست؛ و من به أمر خدا گفتم».

حَارِث که این بشنید؛ پشت کرد و رو به سوی ناقه خود نهاد؛ و می‌گفت: اللهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ[1].

«بار خدایا اگر این که محمّد می‌گوید، حقّ است؛ و از پیش توست؛ بر ما سنگ از آسمان ببار! یا برای ما عذاب دردناکی بفرست»!

---

[1] آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۸: أنفال.

هنوز سخنش تمام نشده بود که سنگی از آسمان آمد؛ و بر سر او خورد؛ و او را همچنان بر جای خود بکُشت. و خداوند تعالی این آیه فرستاد: ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ * مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ﴾. حقّ تعالی رحمت فرستاد، او عذاب خواست؛ گفتند: چون تو را رحمت نافع نیست؛ کسی عذاب را از تو دافع نیست. ﴿مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ﴾ من ولایتی فرستادم که کمال دین و تمام نعمت در او بستم ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[1].

شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» با سند متّصل خود از حاکم أبو القاسم حَسْکانی تا می‌رسد به سُفْيَانُ بْنُ عُيْيَنَة این حدیث و شأن نزول را دربارهٔ ولایت

---

[1] «تفسیر أبو الفتوح رازی» ج ۲، ص ۱۹٤. طبع مظفّری؛ و «تفسیر قرطبی»، ج ۱۸، ص ۲۷۸ و ص ۲۸۸؛ و «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۱۹؛ و «فرائد السّمطین» ج ۱، باب ۱۵، ص ۸۲ و ص ۸۳؛ و «نظم درر السّمطین» ص ۹۳؛ و «سیرهٔ حلبیّه» طبع سنهٔ ۱۳۵۳ ه ج ۳، ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹؛ و «تفسیر المنار»، ج ٦، ص ٤٦٤؛ و «تفسیر المیزان» ج ۱۹، ص ۷۹؛ و «غایة المرام» ج ۲، ص ۳۹۷، باب ۱۱۷، از طریق عامّه دو حدیث، و در ص ۳۹۸ باب ۱۱۸ از طریق خاصّه شش حدیث آورده است. و «فصول المهمّة» ابن صبّاغ مالکی طبع سنگی ص ۲٦ و ص ۲۷؛ و طبع نجف ص ۲٤.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به همین نهج ذکر می‌کند، با این تفاوت که أوّلاً سند حدیث را به حضرت جعفر بن محمّد الصّادق می‌رساند؛ نه حضرت أبو جعفر محمّد بن علی الباقر علیه السّلام، و ثانیاً آن مرد سائل را به نام نُعْمَانُ بْنُ حَرْثِ فَهْرِی آورده است نه حَارِثُ بْنُ نُعْمان. ولیکن در ابتدای بحث خودش گفته است: قائل این گفتار چنین گفته شده است که: نَضْرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ كَلْدَة بوده است[1].

مجلسی در «بحار» این روایت را از «تفسیر فرات بن ابراهیم» می‌آورد؛ و نیز از «طرائف» سیّد ابن طاوس از ثعلبی؛ و نیز از کتاب «كَنْزُ جَامِعِ الْفَوَائِد» از محمّد بن عبّاس با سند خود از سفیان بن عیینه؛ و سپس گفته است: صاحب «کنز» گوید: من با سند دیگر این حدیث را از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام بدین طریق روایت می‌کنم که:

حضرت صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت کردند: ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ «بِوَلاَيَةِ عَلِيٍّ» لَيْسَ لَهُ دافِعٌ﴾. و سپس فرمودند: در مصحف فاطمه

---

[1] «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۵، ص ۳۵۲.

اینت‌سا مدمآ روط.

و برقی از محمّد بن سلیمان، از پدرش، از أبو بصیر، از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود: هَکَذَا وَ اللهِ أنْزَلَهَا جِبْرَئیلُ عَلَی النَّبِیِّ، وَ هَکَذَا هُوَ مُثْبَتٌ فِی مُصْحَفِ فَاطِمَةَ.[1] «سوگند به خدا که همینطور و به همین کیفیّت جبرئیل بر رسول اکرم نازل کرد، و همینطور در مصحف فاطمه ثبت است».

و نیز مجلسی دو روایت دیگر از «تفسیر فُراتُ بْنُ إبْرَاهِیم» دربارهٔ شأن نزول آیه ﴿سَأَلَ سَائِلٌ﴾ روایت می‌کند، که دربارهٔ شخصی أعرابی که دربارهٔ ولایت علیّ بن أبی‌طالب خودش تقاضای عذاب کرد وارد شده است؛ اوّل، روایت را مُعَنْعَناً از أبو هریره ذکر می‌کند؛ و دوّم از جعفر بن محمّد بن بشرویه قَطّان مُعَنْعَناً از أوزاعی، از صَعْصَعَة بن صُوحان و أحْنَف بن قَیْس، که هر دو می‌گفتند که: ما از ابن عبّاس شنیدیم که او می‌گفت: ما با رسول خدا بودیم که آن مرد سائل وارد شد؛ و سپس تمام قضیّه را ذکر می‌کند.[2]

در کتاب «الغدیر» که این روایت را از أبو

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱٦ و ص ۲۱۷.

[2] «بحار الأنوار»، ج ۹، ص ۲۱٦.

إسحاق ثَعْلَبی نقل می‌کند، تقریباً به عین ألفاظی است که ما از «تفسیر أبو الفتوح» آوردیم؛ با این تفاوت که أوّلاً روایت را از حضرت باقر علیه السّلام بیان می‌کند؛ و ثانیاً می‌گوید که: حَرْثُ بْنُ نُعْمَان به سوی رسول خدا روانه شد تا به أبطح آمد[1]. و لفظ أبْطح در روایت ابو الفتوح نیست.

و علاوه بر این روایت، از تفاسیر و کتب تراجم و مناقب أهل تسنّن به تعداد سی شمارهٔ دربارهٔ شأن نزول این آیه مطالبی را ذکر می‌کند.[2] و از جمله نام شخصی سائل را بنا به روایت حَافِظْ أبُوعُبَیْد هَرَوی در تفسیر «غَرِیبُ القُرْآن» جابر بن نضْر بن حارث بن کلدهٔ عبْدری ذکر کرده است.

و در پاورقی گوید: سائل بعید نیست که همین جَابر بن نَضْر بن حَارِث باشد ـ گرچه ثعلبی که بیشتر از علمآء از او نقل کرده‌اند؛ حَارِثُ بْنُ نُعْمان فَهْرِی ذکر کرده است ـ زیرا که پدر جابر را که نَضْرُ بْنُ حَارِث باشد، امیر ـ المؤمنین علیه السّلام در روز بَدْر کُبْری که اسیر شد، به أمر رسول خدا صلی اللَه علیه و آله صبرا کشتند؛ و مردم در آن زمان به دورهٔ جاهلیّت

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۲٤۰.

[2] «الغدیر» ج ۱، ص ۲۳۹ تا ص ۲٤٦.

نزدیک بوده و ایمان در قلوبشان رسوخ نکرده بود؛ فلهذا این بغضآء که بر اساس أوتار جاهلیّت و خونهای آن زمان هنوز در سرها و دل‌ها بود، جابِر را برانگیخت تا بر اساس خونبهای پدرش چنین مطالبی را بگوید[1].

أقول: اینکه، مؤیّد این گفتار آنست که: در «تفسیر أبو الفتوح» همان طور که دیدیم نَضْرُ بْنُ حَارِث بن کَلده گفته شده است. و مسلّماً خود نضر نیست؛ بلکه جابر است. و چون غالبا پسران را به نام پدر می‌خوانند؛ فلهذا به نَضْر یادآوری شده است.

باری اینک ما أوّلاً در آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾، از جهت شأن نزول، و از جهت دلالت می‌پردازیم؛ و سپس در حدیث غدیر خمّ: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** آنهم از نقطه‌نظر سند، و از نقطه‌نظر دلالت. زیرا که این دو بحث: یعنی شأن نزول آیهٔ بلِّغْ؛ و حدیث ولایت، هر کدام علی‌حده بوده و ارتباطی به

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۲۳۹.

یکدگر ندارند.

روایت حضرت باقر علیه السّلام در شأن نزول آیهٔ تبلیغ

أمّا در شأن نزول آیهٔ تبلیغ، در کتاب «غَایةُ الْمَرَام» از طریق خاصّه هشت حدیث؛ و از طریق عامّه، نه حدیث روایت کرده است[1].

از جهت کتب روایتی و تفسیری و تاریخی أصحاب ما إمامیّه ـ رضوان اللَه علیهم ـ در شأن نزول این آیه دربارهٔ ولایت علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام خلافی نیست؛ و متسالَمٌ علیه بین آنهاست؛ و ما از بعضی از مصادر حدیث آنها چند روایت می‌آوریم؛ و پس از آن به ذکر روایات وارده در کتب عامّه می‌پردازیم:

مُحَمّد بن یَعْقُوب کُلَیْنی، از محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد، و محمّد بن الحسین؛ هر دو از محمّد بن إسماعیل بن بزیع، از منصور بن یونس، از أبو الجارود، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند که أبُوالْجَارُود گفت:

من از حضرت أبو جعفر شنیدم که می‌فرمود:

خداوند عزّوجلّ، پنج چیز بر مردم واجب کرده است؛ و لیکن این مردم، چهار چیز از آن را

---

[1] «غایة المرام» ج ۱، از ص ۳۳٤ تا ص ۳۳٦.

گرفتند؛ و یکی را رها کردند!

من عرض کردم: فدایت شوم! آیا نام آنها را برای من بیان می‌کنید؟!

حضرت فرمود: نماز؛ مردم در ابتداء نمی‌دانستند چطور نماز بخوانند؛ جبرائیل نازل شد؛ و گفت: ای محمّد مردم را به نمازشان و اوقات نمازشان مطّلع کن!

پس از آن زکات نازل شد؛ و گفت: ای محمّد! مردم را به مسائل زکاتشان آشنا کن! همان طوری که به مسائل نمازشان آشنا کردی! و سپس روزه نازل شد؛ زیرا قبل از این نزول، رسول خدا صلی اللَه علیه و آله چون روز عَاشوراء می‌شد، به أطراف قریه‌ها که در حِوَالاَی آن حضرت بودند؛ نماینده می‌فرستاد؛ تا آن روز را روزه بگیرند؛ چون روزه نازل شد، در ماه رمضان که بین شعبان و شوّال است نازل شد.

و سپس حجّ نازل شد؛ و جبرائیل نازل شد و گفت: ایشان را از مسائل حجّشان آگاه گردان! همان طور که از نمازشان و زکاتشان و روزه‌شان آگاه گردانیدی!

و در آخر ولاَیت نازل شد؛ و این نزول در روز جمعه در عَرَفات بود، که خداوند عزّوجلّ این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي﴾؛ و کمال دین به ولایة علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

پیغمبر اکرم، در این حال با خود حدیث نفس می‌کرد که: امّت من تازه مسلمانند و به عهد جاهلیّت نزدیک. و اگر من هر وقت ایشان را به ولایت دربارهٔ پسر عمویم علی خبر دهم یک گویندهٔ آنها چنین می‌گوید، و یک گویندهٔ دیگر چنان و البتّه این را من به زبان نیاوردم بلکه حدیث نفسی بود که در دل با خود داشتم ـ.

در این حال إراده و عزیمت إلهی به من رسید و به شدّت مرا بیم داد که اگر تبلیغ نکنم مرا عذاب خواهد نمود؛ و این آیه فرود آمد: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِینَ﴾.

رسول خدا دست علی را گرفت؛ و گفت: **أَیُّهَا النَّاسُ!** هیچ پیامبری از پیامبران پیش از من نبوده است، مگر آنکه خداوند عمری را به ایشان عنایت فرمود؛ و سپس آنها را به سوی خود خواند؛ و آنها دعوت او را لبّیک گفتند و به دار آخرت ارتحال نمودند. و من نزدیک است که خوانده شوم و إجابت کنم! و من در پیشگاه خداوندی در موقف مورد بازپرسی قرار می‌گیرم؛ و شما نیز بازپرسی خواهید شد! شما

چه می‌گوئید؟! اُمّت گفتند: شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ رسالت کردی! و نصیحت نمودی، و آنچه بر عهده‌ات بود تأدیه فرمودی! و خداوند عالی‌ترین جزای پیامبران را به تو مرحمت کند!

پیغمبر سه بار گفت: **اللهُمَّ اشْهَدْ** و پس از آن گفت: **يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ! هَذَا وَلِيُّكُمْ بَعْدِى؛ فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!**

«ای گروه مسلمانان: این (علی) ولیّ شماست پس از من؛ و حضّار باید به غائبین بگویند؛ و مطلب را برسانند»!

حضرت باقر علیه السّلام گفتند: سوگند به خداوند که: علی علیه السّلام، أمین خدا بود در خلقش؛ و امین خدا بود بر غیبش؛ و بر دینش؛ آن دینی که آن را برای خود می‌پسندید و بدان راضی بود.

چون زمان رحلت رسول خدا فرا رسید؛ علی را إحضار کرد؛ و گفت: ای علی من تو را أمین قرار می‌دهم بر آنچه خداوند مرا بر حفظ آن أمین قرار داده است؛ از علمش، و از غیبش، و از خلقش، و از دینش: آن دینی که خداوند برای خود

پسندیده است. ای زیاد (أبو الجارود) سوگند به خدا که این امانت منحصر در علی بود؛ و به خدا سوگند آن حضرت (رسول الله) هیچیک از خلایق را در این أمر با علی شریک قرار نداد.

و چون زمان ارتحال عَلی رسید، پسران خود را خواست؛ و آنان دوازده نفر بودند؛ و به آنها گفت: ای پسران من! خداوند چنین تقدیر و إراده کرده است که در من سُنّتی را از حضرت یعقوب قرار دهد. حضرت یعقوب پسران خود را که دوازده نفر بودند، إحضار کرد؛ و آنها را به إطاعت از یکی که معیّن کرده بود أمر کرد. ای پسران من، من شما را به اطاعت از ولیّ و مولای شما أمر می‌کنم.

آگاه باشید که این دو نفر: پسران رسول خدا: حَسَن و حُسَین علیهما السّلام‌اند. از این دو نفر إطاعت کنید؛ و گوش به فرمان آنها بدهید؛ و ایشان را کمک و معاونت کنید! زیرا من آنها را مورد أمانت و أمین امّت دانستم در آنچه رسول خدا مرا مورد أمانت و أمین امّت دانست در آن چیزهائی که خداوند رسول خود را أمین امّت و مورد أمانت خود دانست، از بندگانش، و از غیبش، و از دینش: آن دینی که بر آن رضایت داشت؛ و مورد پسند و إمضای خود دانست.

و بنابر این همان منزله و مقامی را که خداوند بر علی نسبت به رسول خدا معیّن کرد؛ همان منزله و مقام را برای حَسَنَیْن نسبت به عَلِی مقرّر کرد؛ و هیچکدام از این دو (حسنین) بر یکدیگر فضیلت و برتری ندارند، مگر به زیادی سنّ. و روی همین زمینه هر وقت حسین علیه السّلام در مجلس حسن علیه السّلام حاضر می‌شد، به احترام برادر بزرگتر هیچ سخنی نمی‌گفت، تا از آن مجلس برخیزد.

و چون زمان رحلت حسن علیه السّلام رسید، این امر ولایت را به حسین علیه السّلام سپرد. و چون زمان رحلت حُسَین علیه السّلام رسید؛ دختر بزرگ خود: فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَیْنْ را خواست؛ و نامه‌ای پیچیده و سربسته با وصیّت ظاهر و آشکاری را به او سپرد. چون در وقت ارتحال حسین علیه السّلام حضرت سجّاد به مرض دل درد و شکم درد (إسهال) مبتلا بود؛ و دشمنان همان مرض را برای او کافی دانستند، که با آن رحلت کنند؛ و متعرّض کشتن او نشدند.

فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَیْنْ آن نامه و وصیّت را به عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینْ سپرد؛ و سوگند به

خداوند که آن نامه و وصیّت به ما رسیده است[1].

کلینی همین روایت را با سند دیگر، از حسین بن محمّد، از معلّی بن محمّد، از محمّد بن جمهور، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از منصور بن یونس، از أبو الجارود از حضرت باقر علیه السّلام روایت می‌کند[2].

و نیز کلینی از محمّد بن یحیی، از محمّد بن الحسین و احمد بن محمّد، از ابن محبوب، از محمّد بن فُضَیْل، از أبوحمزة ثُمالی، از حضرت ابی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند؛ که أبو حمزه گفت: شنیدم که: آن حضرت می‌فرمود: چون دوران نبوّت محمّد به پایان رسید، و روزگار و ایّامش به کمال رسید، خداوند تعالی به او وحی فرستاد: ای مُحَمَّد دوران نبوّت تو به پایان رسیده، و أیّام تو سپری شده است.

فلهذا آن علمی که در نزد تست، و آن ایمان، و اسم أکبر، و میراث علمی که از پیامبران به تو رسیده است، و آثار علم نبوّت که در اهل بیت تو هست، همه را در نزد عَلِیّ بن أبِیطالِب بگذار!

---

[1] «اصول کافی»، ج ۱، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱؛ و «غایة المرام»، ج ۱، باب ۳۸، حدیث أوّل ص ۳۳۵.

[2] «اصول کافی»، ج ۱، ص ۲۹۱.

چون من علم و ایمان و اسم أکبر و میراث علم پیامبران و آثار علم نبوّت را از فرزندان از ذرّیّهٔ تو قطع نمی‌کنم؛ همچنان که از ذرّیّهٔ پیامبران قطع نکردم[1].

روایت حضرت صادق علیه السّلام در شأن نزول آیهٔ تبلیغ

و نیز کلینی از محمّد بن الحسین و غیره، از سهل، از محمّد بن عیسی و محمّد بن یحیی و محمّد بن الحسین جمیعاً از محمّد بن سنان، از اسماعیل بن جابر و عبد الکریم بن عمرو، از عبد الحمید بن أبو دیلم، از حضرت ابو عبد اللَه امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

حضرت موسی، وصیّ خود را یوشع بن نون قرار داد؛ و یوشع بن نون وصیّت را در أولاد هارون قرار داد؛ و در أولاد خودش و یا در اولاد موسی قرار نداد. اختیار به دست خدای تعالی است، هر کس را که اختیار کند، از میان هر کس که اختیار

[1] «اصول کافی»، ج ۱ ص ۲۹۲ و ص ۲۹۳.

کند. و موسی و یوشع بشارت به مسیح دادند.

و چون خداوند مسیح را برانگیخت، مسیح به ایشان گفت: بزودی بعد از من پیامبری از أولاد اسماعیل می‌آید که اسم او أحمد است؛ و او تصدیق مرا می‌کند (در رسالت و صحّت ولادت)؛ و تصدیق شما را می‌کند (در ایمان و حسن متابعت) و حجّت مرا و حجّت شما را می‌پذیرد.

و آن وصیّت و سنّت و اختیار الهی بعد از مسیح در حواریّین او که مُسْتَحْفَظِین بوده‌اند[1] جاری و ساری شد. و خداوند ایشان را مُسْتَحْفَظِین نامیده است به جهت آنکه از آنان طلب و سؤال از حفظ اسم أکبر شد؛ و ایشان همچون وِعَآء و ظرفی، مورد حفظ و نگهداری اسم أکبر خداوند قرار گرفتند.

و إسم أکبر کتابی است که بواسطهٔ آن علم هر چیزی که با پیغمبران بوده است، دانسته می‌شود؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ

---

[1] نام‌گذاری خداوند آنها را به مُسْتَحْفَظین، گویا اشاره به گفتار خداوند باشد، در شأن تورات که می‌فرماید: ﴿فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ (آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ٥: مائده).

الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ﴾[1].

«حقّاً که ما پیغمبرانی را قبل از تو فرستادیم؛ و با ایشان کتاب و میزان را فرو فرستادیم»!

و کتاب اسم أکبر است. و آنچه معروف شده است که کتاب نامیده می‌شود، غیر از سه کتاب: تُورَات و إنْجِیل و فُرْقَان چیزی نیست؛ با آنکه با آن پیامبران پیشین کتابهای دیگری بوده است: کتاب نُوح و کتاب صَالِح و کتاب شُعَیْب و إبْراهیم چون خداوند عزّوجلّ از آنها خبر می‌دهد:

﴿إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى *صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى﴾[2].

«این مطالب در صحف پیشینیان است، که صحف إبراهیم و موسی باشد».

---

[1] در نسخه‌های «کافی» و «مرآة العقول» به همین عبارت آمده است؛ ولی آنچه در قرآن است در آیهٔ ۲۵، از سورهٔ ۵۷: حدید بدین عبارت است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ﴾.

[2] آیهٔ ۱۸ و ۱۹، از سورهٔ ۸۷: أعلی.

پس صُحُف إبراهیم کجاست؟ صُحُف ابراهیم إسم أکبر است؛ و صحف موسی اسم أکبر است. و پیوسته به این اسم أکبر وصیّت شده است از عالِمی به عالم دیگری تا آنکه آن را به مُحَمَّد صلی اللَه علیه و آله رسانیدند.

و چون خداوند عزّوجلّ، مُحمّد را به رسالت مبعوث کرد، آن گروه از مستحفظین که در آن زمان بوده، و در ردیف عقب از سلسله مُسْتَحْفَظین بودند، به اسلام او گرویدند؛ و بنی اسرائیل آن حضرت را تکذیب کردند. آن حضرت به سوی خداوند عزّوجلّ دعوت کرد؛ و در راه او مجاهده کرد.

پس از آن خداوند جلّ ذکره، به آن حضرت وحی فرستاد که: فضل و برتری وصیّ خودت را به امّت اعلان کن! حضرت عرض کرد: ای پروردگار من! مردم عرب مردمی هستند جفا کار؛ و در معاشرت و معامله غلیظ بوده و أهل رفق و مدارا نیستند! در میان ایشان کتاب آسمانی نبوده؛ و پیغمبری به سویشان مبعوث نشده؛ و فضل و شرف نبوّت پیامبران را نمی‌دانند؛ و اگر من آنها را به فضل و شرف أهل بیت خودم خبر دهم، ایمان نمی‌آورند، و از من نمی‌پذیرند؛ خداوند جلّ ذِکْرُه فرمود:

﴿وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ فَقُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ

تَعْلَمُونَ﴾[1].

«بر ایشان غمگین مباش! و سلام بگو (از درِ مسالمت درآی) پس بزودی خواهید دانست».

در این حال رسول خدا از مقام و فضل وصیّ خود مختصر ذکری به میان آورد؛ که نفاق در دلهای آنان پیدا شد.

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از پیدایش این نفاق؛ و از گفتار آنان که در این باره

---

[1] مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است: این آیه بدین عبارت در مصاحف مشهور نیست زیرا در سورهٔ حِجْر وارد است: ﴿لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجًا مِنْهُمْ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾. و در سورهٔ نحل وارد است: ﴿وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلَّا بِاللهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَکُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾. و در سورهٔ زخرف وارد است: ﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾. و علی هذا ممکن است که آن حضرت دو آیه را ذکر کرده باشند: یک آیهٔ سابق را و این آیهٔ اخیر را؛ آنگاه از راویان و یا از ناسخان جملات وسط افتاده باشد؛ و ممکن است که آن حضرت صدر یک آیه و دنبالهٔ آیهٔ دیگری را بیان کرده باشند؛ و یا آنکه نقل به معنی نموده باشند؛ و یا آنکه در مصحف آنها این‌طور بوده است. (مرآة ـ العقول، طبع حروفی، ج ۳، ص ۲۷۳ و ص ۲۷٤).

می‌گفتند، اطّلاع پیدا کرد؛ خداوند جَلَّ ذِکْرُه فرمود: یا محمّد! ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ وَ لكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآياتِ اللهِ يَجْحَدُونَ﴾[1].

«ای محمّد! به تحقیق که ما می‌دانیم که سینهٔ تو در اثر گفتار ایشان تنگی می‌گیرد! آنان تو را تکذیب نمی‌کنند! و لیکن ستمکاران پیوسته آیات خداوند را انکار می‌کنند»!

آری ایشان بدون حجّت و برهانی که داشته باشند، آیات خدا را تکذیب می‌کنند. و رسول پیوسته با آنها به مدارا عمل می‌نمود؛ و تألیف قلوبشان می‌فرمود؛ و برای غلبه بر بعضی از آنها از بعضی دیگر از آنها کمک می‌جُست و همینطور تدریجاً مقداری از فضیلت وصیّ خود را برای آنها بیان می‌کرد؛ تا سورهٔ ﴿اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ نازل شد؛

در اینجا خدا فرمود: ﴿فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ *

---

[1] مجلسی در «مرآة العقول» گوید: در مصاحف مشهور در سورهٔ حِجْر این آیه است: ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ يَضِيقُ صَدْرُکَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾، و در سورهٔ أنعام، این آیه است: ﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُکَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَکَ﴾. و بحث و گفتار در پیرامون آیهٔ مورد استشهاد همان بحث و گفتاری است که در و لا تحزن علیهم و قل سلام قریباً گذشت. (مرآة العقول، ج ۳، ص ۲۷٤).

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾[1].

«و چون فارغ شدی از عبادت بواسطهٔ انجام عبادت‌های پی در پی دیگر خود را به تعب و مشقّت أفکن! و به سوی پروردگارت رغبت کن»!

خداوند می‌فرماید: چون فارغ شدی؛ پس عَلَم و آیت خود را نَصْب کن[2]! و وصیّ خود را إعلام کن و بطور آشکارا فضل و برتری و درجات او را فاش ساز!

رسول خدا فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!** سه بار این جمله را تکرار کرد.

---

[1] آیهٔ ۷ و ۸ از سورهٔ ۹٤: انشراح.

[2] نَصَبَه یَنْصِبُ نَصْباً به کسر و ضمِّ صادِ مضارع و از باب ضَرَبَ یَضْرِب؛ و قَتَل یَقْتُلُ، و سکون مَصْدر به معنای بلند کردن و اقامه نمودن و بطور ثابت چیزی را گذاردن است. و نَصِب یَنصَب نَصَباً از باب عَلِم یعلَم و فتح صاد مَصْدر به معنای تحمّل مشقّت کردن و خسته شدن وجدّ و جهد کردن است. ودر مصاحف مشهور چون با فتح صاد در مضارع است یعنی: جدّ و جهد در عبادت و یا در جهاد.

و امّا بنابراین روایت که فانصب را به معنای نصب کردن علم و آیت خود یعنی أمیرالمؤمنین علیه السّلام گرفته است ممکن است که در قرائت مصحف أهل بیت علیهم السّلام به کسر صاد فَانْصِب قرائت شده باشد؛ و ممکن است که ایضاً به فتح صاد باشد و تفسیری که حضرت باقر علیه السّلام در این روایت کرده‌اند بیان حاصل معنی باشد؛ و منظور این باشد که: به تَعَب و رنج و مشقّت بینداز نفس خود را در إعلان وصیّ و نصب او به مقام خلافت و ولایت؛ به آنچه از منافقان و دشمنان و مخالفان علی در این باره می‌شنوی!

و نیز فرمود: **لأَبْعَثَنَّ رَجُلًا يُحِبُّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ يُحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ، لَيْسَ بِفَرَّارٍ.**

«من برای فتح خیبر مردی را می‌فرستم که خدا و رسول خدا را دوست دارد؛ و خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او فرار نمی‌کند». و با این جمله رسول خدا تعریض کرد به آن کسانی که برگشته بودند؛ و فرار کرده بودند؛ و أصحاب رسول خدا و خود رسول خدا را می‌ترسانیدند، که: چنین و چنان است (اشاره است به فرار ابو بکر و فرار عمر از جنگ؛ که رسول اللَه در دو روز قبل آنان را مأمور ساخته بود، و ایشان گریخته بودند).

و نیز فرمود: **عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ**: «علی سیّد و سالار مؤمنان است».

و نیز فرمود: **عَلِيٌّ عَمُودُ الدِّينِ**: «علی ستون و پایه دین است».

و نیز فرمود: **هَذَا الَّذِی يَضْرِبُ النَّاسَ بِالسَّيْفِ عَلَى الْحَقِّ بَعْدِی**: «این مرد همان کسی است، که پس از من بر أساس حقّ، مردم را با شمشیر می‌زند».

و نیز فرمود: **اَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ أَيْنَمَا مَالَ**: «حقّ با علی است، هر جا که میل کند».

و نیز فرمود: **إنِّی تَارِكٌ فِیكُمْ أمْرَیْنِ؛ إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ أهْلَ بَیْتِی عِتْرَتِی؛ أیُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَ قَدْ بَلَّغْتُ: إنَّكُمْ سَتَرِدُونَ عَلَیَّ الْحَوْضَ! فَأسْألُكُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِی الثَّقَلَیْنِ.**

وَ الثَّقَلاَنِ كِتَابُ اللهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ أهْلُ بَیْتِی! فَلاَ تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِكُوا! وَ لاَ تُعَلِّمُوهُمْ فَإنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْكُمْ!

«من دو أمر را در میان شما می‌گذارم؛ که اگر به آنها تمسّک کنید؛ و بگیرید هیچگاه گمراه نشوید: کتاب خداوند عزّوجلّ، و أهل بیت من که عترت من هستند! ای مردم! بشنوید و حقا که من رسانیدم و تبلیغ کردم: شما بزودی در حوض کوثر بر من وارد می‌شوید! و من از شما می‌پرسم راجع به آنچه دربارهٔ این دو چیز پرقیمت و نفیس انجام داده‌اید!

دو چیز نفیس و گرانمایه: کتاب خداوند است؛ و أهل بیت من! شما بر أهل بیت من پیشی نگیرید! و جلو نیفتید! که هلاک می‌شوید! و به آنها چیزی یاد مدهید! زیرا که آنان از شما داناترند»!

و علی هذا بنابر گفتار رسول خدا صلی اللَه علیه و آله؛ و بنابر کتاب خدا که مردم آن را می‌خواندند، حجّت تمام شد. و مع‌ذلک پیوسته رسول خدا، با گفتار گوناگون فضل و شرف أهل بیت را بازگو می‌کرد؛ و با آیات قرآن مبرهن و مدلّل می‌ساخت:

﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[1].

«اینست و جزء این نیست که خداوند اراده کرده است که: از شما أهل بیت هر گونه پلیدی و رجس را از بین ببرد؛ و به طهارت واقعیّه به نحو اتمّ و أکمل برساند»!

و خداوند فرموده است: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى﴾[2].

«و بدانید که: شما از هر چیزی بهره و نفعی ببرید، خمس مقدار آن برای خداوند و رسول

---

[1] آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

[2] آیهٔ ٤١، از سورهٔ ۸: انفال.

خدا و ذوی القربای رسول خداست».

و سپس فرموده است: ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ﴾[1]: «حقّ ذوی القربی را به ایشان بده»!

و علی علیه السّلام بود. و حقّ او همان وصیّتی است که برای او قرار داده شده است؛ و دیگر اسم أکبر، و میراث علوم أنبیاء، و آثار علم نبوّت است. که باید به او داده شود.

و فرموده است: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾[2].

«بگو ای پیامبر: من از شما هیچ پاداش و مزدی را نمی‌خواهم، مگر مودّت

---

[1] آیهٔ ٢٦، از سورهٔ ١٧: إسرآء.

[2] آیهٔ ٢٣، از سورهٔ ٤٢: شوری.

به اقربای من»!

و فرموده است: ﴿وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾[1].

«و زمانی که از أهل مودّت و کسانی که محبّت ایشان را خدا و رسول خدا واجب کرده‌اند، سؤال شود که: به چه علّت آنها را کشته‌اند»؟!

می‌گوید: من از مودّتی که فضل آن را برای شما بیان کردم؛ و آیهٔ آن را نازل کردم: مودّة قُرْبی پرسش می‌کنم که: به چه گناهی شما آنها را کشته‌اید؟!

[1] مجلسی در «مرآة العقول» گوید: قرائت مشهور الْمَوْؤُدَة با همزه است؛ و طَبْرِسی گفته است: مَوْؤدة، دختری است که او را زنده به گور کنند؛ و از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت شده است که آنها ﴿إِذَا الْمَوَدَّةُ سُئِلَتْ﴾ با فتح میم و واو خوانده‌اند. و از ابن عبّاس روایت شده که گفته است: مراد کسی است که در مودّت با أهل بیت کشته شده است. و از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است که مراد قرابت رسول الله است، و کسی که در جهاد کشته شده است. و در روایت دیگر است که مراد کسی است که در مودّت ما و ولایت کشته شده است. انتهی کلام طبرسی. آنگاه مجلسی گفته است: یا اینکه اکثر این اخبار بر اساس همان قرائت دوّم است، یا به حذف مضاف یعنی از أهل مودّت پرسیده می‌شود: به کدام گناه کشته شده‌اند؛ و یا به اسناد قتل به مودّت مجازاً و مراد قتل أهل مودّت باشد؛ و یا تجوّز در قتل باشد و مراد تضییع مودّت أهل بیت و ابطال آن باشد.
و یا اینکه بعضی از این اخبار مبنی بر قرائت اول که مشهور است بوده است و مراد از موؤَدة نفس مدفون در خاک، بطور زنده باشد و اشاره به آن باشد که چون آنها مقتول فی سبیل الله هستند مرده نیستند بلکه زنده هستند که در نزد خداوند روزی می‌خورند. پس گویا مثل اینکه ایشان، زنده دفن شده‌اند، لطف این تعبیر شایان دقّت است. (مرآة العقول ج ۳، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲).

و نیز خداوند جلّ ذکره فرموده است: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾[1].

«از أهل الذّکر بپرسید، اگر این‌طور هستید که نمی‌دانید»!

حضرت فرمود: مراد از ذِکر، همان کتاب یعنی قرآن کریم است. و مراد از أهل ذکر، آل محمّد صلی اللَه علیه و آله هستند؛ خداوند امّت و مردم را أمر کرده است که از ایشان بپرسند آنچه را که نمی‌دانند؛ و مردم أمر نشده‌اند که از جاهلان چیزی را سؤال کنند.

و خداوند عزّوجلّ، قرآن را ذکر نامیده است؛ آنجا که فرماید:

﴿وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[2].

«و ما ذکر را به سوی تو فرستادیم، تا اینکه آنچه را که به سوی مردم نازل شده است، برای ایشان مبیّن و روشن سازی! و به امید آنکه ایشان تفکّر کنند».

و نیز فرماید: ﴿وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ﴾[3].

«و حقّاً که این قرآن برای تو و برای قوم تو

---

[1] آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ١٦: نحل.

[2] آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ١٦: نحل.

[3] آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ٤٣: زُخرف.

ذِکر است؛ و بزودی مورد پرسش قرار خواهید گرفت»!

و نیز خداوند فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1].

«از خداوند اطاعت کنید! و از رسول خدا و از صاحبان امر که از شما هستند اطاعت کنید»!

و نیز فرماید: ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَي اللهِ و إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[2].

«و اگر آن امر مورد اختلاف را به سوی خدا و به سوی رسول خدا و به سوی صاحبان أمری که از آنهاست رد کنند، آن کسانی که اهل استنباط و درایتند از آنها، آن را خواهند فهمید».

در اینجا می‌بینیم که امر را ردّ کرده است ـ امر مردم را ـ به سوی صاحبان أمری که از ایشان هستند، آنان که خداوند أمر کرده است که مردم از ایشان إطاعت کنند و امور خود را به سوی ایشان إرجاع دهند.

چون رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از حجّة الوداع مراجعت کرد؛ جبرائیل علیه السّلام بر او نازل شد و گفت: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ

---

[1] آیهٔ ۵۹، از سورهٔ ٤: نسآء.

[2] آیهٔ ۸۲، از سورهٔ ٤: نسآء. و کلمه «إلی الله» در قرآن شریف نیست.

اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾[1].

رسول خدا پس از نزول این آیه، در میان مردم ندا در داد، و آنان مجتمع شدند؛ و أمر کرد که زیر درخت و دناوخ هبطخ و ؛دندرک کاپ ار رُمَس یاه دومرف: [يَا] **أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ وَلِيُّكُمْ وَ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟!** فَقَالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ. فَقَالَ: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ،اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.**

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مآئده.

«ای مردم أولی و سزاوار به شما از شما کیست؟! ولیّ شما کیست؟! گفتند: خدا و رسولش. حضرت فرمود: هر کس که من سزاوارتر به او از خود اویم، پس علی سزاوارتر به او از خود اوست. خداوندا تو ولیّ و سزاوارتر به کسی باش که علی را ولیّ و سزاوارتر به خود گرفته است! و دشمن باش با کسی که با علی دشمنی کرده است»!

در اینجا خار نفاق در دل و ؛ىيئور ەوق ىاھ

دنتفگ: لزان دمّمَحُ رب دنوادخ ار ىنعم نىا ماگچيھ

ت سا ەدركنِ«ِهِّمَع نِبْا عِبْضَبِ عَفْرَي نْأ َلاّإ دُيِرُي امَ وَ»

اراده‌ای ندارد جز اینکه می‌خواهد بازوهای پسر عمویش را بگیرد و بالا برد».

و چون به مدینه آمد، أنصار مدینه نزد او آمدند؛ و عرض کردند: یَا رَسُولَ الله! خداوند بواسطهٔ قدوم تو بر ما و نزول تو نزد ما بطوری که پیوسته از جلو و عقب نگاهدار و پاسدار تو باشیم، به ما احسان فرموده و شرف و فضیلت بخشیده است. و خداوند دوستان ما را شاد کرده؛ و دشمنان ما را منکوب و مخذول نموده است. و ما می‌بینیم که برای شما از أطراف و أکناف میهمانان و واردین و تقاضامندان دسته جمعی

(وُفُود) می‌آیند؛ و شما چیزی ندارید که به آنها بدهید! و اطعام کنید! و بدین جهت دشمن شماتت می‌کند.

ما دوست داریم ثُلْث از أموال خود را به شما بدهیم، تا بدین جهت وفود مکّه که به سوی شما می‌آیند؛ چیزی در نزد شما باشد که به ایشان عنایت کنی!

پیامبر تقاضای آنان را ردّ نکرد؛ و انتظار می‌کشید که از طرف حضرت پروردگار خبر آید. جبرائیل علیه السّلام نازل شد؛ و این آیه را آورد:

﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾[1].

«بگو ای پیغمبر من در برابر رسالت خداوندی، از شما أجر و مزدی را نمی‌خواهم؛ مگر مودّت به ذوی القربی را».

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله أموال آنها را قبول نکرد؛ و منافقون گفتند: این آیه را نیز خداوند بر مُحَمَّد نازل نکرده است. او می‌خواهد بازوی پسر عمّش را بگیرد و بلند کند؛ و أهل بیت خود را بر ما بار کند و سوار کند؛ دیروز می‌گفت: **مَنْ كُنْتُ**

---

[1] آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤۲: شوری.

مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ و امروز می گوید: **قُلْ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلّاَ الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبىَ**. و پس از آنکه آیهٔ خمس آمد، گفتند: محمّد اراده دارد که أموال ما و فَیء و بهرهٔ ما را به اقربای خود بدهد.

و پس از این جریانات جبرائیل آمد و گفت: ای محمّد نبوّت تو سپری شده است؛ و روزهای زندگی و عمر تو پایان یافته است؛ بنابر این اسْمِ أَکْبَر، و میراث علم، و آثار علم نبوّت را به علی علیه السّلام بسپار! چون من هیچگاه زمین را بدون عالِمی از طرف خود که بواسطهٔ او، طاعت من و ولایت من شناخته شود نمی گذارم؛ و آن حجّت من می‌باشد برای بندگان من، از آن أفرادی که بین قبض روح پیغمبر من تا خروج پیغمبر دیگر به وجود می‌آیند.

حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: پیغمبر صلی اللَه علیه و آله دربارهٔ اسم أکبر، و میراث علم پیامبران، و آثار علم نبوّت، به أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام وصیّت کردند؛ و نیز به هزار کلمه و هزار دَرِ علْم وصیّت کردند؛ که هر کلمه‌ای و هر دری، هزار کلمه و هزار در را می گشاید[1].

---

[1] «اصول کافی»، ج ۱، ص ۲۹۳ تا ص ۲۹۶.

عیّاشی در تفسیر خود همین مضمون روایت را قدری مختصرتر، از راوی این حدیث: أبو الجارود، از حضرت باقر علیه السّلام روایت می‌کند، با این زیاده که چون حضرت باقر علیه السّلام در أبطح برای مردم گفتگو داشتند؛ مردی از أهل بصره که نامش: عُثْمَان أعْشَی بود، برخاست؛ و گفت: ای پسر رسول خدا! فدایت شوم؛ حَسَن بَصْری برای ما روایتی را روایت کرد؛ و چنین می‌پنداشت که این آیه، دربارهٔ مردی نازل شده است؛ و به ما خبر نمی‌داد که آن مرد چه کسی بود؟!

حضرت فرمود: **مَالَهُ لاَقَضَی اللَهُ دَیْنَهُ ـ یَعْنِی صَلاَتَهُ ـ أمَا أنْ لَوْ شَآءَ اَنْ یُخْبِرَ بِهِ لأخْبَرَبِهِ**[1].

«چرا خبر نمی‌داد؟ خداوند دَیْن او را ادا نکند، یعنی نمازش قبول نشود، زیرا اگر می‌خواست خبر بدهد خبر می‌داد».

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۳۳۳ و ص ۳۳٤، و «غایة المرام» ج ۱، ص ۳۳٦ حدیث هفتم؛ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۳۰۷، و «تفسیر برهان» ج ۱ ص ٤۹۰، و «تفسیر المیزان» ج ٦ ص ٥٦.

روایت فیض بن مختار دربارهٔ آیهٔ تبلیغ

از شیخ صَدُوق با سلسله سند متّصل خود از مُحمّد بن فَیْض بن مُخْتار، از پدرش، از حضرت باقر علیه السّلام، از پدرش، از جدّش روایت شده است که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله روزی سواره بیرون رفت؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیاده بیرون شد. رسول خدا فرمود: ای علی! یا تو هم سوار شو؛ و یا از آمدن صرف‌نظر کن! زیرا که خداوند عزّوجلّ به من أمر کرده است که: زمانی که من سوار می‌شوم؛ تو هم باید سوار شوی! و زمانی که من پیاده می‌روم؛ تو هم باید پیاده بروی! و زمانی که من می‌نشینم تو هم باید بنشینی! مگر اینکه در حدّی از حدود خدا و در أمری باشد که باید تو به آن قیام کنی!

خداوند مرا به کرامتی، بزرگ و مکرّم نداشته است؛ مگر آنکه تو را به مثل آن أمر، بزرگ و مکرّم داشته است! خداوند مرا به نبوّت و رسالت برگزیده است؛ و تو را ولیّ من در این أمر قرار داده است که: در حدود نبوّت قیام کنی! و در مشکل‌ترین امور آن متعهّد گردی! سوگند به آن کسی که محمّد را به حقّ برگزیده است، کسی که تو را إنکار کند، به من ایمان نیاورده است! و کسی که تو را تکذیب کند؛ به من إقرار نکرده است! و کسی که به تو کافر شود؛ به من نگرویده

است! فضل و شرف تو از من است، و فضل و شرف من از خداست؛ و اینست گفتار خدا که:

﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[1].

«بگو به فضل خدا و به رحمت او باید شاد گردند؛ که آن از آنچه که مردم گرد می‌آورند و جمع می‌کنند؛ مورد انتخاب و پسند است».

مراد از فضل خدا، نبوّت پیغمبر شماست! و مراد از رحمت خدا، ولایت علیّ بن أبی‌طالب است. **فَبِذَلِكَ** یعنی به نبوّت و ولایت **فَلْيَفْرَحُوا** باید شیعه شاد شوند؛ که **هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ** آن بهتر است از آنچه را که مخالفین شیعه برای خود از أهل و مال و فرزند گرد می‌آورند، در این دار دنیا. سوگند به خدا ای علی! که خداوند تو را نیافریده است، مگر برای آنکه عبادت او را انجام دهی! و معالم دین خدا بواسطهٔ تو شناخته شود! و راههای خراب و کهنه و مندرس با تو اصلاح گردد!

---

[1] آیهٔ ۵۸، از سورهٔ ۱۰: یونس.

کسی که از پیوستگی با تو کنار افتاده است، گمراه شده است! و کسی که به تو راه نیابد، به خدا راه نیافته است! و کسی که به ولایت تو وارد نشود، از خدا بهره و نصیبی ندارد؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحًا ثُمَّ اهْتَدى﴾[1].

«و حقّاً که من آمرزنده‌ام کسی را که بازگشت کند؛ و ایمان بیاورد؛ و عمل صالح انجام دهد؛ و سپس هدایت یابد». یعنی به سوی ولایت تو هدایت یابد؛ و در آستان ولایت راه پیدا کند.

و خداوند تبارک و تعالی مرا أمر کرده است که آن حقوقی را که از من برای مردم واجب کرده است؛ من نیز مثل آن حقوق را از تو برای مردم واجب کنم؛ و حقّ تو مفروض و واجب است بر هر کس که به من ایمان آورده است. و اگر تو نبودی حزب خدا شناخته نمی‌شد! و بواسطهٔ تو دشمن خدا شناخته می‌شود.

کسی که خدا را به ولایت تو ملاقات و دیدار نکند؛ خدا را با هیچ چیز دیدار نکرده است! و خداوند عزّوجلّ نازل کرده است: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی در ولایت تو ای علی! و اگر آنچه را که دربارهٔ

---

[1] آیهٔ ۸۲، از سورهٔ ۲۰: طه.

ولایت است تبلیغ نکنی؛ اصلاً نبوّت خود را انجام نداده‌ای!

و آنچه را که دربارهٔ ولایت تو خداوند به من نازل کرده است؛ اگر تبلیغ نکنم؛ عمل من حَبْط و نابود می‌شود! و هر کس که خداوند را بدون ولایت تو دیدار کند، أعمالش حَبْط و نابود می‌گردد!

و فرداست که خداوند به وعده‌هائی که به من داده است، وفا می‌کند! و آنچه را که من می‌گویم گفتار پروردگار من است تبارک و تعالی؛ و آنچه را که من گفته‌ام، گفتار خداست که دربارهٔ تو نازل کرده است[1].

و عَیّاشی از مُفَضّل بن صالح، از بعضی أصحاب، از حضرت باقر، و یا حضرت صادق علیه السّلام آورده است که چون آیهٔ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[2] بر رسول خدا وحی شد، بر پیغمبر سخت آمد؛ و ترسید که قریش او را تکذیب کنند؛ در این حال خداوند این آیه را

---

[1] «غایة المرام» ج ۱، ص ۳۳۵ و ص ۳۳٦ حدیث دوّم؛ و «تفسیر المیزان» ج ٦، ص ٥٦.

[2] آیهٔ ٥٥، از سورهٔ ٥: مآئده.

فرستاد:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

فلهذا در روز غدير خُمّ على را معرّفى كرد؛ و بر أمر خداوند قيام و اهتمام نمود[1].

و نيز عَيّاشى، از صفوان جَمّال روايت كرده است كه: حضرت صادق عليه السّلام فرمودند: چون اين آيه راجع به ولايت فرود آمد؛ رسول خدا أمر كردند كه زير دَوْحَاتِ غَديرخُمّ را پاك كردند (دوحات جمع دوح دَوْحَة، درخت بزرگى را گويند كه بواسطهٔ زيادى شاخهم و ؛دراد ار نابياسمكحاهراد همان پنج درخت سَمُرَه است) و چون زير درخت‌درك الدذ ؛بدشد لكاپ اه:

دومرفس‌پسد و ةَعِماَجَ قلاصّدلا:

أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ گفتند: آرى! فرمود: **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ رَبِّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!**

و سپس أمر كرد مردم را كه با أميرالمؤمنين عليه السّلام بيعت كنند؛ همهٔ مردم بيعت كردند

---

[1] «تفسير عيّاشى» ج ١؛ ص ٣٢٨؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٣٥؛ و «تفسير برهان» ج ١ ص ٤٨٣.

بطوری که یک نفر از جمعیّت نمانده بود مگر اینکه بیعت کرد؛ و پیامبر سخنی گفت تا اینکه أبو بکر آمد، و فرمود: أی ابو بکر با علی به ولایت بیعت کن!

ابو بکر گفت: مِنَ اللَهِ (أ) و مِنْ رَسُولِهِ؟! از خداوند است و یا از رسول او؟!

پیامبر فرمود: **مِنَ اللَهِ و مِنْ رَسُولِهِ**. از طرف خداوند است و از طرف رسول او.

سپس عمر آمد؛ پیامبر فرمود: با علی به ولایت بیعت کن!

عمر گفت: مِنَ اللَهِ (أ) و مِنْ رَسُولِهِ؟! از خداوند است، و یا از رسول او؟!

پیامبر فرمود: **مِنَ اللَهِ و مِنْ رَسُولِهِ**. از طرف خداوند است و از طرف رسول او.

عُمر اعراض کرد و چون با أبو بکر ملاقات کرد گفت: لَشَدَّ مَایَرْفَعُ بِضَبْعَیْ ابْنِ عَمِّهِ، چه خوب بازوهای پسر عموی خود را با بلند کردن محکم و نیرومند ساخت.

در اینجا حضرت صادق علیه السّلام قضیّهٔ ملاقات عُمَر با آن مرد زیبا و خوشبو را بیان می‌کنند و سپس می‌فرمایند: در روز غدیر دوازده

هزار نفر حاضر بودند، و بر

ولایت علیّ بن أبی‌طالب شهادت دادند؛ و علی نتوانست حقّ خود را بگیرد؛ و یکی از شما چنانچه دو شاهد داشته باشد می‌دیرگبد ار دوخ لام قّح دناوت.

﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ[1]﴾ فی علیّ علیه السّلام[2].

«و بالأخره حزب خداوند، دربارهٔ ولایت علی علیه السّلام مظفّر و پیروزند».

روایات عیّاشی دربارهٔ آیهٔ تبلیغ

و نیز عیّاشی از أبو صالِح، از ابن عبّاس و جابر بن عبد اللَه آورده است که: این دو صحابی گفتند: خداوند تعالی پیغمبرش محمّد را أمر کرد که علی را به عنوان علم و آیت در بین مردم نَصْب کند. تا آنکه مردم را از ولایت او با خبر سازد. رسول خدا ترسید که مردم بگویند: از پسر عموی خود دفاع می‌کند، و در این مسئله طغیان کنند. خداوند وَحْی فرستاد:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾؛ در این صورت رسول خدا صلی اللَه علیه و آله برای ولایت او در غدیر خمّ قیام کرد[3].

---

[1] آیهٔ ٥٦، از سورهٔ ٥: مائده.

[2] «تفسیر عیّاشی» ج ١ ص ٢٩٣؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧؛ و «تفسیر برهان»، ج ١، ص ٤٨٥.

[3] «تفسیر عیّاشی»، ج ١ ص ٣٣١ و ص ٣٣٢؛ و «بحار الأنوار» ج ٩، ص

و نیز عیّاشی از حنان بن سدیر، از پدرش، از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که: چون جبرائیل در حجّة الوداع بر رسول خدا صلی اللَه علیه و آله نازل شد، و آن حضرت را أمر به إعلان أمر علیّ بن أبی‌طالب به آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ نمود، حضرت رسول سه روز مکث کردند تا به جُحفه آمدند؛ و دست علی را برای معرّفی به مردم از ترس مردم نگرفت.

چون به جُحفه آمدند؛ و روز غدیر بود؛ در مکانی که آن را مَهْیَعَة گویند نزول کرد و ندا در داد: اَلصَّلاَةَ جَامِعَةً مردم جمع شدند؛ و رسول خدا فرمود: **مَنْ أَوْلَى**

۲۰۷؛ و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ٤٨٩. و «غایة المرام»، ج ۱، ص ۳۳٦ حدیث چهارم، و «المیزان» ج ٦، ص ٥٤ و ص ٥٥، و «تفسیر مجمع البیان» ط صیدا ج ۲، ص ۲۲۳.

و در «کشف الغمّة» ص ۹٤ حدیث غدیر را با شأن نزول آیهٔ تبلیغ و ابیات حسّان بن ثابت، از ابن عبّاس نقل کرده است.

بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟!

چه کسی از شما به جان ترکیدزنماشد دوخ یاه

؟تسا! دننتفگدنلبیاهلدصابهه:مُلوسَر وَ لُلَهَا. الدخ

وا لوسر و.

پیغمبر دو مرتبه فرمود؛ همه با صدای بلند گفتند:

اَللَهُ وَ رَسُولُهُ. باز پیامبر برای مرتبه سوم فرمود؛ گفتند:

اَللَهُ وَ رَسُولُهُ.

پیغمبر دست علی را گرفت و فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصَرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، فَإِنَّهُ مِنِّى وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِى**[1].

«علی از من است و من از علی هستم؛ و نسبت او با من همانند نسبت هارون است به موسی با این تفاوت که بعد از من پیغمبری نیست».

و نیز از عیّاشی از عُمَر بن یَزید وارد است که

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۳۳۲؛ و «غایة المرام» ج ۱، ص ۳۳٦ حدیث پنجم، و «بحار الانوار»، ج ۹، ص ۲۰۷؛ و «تفسیر برهان»، ج ۱، ص ٤۸۹؛ و «تفسیر المیزان»، ج ٦، ص ۵۵.

حضرت صادق علیه السّلام بدون سؤال کسی، ابتداءً خودشان فرمودند: اَلْعَجَب ای أبوحَفْص، از آنچه به علیّ بن أبی‌طالب رسید. آن حضرت ده هزار شاهد داشت و نتوانست حقّ خود را بگیرد؛ و یک نفر آدم حقّ خود را با دو نفر شاهد می‌گیرد.

رسول خدا از مدینه برای حجّ حرکت کرد؛ و پنج هزار نفر با او بودند؛ و از مکّه برگشت؛ و پنج هزار نفر از أهل مکّه او را مشایعت کردند؛ چون به جُحْفه رسید جبرائیل برای إعلان ولایت علی نازل شد. ـ ولایت علی از جانب خداوند، در منی نازل شده بود؛ ولی رسول خدا به لحاظ ملاحظهٔ از مردم از قیام به آن خودداری نمود ـ جبرائیل از جانب خداوند گفت:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

و خداوند تو را از آنچه در منی کراهت داشتی، از گزند مردم حفظ می‌کند. و رسول خدا أمر کرد تا زیر درخت‌های سَمَر را پاک کردند. یک نفر از مردم گفت: سوگند به خدا مصیبتی بزرگ و أمر مُنکری را به بار خواهد آورد.

من به عُمَر بن يزيد راوى اين روايت گفتم: آن مرد كه بود؟ گفت: حَبَشى[1].

و در «غاية المرام» وارد است: اَلْحَبَشِيُّ يَعْنِى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ: مراد از حبشىّ عمر بن خطّاب است[2].

و در «بحار الانوار» در ذيل اين روايت در بيان آن گويد: اَلْحَبَشِيُّ هُوَ عُمَرُ لِاِنْتِسَابِهِ إِلَى الصَّهَّا كَةِ الْحَبَشِيَّةِ:[3] مراد از حَبَشى عُمَر است، چون منتسب است به صهّاكه حبشيّه.

و نيز عيّاشى از أبو الجارود، از حضرت باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: چون خداوند بر پيغمبرش آيهٔ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ را نازل كرد؛ رسول خدا دست على را گرفت و گفت: أيّها النّاس هيچ پيغمبرى از پيغمبران پيش از من نبوده‌اند مگر اينكه مقدارى عمر كردند؛ و سپس خداوند آنها را به سوى خود خواند؛ و ايشان اجابت كردند؛ و من نيز نزديک است كه خوانده شوم؛ و اجابت

---

[1] «تفسير عيّاشى»، ج ١ ص ٣٣٢؛ و «غاية المرام» ج ١ ص ٣٣٦ حديث ششم؛ و «تفسير برهان» ج ١ ص ٤٨٩؛ و «بحار الانوار» ج ٩ ص ٢٠٧.

[2] «غاية المرام» ج ١ ص ٣٣٦.

[3] «بحار الأنوار» ج ٩ ص ٢٠٧.

کنم؛ و من مسئولم و شما مسئولید! و بنابراین در پاسخ خدای خود چه خواهید گفت؟!

گفتند: ما شهادت می‌دهیم که تو رسالات خدای خود را تبلیغ کردی و نصیحت امّت نمودی! و آنچه بر عهده‌ات بود، ادا کردی! و خداوند بهترین پاداشی را که به پیامبران می‌دهد، به تو مرحمت فرماید.

رسول خدا عرض کرد: **اللهُمَّ اشْهَد**: بار پروردگارا تو گواه باش! و پس از آن فرمود: **یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمینَ**! باید حاضران به غائبان برسانند: خداوند به من فرموده است و سفارش و وصیّت کرده است که: هر کس که به من ایمان آورده است؛ و مرا تصدیق کرده است؛ باید به ولایت علی درآید. آگاه باشید ای مردم! ولایت علی ولایت من است (و ولایت من، ولایت پروردگار من است) و شما نمی‌دانید

که: این عهدی است که پروردگار من با من کرده است؛ و مرا أمر کرده است که آن را به شما برسانم و ابلاغ کنم.

و سپس فرمود: **هَلْ سَمِعْتُمْ؟!** ثَلاَثَ مَرَّاتٍ! آیا شنیدید؟ سه بار!

گوینده‌ای گفت: شنیدیم ای رسول خدا صلی اللَه علیه و آله[1].

روایات مشایخ عامّه دربارهٔ آیهٔ تبلیغ

باری این، بعضی از روایاتی بود که از طریق شیعه بیان کردیم؛ و امّا از طریق عامّه نیز چند روایت از مشایخ و أعلام آنها که در کتب خود ضبط نموده‌اند می‌آوریم:

از حافظ ابن عَسَاکِر شافعی روایت است که: با إسناد خود از أبو سعید خُدری تخریج کرده است که آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در غدیر خمّ دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب نازل شده است[2].

حافظ حاکم حَسْکانی حنفی در کتاب

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۱ ص ۳۳٤؛ و «غایة المرام» ج ۱ ص ۳۳٦ حدیث هشتم؛ و «تفسیر برهان»، ج ۱، ص ٤۹۰؛ و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۰۷؛ و «تفسیر المیزان»، ج ٦، ص ۵۵.

[2] «تفسیر الدرّ المنثور»، ج ۲ ص ۲۹۸.

«شواهد التّنزيل»، هشت روايت با هشت سند مختلف كه منتهى مى‌شوند به أبو هُرَيْرة، و أبو إسحاق حميدى (خدرى ـ خ)، و ابن عبّاس، و حبرى، و قَيْس بن مَعاصِر از عبد اللَه بن أبى أوفى، و زياد بن منذر أبو الجارود، و جابر بن عبد اللَه روايت مى‌كند كه آيهٔ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در روز عيد غدير دربارهٔ علىّ بن أبى‌طالب عليه السّلام نازل شده است، و در بعضى از آنها وارد است كه: و پيامبر دست على را بلند كردند، بطورى كه سپيدى زير بغل هر دو نمايان شد و فرمود: **أَلاَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمَّ قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!**

و مضمون روايتى را كه از زياد بن منذر (أبو الجارود) نقل مى‌كند، تقريباً به همان مضمون روايتى است كه ما از «تفسير عيّاشى» أخيراً از أبو الجارود آورديم.

و روايتى را كه از أعْمَش، از عباية بن ربعى، از ابن عبّاس، از رسول خدا صلى اللَه عليه و آله روايت مى‌كند، حديث معراج است تا اينكه خداوند مى‌فرمايد: **وَ إِنِّ لَمْ أَبْعَثْ نَبِيًّا إِلّاَ جَعَلْتُ لَهُ وَزِيرًا، وَ إِنَّكَ رَسُولُ اللَهِ وَ إِنَّ عَلِيًّا وَزِيرُكَ!**

«و من هیچ پیغمبری را مبعوث نکردم مگر آنکه برای او وزیری قرار دادم؛ و بدرستی که تو رسول خدائی، و بدرستی که علی وزیر تست»!

ابن عبّاس می‌گوید: رسول خدا هُبُوط کرد؛ و ناپسند داشت که این مطلب را برای مردم حدیث کند، چون مردم با زمان جاهلیّت نزدیک بودند؛ تا اینکه از این قضیّه شش روز گذشت؛ و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ﴾! «شاید این‌طور است که تو بعضی از آن چیزهائی را که به تو وَحْی می‌فرستیم، ترک می‌کنی»!

این را نیز پیامبر تحمّل کرد؛ تا اینکه روز هجدهم رسید، و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. و رسول خدا بلال را أمر کرد که در میان مردم إعلان کند که: هیچکس از مردم باقی نماند مگر آنکه فردا به وادی غدیر خمّ بیاید. و رسول خدا و مردم به غدیر آمدند؛ و پیغمبر فرمود: أ **أَيُّهَا النَّاسُ**! خداوند به من مأموریّتی داده است که از ترس آنکه مبادا شما مرا متّهم کنید! و تکذیب نمائید؛ حوصله‌ام تنگ و خسته شده‌ام؛ تا به جائی که پروردگار من مرا به وعید دنبالِ وَعید دیگر معاتبه و مؤاخذه نموده است! در این حال

دست علیّ بن أبی‌طالب را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سفیدی زیر بغل هر دو را دیدند و سپس فرمود: **أَیُّهَا النَّاسُ! اللَّهُ مَوْلاَیَ وَ أَنَا مَوْلاَکُمْ! فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!** و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾[1].

حاکم حَسْکانی در ذیل روایتی که از حبری روایت می‌کند، می‌گوید: روط ار ث یدح ن یا ق رط و صی‌قَتْسُمُ در کتابی که در ده جزء به نام دُعَاةُ الْهُدَاةِ إِلَی أَدَآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ دربارهٔ ولایت علی بن أبی‌طالب تصنیف کرده‌ام، ه‌دروآم[2].

و مرحوم سیّد ابن طاوس می‌دیوگ: نی‌اسک زا ه‌تشون ب‌اتک ریدغ ث یدح ةرابرد ه‌کدنا، م‌کاح عُد مان ه‌ب ار دوخ ب‌اتک ه‌ک ت‌سا نی‌اکسَحَاةُ الْهُدَاةِ إِلَی أَدَآءِ

---

[1] «شواهد التّنزیل»، ج ۱، ص ۱۸۷ تا ص ۱۹۳، حدیث شمارهٔ ۲۴۳ تا شمارهٔ ۲۵۰. و در «تفسیر مجمع البیان» (طبع صیدا ج ۲ ص ۲۲۳) دو تا از این حدیث‌ها را از «شواهد التنزیل» با اسناد خود از ابن أبی عُمیْر و ابن عبّاس روایت می‌کند.

[2] «شواهد التّنزیل» ج ۱ ص ۱۹۰.

حَقِّ الْمُوَالاَة ناميده است[1].

جلال الدّين سُيُوطى شافعى در «تفسير الدُّرُّ المنثور» گويد: قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ ـ الآية؛ أبو الشيخ از حسن تخريج كرده است كه: رسول خدا صلى اللَه عليه و آله فرمود: خداوند تعالى به من مأموريّت و رسالتى داده است كه از تبليغ آن سينهٔ من تنگ شد؛ زيرا كه مى‌مى‌تسناد: ارم ب‌ينكت مدرم ى‌مه‌ك داد مى‌يد ارم الذهلف ؛دننك: ؛مهنك ار نآ غ‌يلبت‌ديابايد ى‌م ب‌الذع ارم ايد وداتسرف ار ه‌يآ ن‌يا و ؛ديماند: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

و نيز عبد بن حميد، و ابن جرير، و ابن ابى حاتم، و ابو الشّيخ، از مُجاهِد تخريج كرده‌اند كه: چون آيهٔ ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فرود آمد، رسول خدا عرض كرد: اى پروردگار من! من يک تن بيش نيستم! اگر تمام مردم بر عليه من اجتماع كنند، من چه كنم؟ اين جمله فرود آمد: ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾!

و ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، و ابن عساكر، از أبو سعيد خُدرى تخريج كرده‌اند كه: اين آيه:

---

[1] «اقبال» ص ٤٥٣؛ و «طرائف» بنابر نقل صاحب «عبقات»، ج غدير ص ٣٧ از طبع دوم.

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ بر رسول خدا صلى اللَه عليه و آله در روز غدير خمّ راجع به علىّ بن أبى‌طالب نازل شد.

و ابن مردويه از ابن مَسْعُود تخريج كرده است كه: ما در زمان رسول خدا صلى اللَه عليه و آله، آيه را اين‌طور قرائت مى‌نموديم:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (إِنَّ عَلِيّا مَوْلَى المُؤمنينَ) وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[1].

إمام فخر رازى شافعى در «تفسير كبير» خود مى‌ديوگ: ةىآل‌وزن‌أشدرده‌دراو موجو زا ه‌جوين‌همد تبليغ آنست كه: در فضيلت علىّ بن أبى‌طالب نازل شده است، و چون اين آيه نازل شد، رسول خدا دست على را گرفت و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ! اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ**. و چون عمر ـ رضى اللَه عنه ـ او را ملاقات كرد، گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَىَ

---

[1] «تفسير الدرّ المنثور» ج ۲، ص ۲۹۸.

وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

و این قول، گفتار ابن عبّاس و برآء بن عازب و محمّد بن علی است[1].

نظام الدّین قمّی نیشابوری در تفسیر خود گوید: و سپس خداوند رسول خود را امر کرد که: به کمی مردم میانه‌رو و مقتصد، و به زیادی مردم دشمن و معاند ننگرد، و از نیّات سوء آنان ترس نداشته باشد؛ و این آیه را فرستاد: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ﴾. از أبو سعید خُدری وارد است که این آیه در فضل علیّ بن أبی‌طالب ـ رضی اللَه عنه و کرّم اللَه وجْهَه ـ در روز غدیر خمّ وارد شده است.

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله دست او را گرفت و گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ**. و پس از اینکه عمر با علی دیدار کرد گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أَبِیطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و این قول، گفتار عبد اللَه بن عبّاس و براء بن عازب و محمّد بن علی است[2].

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب» طبع أول، ج ۳، ص ٦٣٦.

[2] «تفسیر غرائب القرآن» و «رغائب الفرقان»، ج ٦، ص ١٢٩؛ طبع أوّل ١٣٨١

در این روایت بخصوصه لفظ **فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاَهُ** آمده است، و هذا که اشاره به شخص خارجی است دلالت بر تأکید در تعیّن و تشخّص دارد. و از أبو اسحق ثَعْلبی نیشابوری در تفسیر خود: «اَلکشْف و البیان» دو روایت شده است: اوّل از حضرت أبو جعفر محمّد بن علیّ امام باقر علیه السّلام که معنای آیهٔ ﴿بَلِّغْ﴾ اینست: **بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِی فَضْلِ عَلِیٍّ**. و چون این آیه نازل شد، رسول خدا صلی اللَه علیه و آله دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.**

دوّم با سند متّصل خود از ابن عبّاس در گفتار خداوند متعال: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ ـ الآیة که او گفت: این آیه دربارهٔ علی نازل شده است. خداوند پیغمبرش را امر کرد که دربارهٔ ولایت علی تبلیغ کند؛ رسول خدا دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.** این دو حدیث را از ثعلبی در «الغدیر» ج ۱ ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸ نقل کرده و مصادر آن را ابن بِطریق در «عُمدة» ص ٤٩ و سیّد ابن طاوس در

هجری.

«طرائف» و إربلی در «کشف الغمّة» ص ۹٤ ذکر کرده و از طبرسی در «مجمع البیان» ج ۲ ص ۲۲۳ حدیث دوّم را از تفسیر «الکشف و البیان»؛ و حدیث اول را از ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۱ ص ٥۲٦ آورده است. و استاد ما علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ از «تفسیر ثعلبی» سه روایت: دو تا از حضرت باقر علیه السّلام و یکی از ابن عبّاس نقل می‌کنند. (المیزان، ج ٦، ص ٥٦).

شهاب الدّین سیّد محمود آلوسی شافعی بغدادی در تفسیر خود آورده است که: شیعه می‌پندارند که مراد به ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ خلافت علی ـ کرّم اللَه وجهه ـ است؛ چون با اسانید خود از أبو جعفر و أبو عبد اللَه ـ رضی اللَه تعالی عنهما ـ روایت کرده‌اند که: خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر خود صلی اللَه علیه و آله وحی فرستاد که علی ـ کرّم اللَه وجهه ـ را خلیفهٔ خود گرداند؛ و رسول اللَه می‌ترسید که این استخلاف بر جماعتی از اصحاب خود گران آید؛ فلهذا به جهت تشجیع آن حضرت به ادای امر خود خداوند تعالی این آیه را فرستاد.

و از ابن عبّاس ـ رضی اللَه تعالی عنهما ـ روایت است که او گفت: این آیه دربارهٔ علی ـ

كَرَّم اللَه وجهه ـ نازل شده است؛ چون خداوند سبحانه پيغمبر را أمر كرد كه مردم را به ولايت علی خبر دهد، و رسول خدا ترسيد كه بگويند: از پسر عموی خود دفاع می‌كند؛ و ملاحظهٔ حفظ اطراف و جوانب او را می‌نمايد؛ و لهذا پيامبر را بدين مرام طعن زنند؛ خداوند تعالی به پيامبر اين آيه را وحی كرد؛ و آن حضرت در روز غدير خمّ به ولايت علی قيام فرمود؛ و دست او را گرفت و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.**

و سُيوطی در «الدُّرُّ المَنثُور» از أبو حاتم، و ابن مردويه، و ابن عساكر، تخريج می‌كند كه آنها از أبو سعيد خُدری روايت می‌كنند كه: او گفت: اين آيه بر رسول خدا صلی اللَه عليه و آله در روز غدير خمّ راجع به علیّ بن أبی‌طالب ـ كرّم اللَه وجهه ـ نازل شد.

و ابن مردويه از ابن مَسْعُود تخريج كرده است كه ما در عهد رسول اللَه صلی اللَه عليه و آله آيه را اين طريق می‌م‌يدناوخ: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (إِنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ)وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾.[1]

---

[1] «تفسير روح المعانی» طبع دار الطباعة المنيريّة، ج ٦، ص ١٩٢ و ص ١٩٣.

شیخ الإسلام إبراهیم بن محمّد بن مؤیّد حَمُّوئی، از چهار طریق: برهان الدّین أبو الوفاء إبراهیم بن عُمَر بطور اذن در روایت؛ و مَجد الدّین عبد اللَه بن مَحمُود بن مَوْدُود مَوْصلی؛ و بدر الدّین محمّد بن محمّد بن أسعد بخاری، به طریق إجازه در روایت؛ و عبد الحافظ بن بدران به طریق قرائت بر او؛ سند متّصل را به أبو هریرة می‌رساند که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمودند: آن شبی که مرا برای معراج به آسمان سیر می‌دادند؛ ندائی از زیر عرش خدا شنیدم که: **إِنَّ عَلِيًّا رَايَةُ الْهُدَى، وَ حَبِيبُ مَنْ يُؤْمِنُ بِي؛ بَلِّغْ عَلِيًّا (ذَلِكَ). فَلَمَّا نَزَلَ النَّبِيُّ أُنْسِيَ ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ جَلَّ وَ عَلاَ عَلَيْهِ:** ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهِ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[1].

«بدرستی که علی رایت و پرچم هدایت است؛ و حبیب کسی است که به من ایمان بیاورد؛ این مطلب را به علی إبلاغ کن. چون پیامبر از آسمان نزول نمود، به فراموشی سپرده شد؛ خداوند این آیهٔ ﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ را فرستاد.

---

[1] «فرائد السّمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السّبطین» ج ۱، ص ۱۵۸.

الشّيخ نورالدّين علىّ بن مُحَمّد ابن صَبَّاغ مالكى گويد: إمام أبو الحسن واحدى در كتاب خود مسمّى به «أسباب النّزول» گويد: با سند مرفوعه از ابو سعيد خدرى وارد شده است كه: اين آيه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در روز غدير خمّ نازل شده است، دربارهٔ علىّ بن أبى‌طالب.

و سپس گويد: شيخ محيى الدّين نووى گفته است: غدير خُمّ ـ به ضمّ خاء معجمه و تشديد ميم با تنوين ـ اسم است براى غَيْضَه‌اى (نيزار و درخت‌زار كه داراى نباتات بهم پيچيده باشد) كه در سه ميلى از جُحفه واقع است؛ و در آنجا غديرى (آبگير) است كه به آن غَيْضَه نسبت دارد؛ و به آن مى‌گويند: غدير خمّ[1].

محمّد بن طلحه شافعى گويد: زيادهٔ تقرير: إمام أبو الحسن واحدى در كتاب

---

[1] «الفصول المهمّة»، طبع سنگى ص ٢٧، طبع نجف ص ٢٤ و ص ٢٥. در «مراصد الاطّلاع» ج ١ ص ٤٨٢ گويد: خُمّ، قيل: رَجلّ و قيل: غَيْضَةٌ. و قيل: موضعٌ تصبّ فيه عينٌ. و قيل: بئر قريبٌ من الْمَيثَب، حفرها مُرَّة بن كعب، نُسب الى ذلك غديرخمّ و هو بين مكة و المدينة، قيل على ثلاثة أميال من الجُحفة. و قيل: على ميل. و هناك مسجد للنبى صلّى اللَه عليه و آله و سلّم.

خود که به «أسباب النُّزول» نامیده است، با سند مرفوعهٔ خود به أبو سعید خُدری إسناد می‌دهد که: این آیه: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در روز غدیر خُمّ راجع به علیّ بن أبی‌طالب نازل شده است[1].

أبو الحسن واحدی نیشابوری با سند خود از أعمش، و أبو حجاف، از عطیّه، از أبو سعید خُدری روایت کرده است که آیهٔ: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ راجع به علیّ بن أبی‌طالب در غدیر خمّ فرود آمده است[2].

شیخ سلیمان قندوزی حنفی در تفسیر ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ گفته است:

ثعلبی از أبو صالح، از ابن عبّاس، و از محمّد بن علیّ الباقر ـ رضی اللَه عنهما ـ تخریج کرده است که: آن دو نفر گفته‌اند: آیه دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب نازل شده است.

و همچنین حَمُّوئی در «فرائد السِّمْطَین»، از أبو هریره تخریج کرده است.

و ایضاً مالکی در «فُصُول المهمّة» از أبو سعید

---

[1] «مَطَالب السَّئول فی مناقب آل الرّسول» ص ١٦.

[2] «أسباب النُّزول»، ص ١٥٠؛ و «فصول المهمّة» ابن صبّاغ ص ٢٧، و «المیزان» ج ٦ ص ٦٠.

خُدری تخریج کرده است، که او گفته است: این آیه راجع به علی است و در غدیر خمّ نازل شده است. این‌طور شیخ محیی الدّین نووی بیان کرده است[1].

سیّد علیّ بن شهاب هَمدانی در ضمن مودّت پنجم از کتاب خود که به نام «مَوَدَّةُ القُرْبیَ» می دشاب دیوگ: دیوگه کت سا تیاور بزاعن بءآرب زا: نوچ ی م ربه نیدم ه بع ادولا ةّجح زا الدخ لوسر ابت شدگیم: چون به غدیر خمّ رسید ندا در داد: الصَّلاةَ جَامِعَةً. و رسول خدا در زیر درختی دست علی را گرفت و گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟!

گفتند: آری یا رسول اللَه! حضرت فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ**؛ و سپس عرض کرد: **اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.** و عمر بن خطّاب او را ملاقات کرده و گفت: هَنِيئًا لَكَ يا عَلِيَّ بْنَ أبيطَالب أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. و در این مورد نازل شد آیهٔ: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ـ

---

[1] «يَنَابيع المَودّة» طبع اسلامبول سنهٔ ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۱۲۰.

الآية[1].

میر خواند: غیاث الدّین بن همام در «حبیب السّیر» از «کشف الغمّة» آورده است که: حضرت شفیع الامّة چون به موضع غدیر خمّ رسید و معلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون جدا شده به طرف منازل خود خواهند رفت و ارادهٔ أزلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از این معنی خبر داشته باشند این آیه نازل شد که: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی در استخلاف علیّ و نصّ بر او به إمامت ﴿وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[2].

شیخ مُحَمّد عَبْدهُ مِصری رئیس جامعهٔ الأزهر گوید: ابن أبی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از أبو سعید خُدری روایت کرده‌اند که: آیه ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ در روز

---

[1] کتاب «مَودّة القربی» که تمام آن درج ۱ «ینابیع المودّة» آمده است؛ مودّت پنجم، ص ۲۴۹.

[2] «حبیب السّیر» طبع حیدری با مقدّمهٔ همائی ج ۱ ص ۴۱۱. باید دانست که تاریخ «حبیب السیر» از کتب معتبره است. در «کشف الظُّنون» ج ۱ ص ۴۱۹ گوید: این کتاب از کتب پر فایده و معتبر است. و نیز حسام الدّین در کتاب «مَرَافض الرَّوافِض» آن را از کتابهای معتبر شمرده است. و أبو الحسنات حنفی در کتاب «الفوائد البهیّة» کرارا از آن نقل کرده و آن را از کتب معتبر شمرده است.

غدیر خمّ دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب نازل شده است[1].

باری این فی‌الجمله بحثی بود که در پیرامون شأن نزول آیهٔ تبلیغ از مصادر شیعه و عامّه بعمل آمد؛ و علامّه أمینی ـ رحمة اللَه علیه ـ که فقط از مصادر عامّه بحث فرموده است، دربارهٔ شأن نزول این آیه از کتب معتبرهٔ آنها از سی کتاب از مشایخ و حفّاظ آنها این بحث را مشروحاً بیان کرده است[2].

بحث در مفاد آیهٔ تبلیغ

و امّا بحث از نقطه نظر دلالت آیهٔ تبلیغ، و انتساب آن به قضیّهٔ ولایت؛ و بیان مفاد آن که به فِقْهُ الآیة تعبیر می‌شود از این قرار است:

در این آیه جهاتی از نکات أدبی است که آن را از سایر آیات متمایز می‌کند:

أوّل خطاب به رسول اللَه است به لفظ ﴿یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ﴾ (ای فرستاده و پیغام‌آورنده) که در اینجا آن حضرت را به صفت رسالت مخاطب ساخته است؛ و در هیچ جای قرآن بدین صفت رسول خدا مورد خطاب قرار نگرفته است غیر از همین مورد؛ و

---

[1] «تفسیر المنار»، ج ٦، ص ٤٦٣.

[2] «الغدیر»، ج ١، از ص ٢١٤ تا ص ٢٢٣.

فقط یک مورد دیگر باز هم در همین سورهٔ مائده آیهٔ ٤١:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ﴾. «ای فرستادهٔ ما، به غم و أندوه نیندازد تو را کسانی که در کفر شتاب می‌ورزند! از آن کسانی که با زبانهایشان می‌گویند ایمان آورده‌ایم؛ ولی با دلهایشان ایمان نیاورده‌اند»!

و لیکن خطاب به آن حضرت به لفظ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ (ای خبر داده شده؛ و از عوالم غیب مطّلع گردیده، که به صفت نَبَأ و إنْبَاء آن حضرت را یاد می‌کند و دلالت بر مجرّد اطّلاع و علم به عالم غیب و نزول وحی توسّط جبریل می‌کند) تا سامان آن آرزوی ناجایز نیز داده شود.

و چون أمر به تبلیغ در آیه ﴿بَلِّغْ﴾، أمر و إلزام به رساندن حکم نازل‌شده؛ از سوی خداست؛ فلهذا أنسب است به لفظ رسول، مخاطب شود تا همانند بُرهانی باشد بر وجوب تبلیغ مضمون آیه؛ تا آن حضرت را هشدار دهد که وظیفهٔ رسول خدا تبلیغ رسالت اوست؛ طبق آنچه که رسالت را تحمّل کرده و متعهّد به قیام در برابر مشکلات وارده از ناحیهٔ رسالت شده است.

دوّم کلمهٔ بَلِّغ است که أمر است به تبلیغ؛ و تبلیغ

عبارت است از رسانیدن و ایصال کردن و ابلاغ نمودن و اتمام حجّت کردن؛ غیر از کلمۀ قُلْ و اِقْرَءْ و اُتْلُ و اُذْکُرْ و ذَکِّرْ و أمثال اینهاست که فقط دلالت بر گفتن و خواندن و تذکّر دادن و گذشتن است. چنانکه در سورۀ ۳۳: أحزاب آیۀ ۳۸ و ۳۹ گوید: ﴿ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللهُ لَهُ سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ـ الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللهَ وَ کَفی بِاللهِ حَسِیبًا﴾.

«برای پیغمبر در رسانیدن و ابلاغ کردن آن چیزی را که خدا بر او واجب کرده است هیچگونه گرفتگی و سختی و مشقّتی نیست. و این دأب و سنّت خداوند است در همه پیامبرانی که قبلاً آمده و وظایف خود را انجام داده و گذشته‌اند؛ و أمر خداوند معیّن و مشخّص و در تحت قدر و اندازه، اندازه‌گیری شده است. آن کسانی که رسالات خداوند را تبلیغ می‌کنند؛ و از خدا می‌ترسند؛ و از هیچکس جز خدای ترس ندارند؛ و خداوند در حساب و رسیدگی کافی

است».

و از همین جهت است که شأن رسالت را در قرآن إبلاغ دانسته است: در آیهٔ ۹۹، از سورهٔ ۵: مائده: ﴿ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ﴾ «بر عهدهٔ رسول غیر از رسانیدن چیزی نیست».

سوّم کلمهٔ ﴿مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ است یعنی ابلاغ کن چیزی را که به تو نازل شده است. در اینجا نام آن چیز را بخصوصه نبرده است، بلکه با صفت ﴿مَا أُنْزِلَ﴾ آورده است، تا دلالت بر اهمّیّت و بزرگی این أمر کند؛ و اینکه چون فرستاده‌شدهٔ از جانب خداست، پیامبر در تأخیر آن حقّی ندارد؛ و نیز برای بیان آن به مردم، برای آن حضرت عذری است.

چهارم قید ﴿مِنْ رَبِّكَ﴾ است. یعنی از جانب پروردگار تو؛ و این می‌رساند که خداوند رحیم و کریم و خالق و مدبّر و هادی تو که همه چیز تو در تحت قدرت اوست، این را فرستاده است. پس چگونه جای تردید و تأمّل و تَرَوّی و تأخیر است؟

پنجم جملهٔ ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾، اگر این مأموریّت را بجا نیاوری، أصلاً ادای رسالت پروردگارت را ننموده‌ای! و در بعضی از قرائت‌ها ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالاَتِهِ﴾ «أصلاً رسالت‌های پروردگارت را انجام نداده‌ای»، آمده

است! و این جمله نهایت تأکید، و أهمّیّت حکم مزبور را می‌رساند؛ که آن در درجه و منزله‌ای است که اگر تنها آن را انجام ندهی، مثل آنست که بطور کلّی هیچیک از رسالات خدا را که متحمّل و متعهّد شده‌ای انجام نداده‌ای!

و این جمله به صورت تهدید آمده است، که بفهماند: أهمّیّت این حکم تا حدّی است که اگر به مردم نرسد؛ و حقّ آن کاملاً مراعات نگردد؛ گویا هیچ حکم از أحکام خدا توسّط رسول او به مردم نرسیده است و هیچیک از أجزاء دین به محلّ و مقرّ خود ننشسته؛ و به جای خود قرار نگرفته است.

باید دانست که این جمله شرطیّه: اگر بجا نیاوری رسالت خدا را بجا نیاورده‌ای! مانند سایر جمله‌های شرطیّهٔ متداوله نیست؛ چه معمولاً جمله شرطیّه را وقتی بکار می‌برند، که تحقّق جمله شرطیّه مجهول باشد؛ و بنابر این جملهٔ جزائیّه مترتّب بر تحقّق جملهٔ شرطیّه است. و لیکن در اینجا مقام پیامبر أکرم أشرف

و أرفع است از آنکه خداوند دربارهٔ او احتمال تبلیغ حکم و عدم تبلیغ حکم را بدهد؛ در حالی که خود خدا می‌فرماید: ﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ﴾[1].

«خداوند داناتر است آنجائی را که رسالت خود را قرار دهد». فعلی‌هذا این جمله شرطیّه در ظاهر مفادش تهدید؛ و در حقیقت إعلام به غیر رسول اللَه است که تا چه سر حدّ این أمر نازل شده، حاوی أهمّیّت بوده و رسول خدا در تبلیغش معذور است.

ششم دو جملهٔ ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ «خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند! و حقّاً خداوند گروه مخالفان و معاندان را که پیوسته روی حقّ را می‌پوشانند، و با حقّ باطناً در ستیز و منازعه‌اند، به مقاصد دنیوی و أسباب وصول به اهداف خود در شکستن این حکم نازل‌شدهٔ از ناحیه ما رهبری و هدایت نمی‌نماید.

جملهٔ أوّل می‌رساند که در تبلیغ این حکم، پیامبر اکرم صلی اللَه علیه و آله از مردم نگرانی و وحشت داشته است؛ و جملهٔ دوّم به منزلهٔ جملهٔ تعلیلیّه برای این جمله است. زیرا خداوند همهٔ گروه‌ها و دستجات مخالف را مهار و مقیّد

---

[1] آیهٔ ١٢٤، از سورهٔ ٦: أنعام.

می‌کند؛ و آنها را به دسترسی به اسبابی که بتوانند در این حکم با پیغمبر منازعه و مخاصمه نمایند؛ و برای برانداختن دین او و آئین او قیام و اقدام کنند متمکّن نمی‌گرداند، و آن اسباب را عاطل و باطل می‌سازد. و بالنتیجه ایشان موفّق به ستیزه و منازعهٔ با او در این أمر نخواهند شد.

در اینجا اوّلاً می‌بینیم که عصمت از مردم را مطلق آورده و بیان نکرده است که: خداوند از کدام گونه از أنواع تعدّیات مردم، از آزار رسانیدن به جسم مثل کشتن و یا مسمون کردن و یا به أقسام قتل ناگهانی بدون توجّه (فَتْک و ترور)؛ و یا معارضه با عرض و آبرو مثل سبّ و لَعْن و شَتْم و افترآء و اتِّهام؛ و یا معارضه با آن حضرت به غیر این امور مانند برگردانیدن وجهه نبوّت و خطّ مشی آن را با مکر و خدعه و کید و حیله؛ پیغمبر خود را حفظ می‌کند؛ و بطور کلّی از بیان آن سکوت کرده است. این برای إفادهٔ تعمیم است که خلاصه از هر گونه گزند که راجع به

دین باشد او را حفظ می‌کند. و آنچه را که سیاق آیه حتماً می‌رساند؛ آن نوع شرّ و فتنه‌ای است که موجب انقلاب أمر نبوّت برای پیغمبر می‌شده است؛ بطوری که زحمات پیغمبر را در بالا بردن پرچم دین و إعلاء کلمه توحید و عدل؛ و دعوت مردم را به عبودیّت حضرت حقّ ساقط می‌کرده است.

و ثانیاً لفظ نَاسْ (مردم) را مطلق آورده است، تا دلالت کند که در این سَوادِ مردم همه گونه از مؤمن و منافق و کسانی که دلشان مریض و قلبشان آلوده است یافت می‌شود که همه با هم مخلوط بوده و تمایزی ندارند.

و علی هذا اگر بنا بشود ترس وجود داشته باشد؛ باید از عامّه آنان ترسید؛ و جمله تعلیلیّهٔ: ﴿إِنَّ اللهَ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ إشعار به این نکته دارد.

و ثالثاً مراد به کافرین، خصوص مشرکان و یا یهود و نصاری نیستند؛ بلکه کفر در اینجا به معنای عامّ خود از پوشانیدن و مستور نمودن روی حقّ آمده است، همچنان که در آیهٔ ۹۷ از سورهٔ ۳: آل عمران:

﴿وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ﴾ «و کسی که (به أمر خدا در ایجاب حجّ بیت اللّه الحرام در صورت استطاعت) کفر ورزد؛ (یعنی

نپذیرد و به حقّ نگراید و به باطل متوجّه شود) پس خداوند از جهانیان بی‌نیاز است»، دلالت بر همین قسم از أقسام کفر به معنای عامّ و مطلق دارد؛ و همان طور که خواهیم دانست: مراد از کفر، استکبار و استنکار از أصل دین نیست که با امتناع از شهادتین متحقّق شود؛ زیرا آن معنای از کفر مناسبت با مورد آیه ندارد؛ مگر در صورتی که بگوئیم مراد از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ مجموع أحکام و دستورات دین بوده باشد؛ و این را هم خواهیم دانست که صحیح نیست.

و رابعاً مراد از عدم هدایت خداوند، عدم هدایت آنهاست در کید و مکرشان؛ بطوری که با توسّل به أسباب جاریهٔ دنیویّه موفّق به وصول به هدف‌های خود نگردند؛ و به آنچه را که از شرّ و فساد آرزو می‌کنند نرسند مانند آیهٔ ٦ از سورهٔ ٦٣: منافقون: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ﴾ «خداوند گروه فاسقان را به أهداف خود رهبری نمی‌کند».

و أمّا اینکه مراد از عدم هدایت، عدم هدایت آنها در ایمان باشد، این معنی صحیح نیست؛ زیرا که منافات با أصل دعوت پیامبر و تبلیغ دارد؛ زیرا که معنی

ندارد خدا بگوید: ای پیغمبر ما! تو کافران را به إسلام و حکم خدا دعوت کن؛ و من البتّه آنها را رهبری نمی‌کنم؛ و راه ایمان را نشان نمی‌دهم مگر در مورد اتمام حجّت!

علاوه بر این ما پیوسته بالعیان می‌بینیم که خداوند پیوسته کافران را هدایت می‌کند؛ و گروه گروه مسلمان می‌شوند و خداوند وعدهٔ هدایت ایشان را إجمالاً داده است؛ آنجا که فرماید:

﴿وَ اللهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (آیهٔ ۲۱۳، از سورهٔ ۲: بقره) «و خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید».

و از آنچه که بیان شد، روشن شد که مراد از عدم هدایت کافران آنست که خداوند آنها را در مقاصد و مهمّات خود آزاد نمی‌گذارد؛ و در توسّل به أسباب عادیه دنیویّه برای خاموش کردن نور خدا و أحکام نازل شده از جانب او یَله و رها نمی‌کند. زیرا که همیشه کافران و ظالمان و فاسقان روی سوء سَرِیره و نیّات خود می‌خواهند دست به اسبابی زنند، تا سبب خدا را دگرگون کنند؛ و با این أسباب به مسبَّبات منویّه خود که مَحْو دین و کلمهٔ حقّ باشد نائل گردند. در این حال خداوند راه جریان و سریان أسباب صوریّه را می‌بندد؛ و از وصول به غایات و مسبّبات جلوگیر می‌شود. زیرا که سببیّت أسباب

به دست خدا است؛ و هیچگاه حضرت خداوندی مقهور و محکوم أسباب ساخته شده به دست خود نخواهد شد.

این گروه چه بسا در مساعی خود به هدفهایشان موفّق می‌شوند؛ و در زمانهای کوتاهی دست می‌یابند و بلند پروازی نموده استعلا می‌جویند و استکبار می‌ورزند؛ لیکن دیر زمانی نمی‌پاید که عَلَم ایشان واژگون و خدعهٔ آنها به خود آنها بازگشت می‌کند.

﴿وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾. (آیه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر)

«مکر بد و خدعهٔ بد نمی‌چسبد، و واجب و لازم نمی‌شود، مگر به أهل آن مکر».

﴿كَذلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ﴾. (آیهٔ ١٧، از سورهٔ ١٣: رعد)

«این‌طور خداوند حقّ را به باطل می‌زند (و دَرهم می‌ریزد و مخلوط می‌کند) أمّا زبد و کف در جای خود مستقرّ نمی‌ماند و از بین می‌رود؛ و امّا آنچه که به مردم منفعت می‌رساند، در روی زمین درنگ می‌کند؛ این‌طور خداوند مثالها می‌زند».

و محصّل آنچه ذکر شد اینست که: این جمله: ﴿إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾ در حکم تعلیل و تفسیر جمله ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ می‌باشد؛ و مراد از عصمت، حفظ رسول اللَه است از آفاتی که به او برسد؛ بدون اینکه او به هدفش نائل آید؛ و به مقصد و مرام خود در برافراشتن لوای حمد و توحید برسد؛ به اینکه او را متّهم به بی‌دینی و دنیاپرستی کنند؛ یا او را بکشند بدون أخذ نتیجه و انگیزه از بعثت و نبوّت.

و امّا اینکه اگر بخواهیم آیه را به إطلاقش أخذ کنیم و بگوئیم: خداوند رسول خود را از هرگونه گزندی محفوظ می‌دارد؛ این منافات با آیات قرآن و حدیث و تاریخ قطعی دارد. آن‌قدر نفس نفیس آن حضرت از امّت خود چه از کفّارشان؛ و چه از منافقانشان؛ و چه از مؤمنانشان؛ رنج و مصیبت دید؛ و به انواع اذیّت‌ها و آزارها مبتلا گشت، که هیچ ذی نفسی

قابل تحمّل این همه بلایا و مصائب نیست مگر نفس شریف خود آن حضرت. چنانکه در حدیث مشهور فرموده است: **مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ قَطُّ** «هیچگاه پیغمبری بقدری که من آزار دیده‌ام؛ آزار ندیده است».

از آنچه بیان کردیم معلوم شد که مفاد این آیه بسیار مهمّ؛ و شاید از مهم‌ترین آیاتی است که در قرآن کریم وارد شده است. این آیه، آیهٔ ٦٧ از سورهٔ مآئده است؛ و سوره مائده آخرین سوره‌ای است که بر رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در مدینه نازل شده است؛ و همه و یا بیشتر آن در حجّة الوداع نازل شده است،[1] و به اتّفاق جمیع مفسّران از سوره‌های مَدَنی است؛ زیرا که سوره‌های مدنی به سوره‌هائی گویند که بعد از هجرت رسول خدا نازل شده است؛ گرچه آن حضرت در سفر بوده‌اند.

و لیکن قبل از این آیه و بعد از این، آیات راجع به أهل کتاب است؛ و این آیه در میان آمده است.

قبل از این آیه، اینست:

﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ

---

[1] «إتقان» طبع اول ج ١ ص ٢٣ از محمّد بن کعب از طریق أبی عبید آورده است که: سورهٔ مائده در حجّة الوداع، فیما بین مکّه و مدینه نازل شده است.

تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ﴾. (آیه ٦٦)

«و اگر هر آینه اهل کتاب، تورات و انجیل را بر پا می‌کردند؛ و آنچه را که از پروردگارشان به سوی ایشان نازل شده إقامه می‌نمودند؛ هر آینه از سمت بالایشان و از زیر پاهایشان نعمت می‌خورند. بعضی از ایشان گروه مقتصد و میانه‌رو هستند، و بسیاری از آنان أعمالی که انجام می‌دهند زشت است».

و آیهٔ بعد، این آیه است: ﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيانًا وَ كُفْرًا فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾. (آیه ٦٨)

«بگو (ای پیغمبر) ای اهل کتاب! شما مایه و وزنی ندارید، و به چیزی اتکاء و اعتماد ندارید، و ارزش و قیمتی ندارید تا زمانی که تورات و انجیل و آنچه را که از پروردگارتان به سویتان نازل شده است اقامه کنید! (و ای پیغمبر) برای بسیاری از ایشان، آنچه که از پروردگار تو به سوی تو نازل شده است؛ موجب مزید طغیان و سرکشی و کفر می‌گردد؛ پس بر قوم کافران أسَف مخور؛ و اندوهگین مباش»!

آیهٔ مورد بحث ما (آیه تبلیغ) در وسط این دو آیه است؛ و بسیار جای تعجّب است؛ زیرا که مناسبت و ارتباطی بین این آیه، و آیات ما قبل و

ما بعد، من‌جمله این دو آیه نیست؛ و حقّاً نمی‌توان گفت: آیهٔ تبلیغ، تبلیغ دربارهٔ أهل کتاب است؛ و به همین مناسبت در لابلای آیات راجع به آنها آمده باشد.

زیرا أوّلاً در این آیات راجع به اهل کتاب جز یک دستورات عمومی و دعوت‌های کلّی چیزی نیست تا در وسط، نیاز به آیهٔ تبلیغ با آن شدّت و حدّت باشد!

و ثانیاً سوره مآئده در آخر حیات رسول خدا و در مدینه نازل شده؛ و در آن زمان إسلام به أعلی درجه شوکت و عزّت خود رسیده؛ کفّار و مشرکان و یهود و نصاری مخذول و منکوب شده بودند، و دیگر قدرتی نداشتند که نیاز به تبلیغ حکمی باشد که در آن رسول خدا ترس و دهشت داشته باشد؛ و خداوند به او وعدهٔ عصمت و

مصونیّت دهد.

در دوران هجرت رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به مدینه، أهل کتاب بالأخصّ یهود دشمنی‌ها نمودند، و ستیزگی‌ها کردند؛ و با کفّار قریش در جنگ‌ها مساعدت‌ها نمودند؛ و أحزاب تشکیل دادند؛ تا بالأخره منجرّ به قضیّهٔ بَنِی قُرَیْظَة و بَنِی النَّضِیر و بَنِی قَیْنُقَاع و بالأخره یهود خَیْبَر و فَدَک شد؛ و همه مخذول و منکوب شدند. علاوه بر این، آیه متضمّن أمر شدید و حکم حادّ و تندی نسبت به یهود نیست و در قرآن کریم در مواضع عدیده، دستوراتی آمده است که برای یهود بسیار تلخ‌تر و سنگین‌تر بوده است؛ و مع‌ذلک نحوهٔ خطاب به پیامبر همانند آیهٔ تبلیغ نبوده است؛ و از طرف دیگر پیامبر نیز مأموریّت‌های شدیدتر و سنگین‌تری داشته است، مانند تبلیغ توحید و نفی بت‌پرستی از کفّار قریش و مشرکین عرب. و آنها از طائفهٔ یهود خونخوارتر و غلیظتر و سخت‌تر بوده‌اند. و مع‌ذلک خداوند پیامبرش را در تبلیغ به آنان بمانند چنین آیه‌ای تهدید ننموده است و برای او عصمت و محفوظیّت را تضمین نکرده است. آیات متعرّض به اهل کتاب در این سوره؛ غالب آیات این سوره را تشکیل می‌دهند؛ و آیهٔ تبلیغ هم مسلّماً در همین سوره نازل شده است. و در

آن هنگام که صولت یهود شکسته شده و غضب الهی ایشان را فرا گرفته است ﴿كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ﴾ چه معنی دارد که آیهٔ تبلیغ با این خصوصیّت دربارهٔ آنها و نصاری نازل شود؟ در آن زمان همه آنها در تحت حظیرهٔ اسلام و پناه آن آمده بودند و یهود و نصارای نجران که شدیدترین مسیحیان بودند؛ قبول جِزْیه کرده بودند؛ و با این حال تهدید خدا چه معنی دارد؟

و علی هذا آنچه را که فخر رازی و به تَبَع او بعضی از مفسّران دیگر عامّه از جمله مُحمّد عَبْدُه در «المِنار» آورده‌اند[1] که این آیه به مناسبت سیاقِ آیات، راجع به أهل کتاب است؛ خالی از تحقیق و محتوای صحیح است؛ زیرا علاوه بر آنچه ذکر شد، وارد شدن آیه‌ای، در میان سیاقِ آیات؛ قابل معارضه با دلیل قطعی و روایات و اخباری که از علماء عامّه و از بزرگان آنها در کتبشان ثبت شده و از اصحاب بزرگ رسول خدا و تابعین روایت کرده‌اند نمی‌باشد. کجا می‌توان به مجرّد حفظِ سیاق، دست از دلیل قطعی و حجّت عقلائی شُست؛ در حالی که سیاق جز فی‌الجمله

[1] تفسیر «مفاتیح الغیب» ج ۳، ص ٦٣٦؛ و «تفسیر المنار» ج ٦ ص ٤٦٧.

ظهوری بیش نیست؟

و به همین جهت بسیاری از مخالفان ولایت از عامّه چون در این مَحذور واقع شدند؛ گفته‌اند که: آیهٔ تبلیغ در ابتدای بعثتِ رسول خدا و در مکّه نازل شده؛ و راجع به کفّار قریش است؛ که دست از تبلیغ بر ندار! و در رساندن آیات به کفّار قریش کوتاهی مکن؛ که در این صورت گویا انجام وظیفه نبوّت ننموده‌ای! و خداوند تو را از شرّ کفّار محفوظ می‌دارد! و بنابراین، این آیهٔ مکّی در میان سورهٔ مائده مدنی قرار گرفته است.

این کلام نیز خالی از تحقیق است زیرا أوّلاً آیات ابتدای بعثت همگی از تهدید و شدّت و حدّت عاری هستند، و لسانِ آیات نرم و ملایم است همانند ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ تا آخر سورهٔ علق ۹۶: «بخوان به نام پروردگارت که آفریده است». و مانند ﴿يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾ «ای دِثار و رِدا به خود پیچیده برخیز؛ و پروردگارت را به بزرگی یاد کن»! تا آخر سورهٔ ۷۴؛ و مانند ﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ﴾[1] «پس به سوی خدا راستی و استقامت پیشه گیرید! و از او طلب غفران و آمرزش کنید! و وای بر مشرکان».

---

[1] آیهٔ ۶، از سورهٔ ۴۱: حم سجده.

ترس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بر جان خود نبوده است

و ثانیاً رسول خدا در مقام إطاعت أمر خدا و تبلیغ أحکام او ترسی ندارد؛ مقام و أحوال پیامبر أکرم أشرف و أجلّ است از آنکه نفس خود را برای امر خدا فدا نکند؛ و در مقابل إطاعت از او، از دادن خون خود دریغ نماید. این کلامی است که وجدان ـ شاهد و سیرهٔ شریفهٔ او در مظاهر دوران زندگی و حیات او آن را تکذیب می‌کند.

علاوه بر این، خداوند آنچه از حالات پیامبرانش نقل کرده همه بر خلاف این مطلب است که آنها بترسند.

﴿ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللهُ لَهُ سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ـ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللهَ وَ كَفى بِاللهِ حَسِيبًا﴾[1].

باید دانست که طبق نصّ صریح این دو آیه، اُصولاً پیامبر اکرم صلی اللَه علیه و آله، و بطور عموم، سایر پیامبران هیچگونه وحشت و دهشتی در برابر مسئولیّت إلهی و انجام أوامر ذات أحدیّت ندارند. و آن مقام و درجهٔ نبوّت و اتّصال

---

[1] آیهٔ ۳۸ و ۳۹، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

به عالم غیب، و انس با موجودات مجرّده، و أنوار بسیطه و عقول کامله، و فرشتگان مقرّب، و ذات و صفات و اسمآء خداوند جلّ شأنه؛ دیگر برای آنان میل و مَحَبّتی به پیکر مادّی و کالبد طبیعی و طبیعی باقی نمی‌گذارد.

این آیه ظهور دارد در اینکه: برای پیغمبر تکویناً حَرَجی و ترس نیست؛ و همچنین سنّت خدا بر این بوده که برای پیامبران پیشین نیز تکویناً حَرَجی و تَرسی نبوده باشد؛ و اقتضای مقام نبوّت، یک نوع شَجاعت و پُر دلی است که عشق و جاذبهٔ حضرت إلهی چنان ایشان را مجذوب و محو و مطموس کرده است که فقط ملاحظهٔ جمال و جلال او را دارند؛ و برای هیچ موجود دیگری أصالت نمی‌بینند تا از آن بترسند و خوف داشته باشند؛ در اینجا دیگر سخنی از بدن و پیکر و گزند و آسیب و قتل و فتک و غیرها نیست؛ اینجا خداست و بس ﴿وَ يَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلّاَ اللهَ﴾ فقط و فقط، خشیت حضرت او ایشان را گرفته؛ و از هیچکس جز او خشیتی ندارند.

خداوند مؤمنین را منع می‌کند که از سَر و کار داران با شیطان بترسند:

﴿إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا

تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1].

«اینست و غیر از این نیست که این شیطان أولیای خود را که با او دوستی و محبّت می‌کنند؛ و از او پیروی می‌نمایند؛ و با او سر و کار دارند؛ می‌ترساند. پس ای گروه مؤمنین! شما از أولیای شیطان مَترسید؛ و از من بترسید اگر ایمان دارید»! و خداوند جماعتی از مؤمنان را که در عین حالی که مردم آنها را می‌ترسانیدند، آنها نترسیدند، تمجید و تحسین می‌کند:

﴿الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾[2].

«(آن کسانی دعوت خدا و رسول را بعد از آنکه زخم و جراحت دیده بودند؛ اجابت کردند؛ برای مُحسنان و مُتّقیان از آنها مزدی بزرگ است) آن کسانی که مردم به ایشان گفتند: مردم برای نبرد و کارزار با شما اتّفاق کرده و مجهّز شده‌اند؛ و بنابراین از آنها بترسید! این إرعاب و ترسانیدن موجب زیادی ایمانشان شد؛ و گفتند: خداوند ما را کافی است؛ و او وکیل و عهده‌دار خوبی است».

و همچنین صحیح نیست که بگوئیم: پیغمبر

---

[1] آیهٔ ۱۷۵، از سورهٔ ۳: آل عمران.

[2] آیهٔ ۱۷۳، از سورهٔ ۳: آل عمران.

می‌ترسید او را بکشند و بالنّتیجه أثر دعوت به خدا باطل می‌شد؛ و نتیجهٔ نبوّت عقیم می‌ماند؛ فعلی‌هذا این مأموریّت به مَا أُنْزِل را به تعویق می‌انداخت؛ تا این مفسده بر آن مترتّب نشود؛ زیرا که خداوند تعالی به او خطاب دارد: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾[1].

«ای پیغمبر تو در این مطلب، اختیاری نداری (فقطّ مأموریّت داری! کار خود را بکن!)». زیرا خداوند تعالی عاجز و ناتوان نبود که در صورت کشته شدن پیغمبرش صلی اللَه علیه و آله با بعضی از وسائل دیگر؛ و با سببی از اسباب غیر از وجود رسولش، دعوت به توحید و اسلام را زنده کند.

آری فقط معنای صحیحی که برای خوف رسول خدا از ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ می‌توان استنباط کرد، آنست که: پیامبر در أمر تبلیغش می‌ترسید که او را متّهم به اتّهامی کنند که با آن تهمت، أثر دعوت بکلّی خراب و فاسد می‌شد؛ و دیگر در أثر مساعی جمیلهٔ او قابل جُبران نبود. مثل اینکه بگویند: این نبوّت نیست؛ حکومت دنیوی و ریاست مادّی و ترأُّس و تحکّم بر مردم در لباس نبوّت و در کِسْوت رسالت ظاهری

---

[1] آیهٔ ۱۲۸، از سورهٔ ۳: آل عمران.

است. أمری است تهی و تو خالی و دلیل آن اینست که اکنون که می‌خواهد از دنیا برود؛ به روش سلاطین مادّی و حکّام دنیوی، ریاست را در اعقاب خود به إرث نهاده است. و چون فرزند پسر ندارد؛ داماد خود را که در حکم ریاستِ دختر اوست بجای خود منصوب کرده است.

این نوع تهمت اگر بر جای خود می‌نشست؛ أثر دعوت رسول اللَه را بکلّی ضایع می‌نمود و عاطل و باطل می‌ساخت.

آری این گونه اجتهاد و رأی دربارهٔ رسول خدا جایز بوده است؛ و آن حضرت

در إعمال این نحوه مأذون بوده است؛ بدون اینکه مرجع خوف به نفس شریفش بوده باشد.

نزول آیهٔ تبلیغ در اوائل بعثت نبوده است

و از اینجا معلوم می‌شود که همچنان که بعضی از مفسّران گفته‌اند: که آیهٔ تبلیغ در ابتدای بعثت نازل شده است؛ درست نیست زیرا نزول در بَدْوِ بعثت وقتی جائز بود که معنای ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ این بوده باشد که پیامبر از جهت خوف از مردم که مباد او را بکشند، در إنجاز تبلیغ و دعوت مردم مماطله می‌کرد. زیرا اگر او را در آن‌وقت می‌کشتند. لوای دعوت بکلّی می‌خوابید. این احتمال دربارهٔ رسول اکرم نمی‌رود، پس آیه در ابتدای بعثت فرود نیامده است.

و علاوه بر این، اگر آیه در ابتدای بعثت نازل شده بود باید مراد از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ أصل دین و یا مجموعهٔ أحکام و مسائل دین بوده باشد؛ و دیگر مسئله خاصّ مهمّی نبود تا عدم تبلیغ آن مساوق با عدم تبلیغ أصل رسالت باشد. و بنابر این فرض، معنای ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ به این بازگشت می‌نمود که: ای پیغمبر! دین را تبلیغ کن، و اگر دین را تبلیغ نکنی؛ دین را تبلیغ نکرده‌ای! و این کلام غلط است.

فخر رازی برای رفع این اشکال گفته است در

این صورت، آیه از قبیل شعر أبُوالنَّجْم است که گوید:

أَنَا أَبُوالنَّجْمِ وَ شِعْری شِعْرِی «من أَبُوالنَّجْم هستم؛ و شعر من شعر من است».

یعنی اگر تو رسالت پروردگارت را تبلیغ نکنی؛ شناعت قصور در تبلیغ، و إهمال در مسارعت در إطاعت امر خدا که به تو فرو فرستاده است؛ تو را خواهد گرفت؛ همچنان که معنای شعر أبو النّجم اینست که: من أبو النّجم هستم؛ و شعر من اینک که می‌سرایم؛ همان شعر معروف و مشهور به بلاغت و براعت است[1].

این کلام إمام رازی صحیح نیست؛ زیرا این گونه صناعت شعری در موارد حَمْل خَبَری بر همان عنوان وقتی صحیح است که: بین آن‌ها اختلافی از قبیل اختلاف عامّ و خاصّ، و یا مطلق و مقیّد و امثال ذلک بوده باشد؛ و با این سیاق در قضیّهٔ حملیّه اتّحاد آن دو معنی را می‌رسانیم؛ مثل گفتار أبو النّجم که مفادش

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ۳، ص ٦٣٥.

اینست که:

شعر من، همان شعر من است. یعنی کسی نپندارد که قریحهٔ شعری من خراب شده؛ و از کار افتاده و کند شده است، و یا اینکه حوادث روزگار مرا خسته کرده؛ و از شعر گفتن همانند شعر سابق انداخته است؛ بلکه شعر من در امروز از جهت فصاحت و بلاغت، همان گونه شعری است که دیروز می‌سروده‌ام.

ولی این‌گونه توجیه دربارهٔ آیهٔ تبلیغ درست نیست؛ چون بنابر فرض نزول آیه در أوّل بعثت؛ رسالت رسول اللَه که اصل دین و یا مجموعهٔ دین است؛ أمر واحدی بوده است، که هیچوقت دستخوش تغییر و تبدیل و اختلاف قرار نمی‌گرفته است؛ تا اینکه گفته شود: اگر آن رسالت را تبلیغ نکنی؛ یا اصل رسالت را تبلیغ نکنی! زیرا که مفروض اینست که رسالت رسول الله؛ همان أصل رسالتی است که مجموعهٔ معارف دینیّه است.

و از اینجا استفاده می‌شود که این آیه صلاحیّت ندارد که در بَدْوِ بعثت آمده باشد؛ و مراد از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ أصل دین و یا مجموع معارف و أحکام آن باشد. و به همین دلیل این آیه صلاحیّت ندارد که در وقت دیگری تا آخر زمان حیات رسول خدا نازل شده باشد؛ اگر مراد

از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ أصل دین و یا مجموع معارف آن باشد. زیرا که إشکال در هر صورت یکی است؛ و آن لزوم لغویّت در گفتار خدا است که مفادش به این برگردد که: اگر تبلیغ أصل دین و یا مجموعهٔ آن را نکنی؛ تبلیغ أصل دین و یا مجموعهٔ آن را نکرده‌ای! و علاوه اشکال خوف رسول خدا بر نفس خود در این صورت باقی است؛ گرچه آیه در بدو بعثت نیامده باشد.

حکم مورد تبلیغ باید امر بسیار مهمّی بوده باشد

و از آنچه گفتیم واضح شد که مراد از وجوب تبلیغ رسول خدا، در این آیه در هر تقدیر نمی‌تواند أصل دین و یا مجموعهٔ معارف آن باشد؛ و لا بد باید آن را بعض از دین قرار دهیم. و در این صورت نیز اگر جمله ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ نیز معنایش همین رسالت بعضی از دین باشد؛ عین همان محذور و اشکال بر می‌گردد. پس چاره‌ای نیست مگر آنکه مراد از رسالت را تمام دین و یا أصل آن بگیریم؛ و در این صورت معنای آن این‌طور می‌شود که:

اگر این حکم خاصّی که به تو نازل شده است تبلیغ نکنی؛ أصل دین و مجموعه أحکام آن را تبلیغ نکرده‌ای! و این معنائی صحیح و قابل قبول

است نظیر

گفتار أبُوالنَّجم که شِعْرِی شِعْرِی به همین گونه توجیه شد.

بعضی گفته‌اند: چون معارف و أحکام دین همگی با هم مرتبط هستند، بطوری که اگر إخلال به بعضی از آنها وارد شود؛ اخلال به تمام آنها وارد شده است، و این به جهت بساطت أمر نبوّت و کمال رَبْط و ارتباطْ در مسائل آن است، و بالأخصّ در تبلیغ آن؛ از این جهت صحیح است که گفته شود: اگر این حکم را تبلیغ نکنی، اصل نبوّت را تبلیغ نکرده‌ای![1]

این مطلب صحیح است و لیکن با ذیل آیه مناسبت ندارد. زیرا دو جملهٔ: ﴿وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾ دلالت دارند بر آنکه: جماعتی از کافران اهتمام به مخالفت این حکم نازل شده داشتند؛ و یا لا أقلّ از کیفیّت حال آنان چنین انتظار می‌رفت که با این حکم به مخالفت شدید برخیزند؛ و به هر وسیله‌ای که ممکنست، و به هر تدبیر و توانی که در خور قدرت و حیطه استطاعت آنهاست، دست زنند؛ تا این دعوت را باطل کنند؛ و آن را مهمل گذارند بطوری که هیچ قابل بهره‌برداری و

---

[1] «تفسیر جواهر»، طنطاوی جلد ۳، ص ۲۰۱.

نتیجه‌ای نباشد. و در این صورت خداوند وعده می‌دهد که پیغمبر را از کید ایشان مصون نگاه می‌دارد؛ و مکر و حیلهٔ ایشان را باطل می‌کند؛ و نمی‌گذارد به نتیجهٔ منظور برسند.

و این مفاد ذیل آیه با هر حکمی که در صدر آیه بتوان فرض نمود، مناسبت ندارد. زیرا أحکام و معارف اسلام با آنکه همگی از جهت اهمیّت در رتبهٔ واحدی نیستند بعضی مانند نماز حکم ستون دین را دارد، و بعضی مانند دعا خواندن هنگام دیدن ماه در شب اوّل ماه است؛ برخی مانند زنای مُحْصنه شدید است، و برخی مانند نگاه کردن به زن نامحرم آن شدّت را ندارد؛ و إخلال به هر یک از آنها از نظر ارتباط به دیْن إخلال به أصل دین است؛ ولی مع‌ذلک دهشت و وحشت رسول الله، و وعدهٔ عصمت إلهی در زمینهٔ تبلیغ آنها؛ با هیچیک از این أحکام و نظائر آن مناسبت ندارد.

و بنابراین باید ملازمه بین عدم تبلیغ این حکم خاصّی که نازل شده، و بین عدم تبلیغ أصل دین و عدم أداء رسالت بطور کلّی به جهت أهمّیّتی باشد که در این

حکم وجود دارد؛ بطوری که اگر مهمل گذارده شود گوئی شریعت مهمل گذاشته شده؛ و تمام معارف و احکام آن به خاک نسیان و بطلان سپرده شده است. گوئی این حکم به منزلهٔ جان و روح است؛ که به کالبد و جَسَد افتادهٔ شریعت و ناموس دین حیات می‌بخشد؛ و آن را زنده می‌کند؛ و به آن شعور و حسّ و حرکت می‌دهد. و از اینجا می‌توان به دست آورد که آیه دلالت دارد بر آنکه خدا به پیامبر اکرم أمری نموده و حکمی فرستاده است که به آن أمر دین صورت کمال پذیرد؛ و شریعت به مقام تمام و درجهٔ منتظرهٔ خود برسد؛ و کِشتی نجات در محل خود قرار گیرد و در این حال انتظار می‌رفت که مردم به مخالفت برخیزند؛ و أمر نبوّت را بر پیغمبر واژگون کنند؛ و چهرهٔ شریعت را برگردانند؛ بطوری که ستونهای دین که رسول اکرم با دست خود بنا نهاده است؛ منهدم گردد؛ و ارکان و أجزاء دین متلاشی شود؛ و پیامبر این مطلب را می‌فهمید؛ و از کیفیّت حال و وضعیّت قوم خود تفرّس می‌نمود؛ و می‌ترسید که چنین صحنه‌ای پیش آید. فلهذا تبلیغ

این حکم مهمّ را که روح و جان دین بود؛ به تأخیر می‌انداخت؛ و از زمانی به زمان دیگر محوّل می‌کرد؛ تا ظرف صالح؛ و جَوِّ پسندیده و آرامی پیش آید؛ تا در آن جوّ بتواند دعوت خود را إبلاغ و أمر خدا را به مردم برساند؛ و سعی و کوشش او خراب و بیهوده نماند.

آیه تبلیغ باید بعد از انتشار اسلام آمده باشد

در اینجا خداوند أمر به تبلیغ فوری می‌نماید؛ و اهمّیّت حکم را برای او بیان می‌کند؛ و وعدهٔ مصونیّت می‌دهد؛ و پیامبر را دلگرم می‌کند، که جلوی خدعه و مکر دشمنان را می‌گیرد؛ و آنان را در دستیابی به مقاصد شوم، یلِه‌ورها نمی‌گذارد؛ و إجازه نمی‌دهد که أمر نبوّت را واژگون کنند؛ و دعوت او را تباه و بیهوده سازند.

و بیم پیامبر از واژگون کردن دعوت اسلام و چهرهٔ نبوّت، در زمان انتشار صیت اسلام است؛ و طبعاً باید در مدینه و سالیانی بعد از هجرت باشد. زیرا این بیم از کفّار مکّه و در زمان قبل از هجرت نبود.

گفتار مشرکان و کیفیّت مخالفت‌های ایشان را قرآن بیان کرده است همانند: ﴿مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾[1]

---

[1] آیهٔ ١٤، از سورهٔ ٤٤: دُخان.

«محمّد دیوانه‌ای است که مردم قرآن را به او آموخته‌اند». و همانند: ﴿إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾[1] «شما مردم پیروی نمی‌کنید مگر از مردی جادو شده». و همانند: ﴿أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا﴾[2] «گفتاری که دارد چیزی نیست مگر افسانه‌های پیشینیان که خواسته است برای او بنویسند و آن افسانه هر صبح و شب بر او خوانده می‌شود». و همانند: ﴿أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ﴾[3] «شما مردم بروید در راه خود، و در پرستش خدایان خود پافشاری کنید! آن چیزی است که مطلوب است و از شما خواسته شده است».

و این گونه گفتار و نظائر آن چیزی نیست که موجب سُستی پایهٔ دین و هَدْم ارکان آئین گردد؛ بلکه دلالت دارد بر آنکه قوم رسول خدا (کفّار قریش) در أمرشان مضطرب بوده و استقامتی نداشته‌اند.

علاوه بر همهٔ اینها، این اتّهامات و افترائات،

---

[1] آیهٔ ٤٧، از سورهٔ ١٧: إسرآء.

[2] آیهٔ ٥، از سورهٔ ٢٥: فرقان.

[3] آیهٔ ٦، از سورهٔ ٣٨: ص.

و این کارشکنی‌ها اختصاص به رسول ما ندارد تا اینکه چون تفرّس کند مضطرب شود؛ و از وقوع آن در ترس و دهشت افتد. سائر انبیاء و پیغمبران نیز در ابتلاء به سختی‌ها و بلایا و مشکلات دعوت، با پیامبر ما شریک بوده‌اند؛ و امّت‌هایشان با بسیاری از آزارها و انواع اذیّت‌ها آنها را می‌آزردند. همچنان که می‌بینیم قرآن مجید از حضرت نوح و پیامبرانی که بعد از او آمده‌اند مفصّلاً بیان دارد.

خوف رسول خدا از جهت اتّهام منافع شخصی بود

و أمّا بعد از هجرت و استقرار أمر دین در مجتمع اسلامی، این امر بسیار تصوّرش ساده است؛ زیرا در این برههٔ از زمان، در مسلمانان همه گونه اشخاص مختلف از مؤمنان و منافقان، و کسانی که در پنهان برای کفّار جاسوسی می‌کرده‌اند، و کسانی که در دل‌هایشان مَرَضی بود یافت می‌شدند. و این أفراد در عین اینکه به پیغمبر اکرم ایمان آورده بودند؛ ولی مع‌ذلک با آن حضرت معاملهٔ با پادشاهان را می‌کردند؛ و از جهت حکومت و ریاست دنیوی به آن حضرت می‌نگریستند؛ و با قرآن مجید که کتاب وحی آسمانی است، معاملهٔ با قوانین

ظاهریّهٔ وضعیّهٔ بشریّه را می‌کردند.

و این زمینه و این طرز تفکّرِ سَوادِ جمعیّت، ایجاب می‌کرد که چنانچه رسول خدا حکمی بیاورد که در آن نمونه‌ای و یا شائبه‌ای از نفع شخصی خود باشد، نسبت به شریعت او توطئه کنند، و بگویند: این همان سلطنت و إمارت استبدادی شاهان است که بدین صورت نبوّت، و به لباس رسالت برای مردم تجلّی کرده است.

و این شبهه اگر صورت تحقّق خارجی به خود می‌گرفت، و حزب مخالف موفّق می‌شدند آن را به کرسی بنشانند؛ و در این اتّهام فائق آیند؛ رخنه و فسادی در دین پیدا می‌شد که أبداً قابل تدارک و جبران نبود؛ و هیچ مصلحی نمی‌توانست آن را اصلاح کند. البتّه برای پیامبر بعضی از اختصاصاتی که در آن توهّم نفع شخصی بوده است، که در آن مزایا منحصر به فرد بوده موجود بوده است؛ ولی طوری نبود که بتوان آن را دستاویز کرد؛ و به اصطلاح هُوْ و جنجال راه انداخت. نظیر قضیّهٔ زَید بن حَارِثَه و طلاق زینب عمّه زادهٔ پیامبر و ازدواج با او، که عیال پسر خواندهٔ او بود. و نظیر اختصاص آن حضرت به خمس غنائم، و نظیر تعدّد ازواج؛ و امثالها.

زیرا جواز ازدواج با عیال مُطَلَّقهٔ پسر خوانده،

اختصاص به رسول اللَه نداشته است. و آن حضرت به أمر خدا در أوّلین وَهْله این حکم را دربارهٔ خود إجرا کرد، تا زمینهٔ اجرای آن در بین همهٔ مسلمین آسان شود.

و جواز ازدواج با بیشتر از چهار زن برای آن حضرت اگر از روی هوای نفس و بدون اذن خدا بود؛ هیچگاه آن را از مسلمانان دریغ نمی‌نمود؛ زیرا سیرهٔ آن حضرت در ایثار مسلمانان و مقدّم داشتن آنها را بر منافع شخصی خود، در آنچه برای خدا و برای خود از أموال و غیرها معیّن می‌فرمود؛ هیچ شبهه و شکّی را باقی نمی‌گذارد که این نحوهٔ ازدواج بر اساس أمر خداست؛ نه ملاحظه منفعت شخصی.

از اینجا خوب به دست می‌آید که آیهٔ تبلیغ دلالت دارد بر آنکه حکمی که نازل شده است؛ حکمی است که در آن شائبهٔ توهّم انتفاع رسول خدا، و اختصاص او به مزایای حیاتی است، که آنها نیز مورد نظر و خواست غیر رسول خدا بوده؛ و

تبلیغ آن موجب حِرْمان سائر مردم می‌شده است.

و رسول خدا از إبلاغ چنین أمری در بیم بوده است، که خداوند أمر به تبلیغ آن می‌کند؛ و وعدهٔ مصونیّت از قوم مخالف و عدم موفقیّت ایشان را در کیدشان می‌دهد.

و این مطالبی را که اینک مفصّلاً ذکر کردیم همه مؤیّد نصوص مستفیضه‌ای است که از طریق شیعه و عامّه همگی دلالت دارند که آیه دربارهٔ وِلاَیَتِ عَلیّ بنِ أبیطَالِب علیه السّلام فرود آمده است؛ و خداوند أمر به تبلیغ آن می‌فرموده است؛ و رسول خدا بیم از آن داشته است که او را دربارهٔ پسر عمویش متّهم نمایند؛ و لهذا پیوسته به تأخیر می‌انداخته تا زمینه مساعد، و زمان موافق شود. تا اینکه در غدیر خُمّ این أمر را ابلاغ نموده؛ و دو دست علی را در زیر درختهای سَمُرَات در بیابان قریب جُحْفه در روی جهازهای شتر، در برابر تمام حجّاجی که با آن حضرت از مکّه مراجعت کرده بودند، گرفته؛ و بعد از خطبهٔ بلیغی به همهٔ مردم نشان داد و فرمود:

مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ «هر کس من ولیّ و قائم به أمر او هستم علی ولیّ و قائم به أمر اوست». آری أمر ولایتِ امّت مطلبی نیست که

مبهم و مخفی باشد؛ و کسی در لزوم آن شکّ و تردید نماید.

وصیّت به ولایت طبق قوانین فطری و عقلی است

ما روی حکم فطری و عقلی می‌بینیم که: هر صاحب مسئولیّتی چون بخواهد غیبت کند، امور خود را یَلِه و رها نمی‌گذارد، و به دیگری که مورد أمانت و لایق قیام به أمر اوست می‌سپرد. عالم که می‌میرد؛ شاگردان خود را به معلّمی أمین می‌سپارد. طبیب که می‌میرد، محکمهٔ خود را به طبیب أمینی می‌سپارد. تاجر و کاسب و زارع و حتّی حمّامی که می‌میرد و یا غیبت جزئی می‌کند، مثلاً به سفر می‌رود، امور خود را حتماً و إلزاماً به دیگری می‌سپارد. و حتّی چغندر فروش در طَشْت چغندر پخته‌اش که در سر کوچه فریاد می‌زند: آیْ لَبُو آیْ لَبُو! چون بخواهد برای قضاءِ حاجت و نماز برود، آن لُوک و ترازوئی را که مجموعاً با لَبُوها و چغندر پخته‌هایش کمتر از یک دینار ارزش دارد، به کاسب محلّی و همسایه‌اش می‌سپرد؛ و اگر اینها این کار را نکنند، مورد مذمّت عقلا واقع می‌شوند، می‌گویند: عجبا مگر آن حمّامی دیوانه شده است که: از حمّام رفته، و در را باز گذارده و به کسی نسپرده است؟ عجبا آن تاجر مگر دیوانه شده

است که:

تجارتخانهٔ خود را به کسی نسپرده؛ و خود به سفر رفته است؟

و این امر آن‌ها را وقتی به کتاب‌ها می‌برد و لااقتضا می‌زند که آیا قانون‌گذار دارد یا ندارد. نیاز تمام بشر را وامی‌دارد تا قانون‌گذار بیابد.

آنگاه چگونه شخصی می‌تواند به خود اجازه دهد که: چنین گمان کند که: دینی همچون إسلام که از نقطهٔ اتّساعش برای همهٔ جهان تا روز قیامت است؛ و نطاق محتویاتش جمیع ما یحتاج إلیه البَشَر است، از حکم طهارت أوّلیّة بَدْویّه تا نهایت درجهٔ مسائل غامضهٔ توحید و معارف إلهیّه؛ و از اُصول اخلاقیّه و أحکام فرعیّهٔ فقهیّهٔ عامّه برای جمیع حرکات انسان فرداً و اجتماعاً؛ نیازمند به قائم و ولیّ أمر نباشد؛ و پیامبری همچون مُحَمّد که عقل کلّ است؛ از دنیا برود و ولایت امور مردم را به کسی نسپارد؛ و امّت را همچون گله بی‌چوپان رها کند، که دستخوش حملات گرگها و گزند آفات و مهالک خانمان سوز فقدان رئیس و امام و سرپرست و مُدَبّر و مُدِیر؛ قرار گیرند؟

آیا دین اسلام بر خلاف سایر موازین و مقرّرات عامّه و قوانین است که نیاز به حافظ و

نگهبان ندارد؟ و آیا امّت إسلام و مجتمع دینی، از سایر مجتمعات انسانی مستثنی هستند؛ و نیازمند به والی و ولیّ امر که امورشان را منظّم و مرتّب سازد نیستند؟ و آیا نیازمند به مُجری أمری که امور آنها را جریان دهد؛ و چرخ حیات آنها را به گردش درآورد، نمی‌باشند؟ و آن شخص دانشمندی که در سیره و منهاج رسول أکرم مطالعه می‌کند؛ و می‌بیند که چون به غزوه‌ای می‌رود، بجای خود شخصی را می‌گمارد که چرخ آسیای مجتمع را در غیبت او به گردش آورد؛ و دولاب حرکت از حرکت باز نایستد؛ به چه عذری می‌توان او را قانع کرد که پیغمبر رحلت کرد؛ و برای مردم سرپرست و خلیفه معیّن نکرد؟

پیغمبر چون به غزوهٔ تبوک می‌رفت عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب را بجای خود خلیفه نمود؛ و علی علیه السّلام به او عرض کرد: **یَا رَسُولَ اللَهِ! أتَخْلُفُنِی عَلَی النَّسآءِ وَ الصِّبْیَانِ**؟! «آیا مرا برای سرپرستی و ولایت بر زنان و کودکان بجای خود خلیفه نمودی»؟!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در پاسخ گفت: **أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ**

مِنْ مُوسىَ إلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى!؟[1] «آیا خوشایند تو

---

[1] این روایت از احادیث متواترهٔ وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که علاوه بر شیعه آن‌قدر در کتب معتبره عامّه آمده است که از حدّ إحصآء خارج است، و حتّی شاه ولیّ الله دِهْلَوِیّ در کتاب «إزلة الخفاء عن خلافة الخلفاء» در ص ۲٦۰ و ۲٦۱ از ج ۲ در ضمن فصلی که در ترجمهٔ احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است آورده است؛ این ترجمه شایان دقت است. و در ضمن آن داستان غدیر خمّ را در ج ۲ ص ۲۵۹ آورده است و در ص ۲٦۱ به روایت ولایت بدین عبارت: من کنت مولاه فإنَّ مولاه علیٌّ اقرار و اعتراف دارد؛ و داستان غدیر را بدین عبارت آورده است که: چون از حِجَّة الوداع مراجعت فرمودند در غدیر خمّ خطبه خواندند، متضمّن إظهار فضائل حضرت مرتضی ـ رضی الله عنه ـ أخرج الحاکم و أبوعمرو و غیرهما ـ و هذا لفظ الحاکم ـ عن زید بن أرقم: لَمّا رجع رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من حجة الواع و نزل

نیست که: نسبت تو با من همان نسبت هارون به موسی پیامبر باشد؛ با این تفاوت که پیامبری پس از من نیست»؟!

پیغمبر اکرم صلی اللَه علیه و آله برای شهرهائی که به دست مسلمین بود مانند مکّه و طائف و یمن والی معیّن می‌کرد؛ و برای جیوش و سرایائی که به اطراف می‌فرستاد، أمیر و رئیس مقرّر می‌نمود. چه تفاوتی است بین حیات او و بین مرگ او؟ آیا نیاز مردم به والی و قیّم و سرپرست در زمان مرگ بیشتر نیست؟!

آری بیشتر است، و بر همین منهاج، رسول خدا والی و ولیّ معیّن کرد؛ و امور امّت را بدو

غدیرخمّ أمر بدوحات فَقُمِمْنَ؛ قال: کأنّی قد دُعیتُ فأجبت. إنّی قد ترکت فیکم الثّقلین: أحدهما أکبر من الآخر؛ کتاب اللَه تعالی و عترتی، فانظروا کیف تخلفونی فیها فإنّهما لن یتفرّقا حتّی یردا علیّ الحوض. ثمّ قال: انّ اللَه عزّوجلّ مولای و أنا ولیّ کلّ مؤمن. ثم أخذ بید علیّ ـ رضی اللَه عنه ـ فقال: مَنْ کنت ولیّه فهذا ولیّه؛ اللَهمّ وال من واله، و عاد من عاداه.

سپرد؛ و در آن زمین بی‌آب و علف، در زیر پنج درخت بیابانی به همهٔ جهانیان إعلام کرد که علیّ وصیّ من است؛ خلیفه من است؛ أوْلی به هر مرد مؤمن و زن مؤمنه، همانند أولویّت من است.

این بحثی بود که به مقداری که مقام، گنجایش داشت در پیرامون شأن نزول و مفاد آیهٔ تبلیغ نمودیم و دانستیم که: بزرگان از علمای عامّه آن را در کتب حدیث و تفسیر خود آورده‌اند و همچون طَبَری، و ابنُ أبی حَاتَم، و أبُونُعَیْم إصفهانی، و أبو إسحاق ثَعْلَبی، و وَاحِدی، و سجِسْتانی، و نَطَنْزی، و رسعنی، و ابن مَرْدَوَیْه و ابن عَسَاکر و حَسْکانی و غیرهم با سندهای مختلف از بزرگانی از صحابه و غیرهم

همانند بَرَآءٍ بن عَازِبْ، و جَابِر بن عَبْدالله أنصاری، و عمّار بن یَاسِر، و أبوذر غِفَاری، و سَلْمان فارسی، و حُذَیفَة یَمانی، و ابن عباس، و أبوسَعید خُدری، و زَیْد بن أرْقَم، و أبُوهُرَیْرَة، و ابن مَسْعود، و عَامر بن لَیْلی بن ضَمْرَة و حضرت إمام باقر محمّد بن علی علیه السّلام روایت کرده‌اند؛ و شأن نزول این آیه را دربارهٔ ولایت، از أئمّهٔ ستّهٔ أهل تسنّن؛ تِرْمَذِی، و نَسائی، و ابن ماجَة، و أحمدبن حَنْبَلْ در کتب خود روایت کرده‌اند.

اقوال مجعول عامّه در شأن نزول آیهٔ تبلیغ

و در این صورت به آنچه در بعضی از کتب خود در شأن نزول این آیه آورده‌اند؛ و خواسته‌اند مصبّ آیه را از ولایت برگردانند؛ وجوهی است ضعیف؛ و روایات مرسله و مقطوعه، و غیر قابل اعتماد، و همان طور که مرحوم علاّمهٔ أمینی گفته است: یا تفسیر به رأی است؛ و یا از روی استحسان بدون حجّت و برهان؛ و یا به جهت تکثیر طُرُق در مقابل حدیث ولایت، تا آنکه آن را از إحکام و استحکام بیندازند؛ و از درجهٔ تصدیق و یقین ساقط کنند

﴿وَ يَأْبَي اللهُ إلّاَ أنْ يُتِمَّ نُورِهُ﴾[1].

فخر رازی که آثار تعصّب و ناراحتی از عباراتش پیداست، ده وجه در شأن نزول آیه ذکر کرده است:

۱ ـ این آیه دربارهٔ قصّهٔ رَجم و قصاص ردّاً علی مذهب الیهود نازل شده است.

۲ ـ دربارهٔ عیب یهودیان و استهزاء آنان به اسلام و دین خدا آمده است.

۳ ـ چون آیهٔ تخییر آمد: ﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحًا جَمِیلًا ـ وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِیمًا﴾[2].

«ای پیغمبر به زنهایت بگو: اگر شما زندگی و عیش دنیوی و زینت‌های آن را می‌طلبید؛ پس بیائید من شما را از مالیّه‌ای متمتّع کنم؛ و بطور نیکی شما را آزاد کنم و رها نمایم! و اگر شما این‌طور هستید که خدا و رسول او و دار آخرت را می‌طلبید؛ پس خداوند برای نیکوکاران از شما مزد بزرگی مقرّر کرده است»!

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۲۲٦.

[2] آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

پیغمبر این را به زنهایش نگفت از خوف آنکه آنها دنیا را بخواهند؛ و پیامبر آنها را رها کند.

٤ ـ دربارهٔ داستان زید بن حارثه و زوجه‌اش زینب دختر عمّهٔ رسول اللَه وارد شده است.

٥ ـ دربارهٔ جهاد نازل شده؛ چون آن حضرت بعضی از اوقات از ترغیب منافقین به جهاد خودداری می‌کرد.

٦ ـ چون آن حضرت از عیب‌گوئی خدایان دوگانه‌پرستانْ سکوت کرد؛ این آیه فرود آمد.

٧ ـ چون در حِجَّة الوداع بعد از بیان مناسك و شرایع فرمود: **هَلْ بَلَّغْتُ** آنها گفتند: نَعَمْ. پیغمبر عرض کرد: **اَللَّهُمَّ اشْهَدْ** در این حال این آیه نازل شد.

٨ ـ چون یک أعرابی قصد کشتن او را نمود؛ در وقتی‌که در زیر درخت خوابیده بود، این آیه آمد.

٩ ـ چون از قریش و یهود می‌ترسید؛ خداوند با این آیه هیبت آنها را از دلش بیرون کرد.

١٠ ـ دربارهٔ قصّهٔ غدیر خمّ نازل شده است[1].

فخر رازی که این وجوه را ذکر کرده و قصّهٔ غدیر را دهمین یعنی آخرین آنها شمرده است؛ سپس

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ٣، ص ٦٣٥ و ص ٦٣٦.

همان وجه نهم را ترجیح داده و از مطلب عبور کرده است؛ با آنکه او از دانشمندان است و به طرق روایت و استفاضۀ آن؛ و به ضعف و ارسال وجوه دیگر خوب مطّلع بوده است؛ فلهذا نظام الدّین نیشابوری که نیز از مفسّران عامّه است قصّۀ غدیر را اوّلین وجه شمرده و از ابن عبّاس و برآء بن عازب و أبو سعید خُدْری و حضرت باقر علیه السّلام آورده و بقیّۀ وجوه را با لفظِ قِیلَ (یعنی گفته شده است) که دلالت بر ضعف آنها می‌تواند[1].

و طبری که از اینها مقدّم است نه در تاریخ و نه در تفسیر خود این وجوه را نیاورده است؛ و لیکن کتابی مستقلّ در ولایت تألیف کرده و حدیث ولایت (**مَنْ**

[1] «تفسیر غرائب القرآن» ج ٦، ص ١٢٩ و ص ١٣٠.

كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ) را از هفتاد و چند طریق آورده است. و در این کتاب دربارهٔ شأن نزول آیهٔ تبلیغ دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب با اسناد خود از زید بن أرقم سخن گفته است.

باری عمدهٔ تمسُّک فخر رازی و تابعان او اینست که آیهٔ تبلیغ در سورهٔ مائده آمده؛ و در بین آیات راجعهٔ به أهل کتاب است؛ پس مناسب است دربارهٔ حکم نازل دربارهٔ اهل کتاب بوده باشد.

با آنکه هر که مختصر بصیرتی به سرگذشت قرآن داشته باشد، می‌داند که: ترتیب نزول آیات غالباً غیر از ترتیب ذکر آنهاست. و ترتیب سوره‌های نازله غیر از ترتیب این سوره‌های قرآن است؛ سوره‌های أوّلین، سوره عَلَق و مُدَّثّر و مُزَّمِّل و نُون و القَلَم و سایر سُوَر قصار است که مکّی است؛ و آخرین سوره، سورهٔ مائده و سورهٔ نَصْر است: ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ﴾. و بسیاری از آیات در مکّه نازل شده و در سوره‌های مدنی قرار گرفته است و بالعکس.

سیوطی در کتاب «إتْقان» گوید: إجماع و نُصوص دلالت دارد بر اینکه ترتیب آیات توقیفی است؛ و ما باید قرآن را به همین کیفیّتی که نوشته شده است بخوانیم. و در این مطلب شبهه‌ای

نیست. امّا اجماع را بسیاری از بزرگان از جمله زرکشی در کتاب «برهان» و أبو جعفر بن زُبَیر در کتاب «مُناسِبات» خود نقل کرده‌اند؛ و عین عبارت أبو جعفر اینست: «ترتیب آیات در سوره‌ها به توقیف و قرارداد رسول خدا صلی اللَه علیه و آله است؛ و بدون خلاف با امر آن حضرت صورت گرفته و مسلمین در این مطلب اختلافی ندارند». و سپس نصوصی را ذکر کرده است که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله اصحاب خود را تلقین می‌کرد؛ و به آنها قرآن را بر همین ترتیبی که امروزه ما در مصاحف خودمان مشاهده می‌کنیم، با دلالت و راهنمائی جبرائیل آن را بر این نَهج، تعلیم می‌داد. و هر آیه‌ای که نازل می‌شد، مردم را إعلان می‌کرد که باید عَقب فُلان آیه در فلان سوره قرار گیرد[1].

و ما مفصّلاً بیان کردیم که ترس رسول خدا از یهود و نصاری، یا باید در أوّل بعثت باشد؛ و یا بعد از هجرت به فاصلهٔ مختصری؛ نه در آخر هجرت که شوکت

---

[1] «إتقان» طبع أوّل مصر در سنهٔ ۱۲۷۸ ج ۱، ص ۷۵.

اسلام به درجهٔ اعلا رسیده؛ و یهود و نصاری مخذول و منکوب شدند، در آن وقتی‌که دول عالم را اسلام به دهشت انداخته بود؛ و به امراء و سلاطین عالم رسول خدا نامه نوشت؛ و رسماً آنها را أمر به اسلام کرد.

در این صورت هیچ معنی ندارد که آیهٔ تبلیغ که در سورهٔ مائده (آخرین سوره نازله بر پیامبر اکرم) وارد شده است، راجع به یهود و نصاری باشد. قُرْطُبی در تفسیر خود می‌گوید: إجماع قائم است بر اینکه سورهٔ مائده، مدنی است؛ و چون از ابن نقّاش نقل می‌کند که در سال ششم (حُدَیبیّه)[1] نازل شده است؛ فوراً به دنبال این نقل، از ابن عَرَبی نقل می‌کند که: این گفتاری است ساختگی و حلال نیست بر مسلمانی بدان اعتقاد کند[2]. و بنابراین مُجرَّد ورود آیهٔ تبلیغ در بین آیات وارده در میان آیات راجع به اهل کتاب منشأ اثری از نقطه‌نظر برهان و دلیل علمی برای تمسّک نخواهد بود.

و نیز از آنچه ذکر کردیم معلوم می‌شود که:

---

[1] سال ششم از هجرت را به جهت اینکه واقعهٔ حدیبیّه در آن واقع شده است، سال حُدیبیّه گویند.

[2] «تفسیر قرطبی» ج ٦، ص ٣٠.

آنچه را قرطبی ذکر کرده است بی‌اساس است.

او گوید: از ابن عبّاس آمده است که: أبو طالب هر روزه مردانی را از بنی هاشم می‌فرستاد تا رسول خدا را حراست کنند؛ تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ و چون خواست کسانی را با رسول خدا بفرستد حضرت رسول فرمود: **يَا عَمَّاهْ اِنَّ اللَهَ عَصَمَنِی مِنَ الْجِنِّ وَ الإِنْسِ!** ای عمو جان! خداوند مرا از جنّ و إنس محافظت کرده است. و قرطبی گوید: صحّت این روایت مبنی بر آنست که این آیه مکّی باشد؛ و این آیه مدنی است[1].

و این روایت ضعیف‌تر است از آنکه بتواند با أحادیث گذشته و اجماع و نصوص مفسّران مقاومت کند. علاوه بالبداهة می‌بینیم که چه مصائب و آزارهائی از دست این انسان‌ها به رسول خدا رسید.

---

[1] «تفسیر قرطبی» ج ٦، ص ٢٤٤.

درس نود و هشتم تا صد و یکم: در سند مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ

درس ۹۸ تا ۱۰۱

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وصلّى اللَه على مُحَمَّد و آله الطّاهرين؛ ولعنة اللَه على أعدآئِهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدِّين؛ ولاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلىّ العظيم.

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابه الكريمِ:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[1].

«امروز ناامید شده‌اند آنان که کافر شده‌اند، از دین شما؛ بنابراین از آنها نترسید؛ و از من بترسید! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم؛ و پسندیدم برای شما که اسلام دین شما باشد»!

[1] میانهٔ آیهٔ سوم از سورهٔ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم.

این آیهٔ مبارکه در روز غدیر خمّ بر پیغمبر اکرم صلی اللَه علیه و آله نازل شد در وقتی‌که از خطبهٔ غرّای خود در نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مقام ولایت کلّیّهٔ مطلقهٔ الهیّه، فارغ شده بودند و آن حضرت را به عنوان خلافت و إمارت و ولایت معرّفی کرده بودند.

بحث در آیهٔ تبلیغ، و در حدیث ولایت، دو بحث مستقل است

ما در این بحث‌های اخیر یادآور شدیم که خطبهٔ غدیر رسول اللَه در پی آمد نزول آیه کریمهٔ:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِینَ﴾[1]، نازل شد. و رسول خدا خطبه‌ای خواندند که در آن عبارت **مَنْ كُنْتُ مَوْلاهْ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ** آمده است.

آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ﴾ به آیهٔ تبلیغ معروف است؛ و حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** به حدیث ولایت مشهور است؛ و بحث در این دو مورد از هم جدا و ارتباطی با هم ندارند؛ یعنی ممکنست کسی مانند بعضی از عامّه در شأن

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

نزول آیهٔ تبلیغ و یا در دلالت آن تشکیک کند ولی در حدیث ولایت سنداً و یا دلالةً تشکیک نکند.

ما بحمد اللَه و مَنِّه این دو بحث را از هم متمایز نمودیم؛ و در آیهٔتبلیغ از جهت شأن نزول آن راجع به سرور موحّدان عَلِیٌّ بْنُ أبِی‌طالِب علیه السّلام و همچنین راجع به مفاد و محتوای تفسیری آن بحث وافی کردیم؛ و بحث در حدیث ولایت را به بعد از آن موکول نمودیم.

و اینک که با توفیق حضرت خداوندی بحث دربارهٔ آیهٔ تبلیغ به پایان رسیده است؛ زمان بحث در حدیث ولایت فرا رسیده است؛ امید است ان شاء اللَه تعالی در این موضوع هم به قدر توان ناقابل خود بحثی بنمائیم؛ و سپس به بحث در مُفاد آیهٔ مُطْلَعِ سخن که در روز غدیر نازل شده است بپردازیم.

قصیدهٔ امام زیدیّه یَمَنی، المنصور بالله

۱ ـ «و اوست (علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام) تنها ولیّ (صاحب اختیار و کافل به اُمور دینی و دنیوی) اِی شخص شنونده! که دهندهٔ صدقه و زکوة است به آن مرد سائل در حال رکوع.

و اوست شاهدِ حاضرِ گواهی که در پهلوی پیامبر است؛ و در جنب او و کنار اوست. پس بنابراین جمع کنندهٔ و اجتماع دهنده اُمّت کسی غیر از او آیا می‌تواند بوده باشد؟ پس او کجاست؟ چرا علی در صحنه نیست؟ آیا گروه مخالفان دلیل قاطعی دارند؟

(إشاره است به آیهٔ ۱۷، از سورهٔ ۱۱: هود: ﴿أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِمامًا وَ رَحْمَةً أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾: «آیا آن کسی که (محمّد) از جانب پروردگار خود دارای بیّنه و برهانی قاطع است؛ و در پهلو و کنار او شاهدی از خود اوست؛ و پیش از او کتاب موسی بوده است که آن کتاب پیشوای هدایت و رحمت است (مثل کسی است

که چنین نیست) ایشانند (محمّد و علیّ که صاحب بیّنه و شاهدند) که به کتاب خداوند: قرآن مجید ایمان می‌آورند». منظور در کلمه ﴿یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾ است که بدون شکّ مراد از آن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است).

۲ـ و اوست صاحب اختیار هرگونه گشودن گرهی و پیمانی و عهدی؛ و هر گونه إبرام و محکم نمودن آن گره و عهد و پیمان. و اوست صاحب اختیار هر أمری، و هر گونه نهیی، بر تمام أفراد جهان.

و این ولایت و صاحب اختیاری به حکم خداوند ذوالجلال‌والاکرام، صورت پذیرفته است؛ و بر طبق حکمی که در قرآن کریم در آیهٔ ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ﴾ است نازل کرده است.

۳ ـ و دربارهٔ او محمّد مُصْطَفی آن یگانه برگزیدهٔ خدا فرموده است: تو تنها ولیّ و مَوْلی و کافل به تمام امور مردم هستی! و نظیر این گفتار فرموده است: تو یگانه وزیر و معین من؛ و تو یگانه وصیّ من می‌باشی!

و چه بسیار مکرّر در مکرّر به او گفته است: تو برادر من هستی! پس به کدام یک از آن دیگران چنین گفتاری را رسول خدا صلی اللَه علیه و آله همانند گفتاری که به علی گفته؛ گفته است؟

٤ ـ و آیا تو حدیث مولی (**مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**) را شنیده‌ای؟! که در روز غدیر پیامبر مکرّم ایراد فرمود؟ و صحیح انست که مراد از مولی، أولی و برتر بر نفوس باشد (و سایر معانی که نموده‌اند غلط است و برای فرار از مطلب و گریختن از حقّ است به تشبّث به خس و خاشاکی که بر روی آب قرار می‌گیرد).

آیا رسول خدا صلی اللَه علیه و آله دربارهٔ علی سخنانی نگفت که برای مخالفان او جای شبهه و تردید و دگرگونی فکر، و از این جا به جای دیگر گریختن؛ باقی نگذارده باشد؟

۵ و ٦ ـ و آیا تو حدیث منزله را شنیده‌ای، که در آن علی را به مثابه و مثال هارون پیغمبر وصیّ موسی قرار داده است؟! و از جهت پاکی و

طهارت نفس آن درجه و مرتبه‌ای را برای او ثابت کرده است که: برای هارون همدوش و همپایهٔ موسی پیامبر بوده است. پس بنابراین علی در این منزله و پایه نسبت به پیغمبر اکرم قرار گرفت؛ و نظیر هارون دارای تمام شئون او شد؛ بطوری که اگر رسول أکرم استثناءِ نبوّت را بعد از خود نمی‌نمود، امید آن بود که برای علی درجهٔ نبوّت هم ثابت باشد.

و لیکن پیامبر اکرم نبوّت را استثناء نمود؛ و علیّ ذو الفُتُوّه و جوانمرد، آنچه را که مصطفی از مقام و درجه و منزلت و قوّت و قدرت معنوی داشت؛ همه را نائل شد».

بحث در حدیث غدیر: حدیث ولایت، نیز از دو جهت قرار می گیرد؛ أوّل از جهت سَنَد؛ و دوم از جهت دلالت. و ما در هر یک از این دو جهت إن شاء اللَه تعالی بطور مستوفی بحث می‌نمائیم.

أمّا بحث از جهت سَنَد؛ یعنی از جهت وقوع واقعهٔ غدیر، در روز هیجدهم

ذوالحجّة الحرام بواسطهٔ خطبه‌ای که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله ایراد کردند، از مسلّمات تاریخ إسلام، بلکه از مسلّمات تاریخ بشریّت است. این واقعه جزو ضروریّات محسوب می‌شود. و نه تنها می‌توان واقعهٔ غدیر را متواتر شمرد، که ما فوق تواتر است. یعنی درجهٔ إخبار از این حادثه به حدّی است که مثلاً اگر با نیم آن مقدار از خبر؛ و اگر با خُمس و یا عُشر آن هم واقع می‌شد؛ باز به ملاک تواتر إفادهٔ یقین می‌نمود. اگر شیعه در این باره کتاب بنویسد؛ و بحث کند و با سلسلهٔ أسناد متّصل خود از أعلام و أئمّهٔ دین، این واقعه را حکایت کند، جای تعجّب نیست؛ زیرا که سَنَد زنده و گویای اوست؛ زیرا که أساس مذهب و منهاج اوست؛ زیرا که مَفْرَق طُرُق و محلّ بروز زاویه بین او و بین هم خصمان اوست.

ولی جای شگفت اینجاست که مخالفان در این باره، روایات و أحادیث بقدری بیان کرده‌اند، که خود اعتراف به صحّت در اسناد و یقین بودن این واقعه نموده‌اند؛ و بقدری کتاب مستقلّ در این موضوع نوشته‌اند که در حادثه‌ای از حوادث إسلام نمی‌توان یافت که این‌قدر کتاب نوشته باشند؛ و بحث‌های طولانی و ممتد داشته باشند.

ثبات حقّانیّت أمیرالمؤمنین در طول تاریخ

با اینکه از صدر إسلام تا همین امروز ما دیده می‌شود که بقدری ایشان اهتمام در کَتم حقایق و مختفی ماندن قضیّه ولایت دارند؛ و اهتمام در عدم ذکر خبر، و تحریف آن، و تحریف کتب سابقین، و تحریف در طبع و انتشار آن می‌نمایند که هر شخص بصیر و خبیر به کتاب‌ها و روایات و تواریخ و سننِ آنها را دچار حَیْرَتْ و بَهتْ می‌کند.

عامّه صریحاً در کتابهای خود تحریف دارند، و علنا می‌گویند و می‌نویسند که ما باید حقایق را بیان نکنیم تا دستاویز دست عوام نگردد[1]. این

---

[1] مثلاً ابن حَجَر هَیْتَمی در کتاب «تطهیر اللّسان» که در فضیلت و تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیهٔ «صواعق» او به طبع رسیده است بحث و انتقاد را در اطراف کارهای صحابه جایز ندانسته است، از ترس آنکه مبادا نقصی به دستگاه خلفا وارد آید. آنگاه درد دل نموده و در ص ۹٤ گوید: وقد علمتَ مما قَدَّمْتُه فِی معنی الإمساک من ذلک أنَّ عدم الإمساک إمّایکون واجبًا لاسیّما مع ولوع العوامّ به؛ ومع تألیف صَدَرَت من بعض المحدثین کابن قُتَیبة مع جلالته القاضیة بأنَّه کان ینبغی أن لایذکر تلک الظواهر؛ فإن أبی إلّاذکرها فلیُبَیِّن جریانَها علی قواعد أهل السّنَّة حتّی لا یتَمسّک مبتدع أو جاهلٌ بها. «و از آنچه ما برای تو در لزوم امساک و خودداری کردن از روایات و احادیث بیان کردیم، دانستی که عدم إمساک در بعضی از اوقات واجب می‌شود بخصوص در صورتی که عوام مردم به شنیدن و دانستن آن حریص شوند، و با وجود تألیفی که از بعضی از محدّثان همانند ابن قتیبة صادر شده است؛ با آنکه جلالت ابن قتیبة اقتضا می‌کرد که چنین احادیثی را بیان نکند؛ یا لا اقلّ اگر حتماً اراده بیان را داشت، طوری بیان کند که با قواعد اهل سنّت موافق باشد تا آنکه شخص بدعتکار و جاهل آن را دستاویز خود قرار ندهد».

بحث که

ملازم با بحث در صحّه گذاردن به أعمال صحابه است؛ بحث مفصّلی است که ان شاء اللَه به مقام خود موکول می‌کنیم.

مع هذا آن حقّانیّت أمیر مؤمنان و سرور موحّدان، و آن تابش نور ولایت، طوری است که به هر کتابی که دست می‌زنیم، أحادیث ولایتی و مناقب و فضائل آن پیشوای راستان، و امام راست کرداران به چشم می‌خورد، و أحادیث غدیر خمّ در برابر دیده قرار می‌گیرد. یعنی با وجود آنکه دشمنان از حِقد و حَسَد در اختفاء آثارش کوشیدند؛ و دوستان از روی ترس و تقیّه از بیان آن آثار خودداری کردند مع‌ذلک در مشرق و مغرب عالم کتابهائی که دربارهٔ حدیث غدیر نوشته شده؛ و یا لا أقلّ روایات غدیر را ذکر می‌کند، سند زنده و جاویدان از طلوع نور ولایت علی در لابلای کتابها؛ و در سینهٔ نویسندگان؛ و

و مثلاً طبری در تاریخ خود، ج ۳ ص ۳۶۱ ضمن محاصرهٔ عثمان پس از نقل روایاتی گوید: امّا واقدی در علّت حرکت مصریان به سوی عثمان، و ورود آنها در منزل ذی مطالب بسیاری را ذکر می‌کند که من مقداری از آن را آوردم؛ و مقداری از آن را به جهت زشتی آن نیاوردم.

و مثلاً طبری در ج ۳ ص ۵۵۷ گوید: هشام از أبو مخنف آورده است که یزید بن ضبیان همدانی، از محمّد بن أبو بکر آورده است که چون معاویه، إمارت را متصرّف شد، نامه‌هائی بین او و بین معاویه ردّ و بدل شد که من ناپسند دارم آنها را نقل کنم زیرا عامّه مردم طاقت شنیدن آن را ندارند.

در دل مشتاقان و محبّان و عاشقان؛ و در برابر دیدگان دوستان و دشمنان طوعاً أو کرهاً واقع می‌شود.

جَمال السَّالکین و سَیِّد أهل المراقَبَة عَلِیُّ بْنُ طَاوُس ـ رحمة اللَه علیه ـ در «إقبال» گوید: فَصْلٌ در مختصر أوصافی که علماءِ مخالفین برای روز غدیر معلوم داشته‌اند. بدان که تصریح و تنصیص حضرت رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله دربارهٔ امامت عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب ـ صلوات اللَه علیه ـ در روز غدیر از اموری است که نیاز به

کشف و بیان، برای اهل علم و امانت و درایت ندارد؛ و ما فقط به جهت تنبّه کسی که بخواهد بیابد؛ و معنای آن را واقف شود؛ بعضی از راویان غدیر را ذکر می‌کنیم. از جمله مصنّفاتی که در این باره تصنیف شده است، تصنیفی است که أبُوسَعْدٍ مَسْعُودُ بْنُ نَاصِرِ سِجِسْتَانی کرده است؛ این مرد در عقیده، مخالف أهل بیت است؛ و لیکن کسانی که به حال او معرفت دارند، متّفقاً برآنند که آنچه راجع به أهل بیت ذکر کرده است صحیح است؛ و در نقل آنها أمین است.

تصنیفی را که او نموده است نامش را «کِتابُ الدِّرَایَةِ فِی حَدِیثِ الْوَلَایَة» گذارده؛ و آن کتاب مشتمل بر هفده جزء است. در این کتاب نصوص و تصریحاتی را که دربارهٔ مناقب و مراتب مولانا علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در روز غدیر رسول مکرّم ـ صلوات اللَه علیه ـ نموده‌اند از یکصد و بیست تن از اصحاب آن حضرت روایت می‌کند.

و از جمله مصنَّفات، کتابی است که مُحَمَّدُ بْنُ جَرِیرِ طَبَری صاحب «تاریخ کبیر» روایت کرده؛ و نام آن کتاب را «کِتَابُ الرَّدِّ عَلَی الْحُرْقُوصِیَّة»

گذارده است.[1] در آن کتاب حدیث روز غدیر، و نصّی را که رسول خدا دربارهٔ علیّ ـ صلوات اللَه علیهما ـ به ولایت نموده است؛ و مقام رفیع و بزرگ او را معرّفی کرده است، از هفتاد و پنج طریق روایتی ذکر کرده است.

و از جمله مصنّفات، کتابی است که أبُوالْقَاسِم عُبَیْدُ اللَه بْنُ عَبْدِ اللَه حَسْکانِی تألیف کرده: و نام آنرا «کِتَابُ دُعَاةِ الْهُدَاةِ إلَی أدَآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ» گذارده است.

و از جمله مصنّفات، کتابی است که از شخصی که همانند او در علم و دانش در زمان او یافت نمی‌شد، أبُوالْعَبّاسِ أحْمَدُ بْنُ سَعِیدِ بْنِ عُقْدَةَ حافظ تألیف شده است. آن کسی که خطیب در «تاریخ بغداد» او را تزکیه کرده و شهادت به تقوی و علم او داده است. او کتابی نوشته و نامش را «حَدِیثُ الْوَلاَیَة» گذارده

---

[1] مراد از حُرقوصیّة، حَنبلیّه می‌باشد؛ چون احمد بن حنبل از أولاد حُرقوص بن زهیر خارجی است. و گفته شده است که: طبری آنها را بدین نام نامیده است به جهت آنکه بر بهاری حنبلی در بعضی از چیزهائی که راجع به غدیر خمّ بود، طعن نموده است. (عبقات، ج غدیر، آخر ص ۳۳)

است.

من یک نسخه از این کتاب را که در زمان خود أبو العبّاس بن عُقَدة نوشته شده بود؛ و تاریخ کتابتش سنهٔ سیصد و سی بود؛ و برای صحّت نقل از او خطّ شیخ طوسی و جماعتی از مشایخ إسلام در آن بود یافتم؛ و بنابراین صحّت محتویات آن نسخه بر أرباب بصیرت پوشیده نیست. در آن کتاب نصّ رسول اکرم ـ صلوات اللَه علیه ـ را بر ولایت مولانا عَلیّ علیه السّلام از یکصد و پنج طریق ذکر کرده بود.

علماءِ عامّه که دربارهٔ حدیث غدیر کتاب نوشته‌اند

و اگر من تعداد أسامی مصنّفان از مسلمین را که در این باب کتابی نگاشته‌اند؛ در اینجا بیاورم؛ برای مطالعه کنندگان این کتاب به طول خواهد انجامید. و تمامی آن تصانیف اینک در نزد ما موجود است؛ مگر کتاب طبری[1].

و نیز در «اقبال» گوید: فَصْلٌ، و امّا آنچه را که مسعود بن ناصر سجستانی در کیفیّت نصّ رسول خدا دربارهٔ ولایت مولانا علیّ علیه السّلام روایت کرده است، یک جلد است که حاوی بیش از

---

[1] «إقبال» ص ٤٥٣.

بیست جزوه است. و امّا آنچه را که محمّد بن جریر صاحب تاریخ در این باره روایت کرده است، آن هم یک جلد است؛ و امّا آنچه را که أبو العبّاس بن عقدة و غیر او از علماء و روات آورده‌اند مجلّدات عدیده‌ای است[1].

ابن شهرآشوب گوید: علماء همگی إجماع و اتّفاق دارند بر قبول حدیث ولایت؛ و اختلاف آنها در تأویل و معنای آنست؛ این حدیث را محمّد بن إسْحق، و أحمد بلاذری، و مُسْلم بن حَجَّاج، و أبونُعَیْم إصفهانی، و اُبوالْحسن دارقُطْنی، و أبُوبَکر بن مردویه، و ابن شاهین، و أبوبکر بَاقْلانی، وأبوالْمَعانی جُوَینی، و أبواسحق ثَعْلبی، و أبوسَعید خرگوشی، و أبوالْمُظَفَّر سَمْعانی، و أبوبکر بن شَیْبَة، و علیّ بن جعد، و شُعبة، و أعْمَش، و ابن عبّاس، و ابن الثَّلاَّج، و شَعْبی، و زُهْرِی، و اقْلیشِی، و ابن ماجَة، و ابن الْبَیِّع، و ابن عَبْدِ ربِّه، و الْکانِی، و أبُویَعْلی موصلی، از چند طریق، و أحمد بن حَنْبل از چهار طریق، و ابن بَطَّة از بیست و سه طریق، و ابن جریر طَبَری از هفتاد و چند طریق در کتاب «الْولاَیة»، و أبوالعبَّاس

---

[1] «إقبال» ص ٤٥٧.

ابن عُقْدَة از یکصد و پنج طریق، و أبُوبَکرِ جِعَابی از یکصد و بیست و پنج طریق، روایت کرده‌اند.

و عَلیّ بن هِلال مَهلَّبِی کتاب «الغدیر» را تصنیف کرده است؛ و أحمد بن مُحمّد بن سَعْد، کتاب مَنْ رَوَی غَدِیر خُمّ را تصنیف کرده است، و مَسْعُود شَجَری کتابی که در آن راویان این حدیث و طرق آنست تصنیف کرده است؛ و مَنْصُور لانی رازی در کتاب خود أسامی راویان آنرا به ترتیب حروف معجم استخراج نموده است؛ و از صاحب «کافی» ذکر کرده است که او گفته است: قصّهٔ غدیر خمّ را برای ما قَاضِی أبُوبَکر جِعَابی از أبوبَکر، و عمر و عُثمان، و عَلِی، و طَلْحَة، و زُبَیر، و حَسَن، وحُسَین، و عَبداللَه بن جَعفر، و عبّاس بن عبدالمُطَّلِب، و عبداللَه بن عبّاس، و أبُوذَرّ، و سَلْمان، و عبدالرَّحمن، و أبُوقَتَادة، و زَیْد بن أرْقَم، و جَرِیر بن حَمِید، و عَدِیِّ بن حاتم، و عبد اللَه بن أنِیس، و بَرآءِ بن عَازِب، و أبُوأیُّوب، و أبُوبَرْزَة أسْلمی، وسَهْل بن حُنَیْف، و سَمُرَة بن جُنْدَب، و اَبُوالْهَیْثَم، و عبداللَه بن ثابت انصاری، و سَلَمَة بن اْکوَع، و خُدْری، و عَقَبَة بن عَامِر، و أبُورَافع، وکَعْب بن عُجْرَة، و خُذَیمة بن یَمان، و أبومَسْعُود بَدْری، و حُذَیفة بن اُسَید، و زیْد بن ثَابِت، و سَعد بن عُبَادَة، و خُزَیْمَة بن ثابت، و خَبَّاب بن عُتْبَة، و جُنْدُب بن سُفیان،

و عُمَر بن أبی سَلَمَة، و قَیْس بن سَعْد، و عُبادة بن صَامِت، و أبوزَینب، و أبُولَیْلی، و عبداللَه بن رَبیعَة، و اُسامَة بن زید، و سَعد بن جُنَادة، و خَبَّاب بن سَمُرة، و یَعْلَی بن مُرَّة، و ابن قُدَامَة أنصاری، و نَاجِیَة بن عُمَیْرة، و أبوکاهل، و خالد بن ولِید، و حَسَّان بن ثابت، و نُعمان بن عَجلان، و أبورِفَاعة، و عَمروبن حَمِق، و عبداللَه بن یَعْمُر، و مالک بن حُوَیْرِث، و أبوحَمْرآءِ، و ضَمْرة بن حَبیب، و وحشی بن حَرْب، و عُروة بن أبی جَعْد، و عَامر بن نمیری[1] و بَشیر بن عبدالْمُنْذِر، و رِفاعَةبن عبدالْمُنْذر، و ثابِت‌بن وَدیعَة، و عَمْرو بن حُرَیْث، و قَیْس بن عَاصِم، و عبدالأعلی بن عَدِیّ، و عُثمان بن حُنَیْف، و اُبَیّ بن کَعْب، و از زنان: فاطمة الزَّهرآء علیه السّلام، و عائشة، و اُمّ سَلَمَة، و اُمُّ هانی، و فاطمة بنت حمزة بن عبدالمطّلب، روایت کرده‌اند.[2]

عالم جلیل میر حامد حسین هندی نیشابوری، در کتاب شریف «عبقات الأنوار فی إثبات إمامة الأئمّة الأطهار» در جلدی که در خصوص غدیر تصنیف نموده است، پس از ذکر

---

[1] در نسخه «مناقب»، نمیری است؛ و در «عَبَقات» ج غدیر ص ۹ عامر بن عمیر العمیری ضبط کرده؛ و در «الغدیر» ج ۱ ص ٤٦ عامر بن عمیر النمیری آورده است.

[2] «مناقب» ج ۱، ص ۵۲۸ و ص ۵۲۹.

آنچه ما در اینجا از سیّد بن طاوس ـ رضوان اللَه علیه ـ دربارهٔ تصنیف ابن عُقْدة کتابی را در مسئلهٔ غدیر که در چند مجلّد گنجانیده شده است؛ و تعداد طرقی را که در آنجا بیان می‌کند، به یکصد و پنج می‌رسد بیان کردیم؛ گوید: این کتاب در نزد ابن طاوس موجود بوده و در «طرائف فی معرفة مذاهب الطّوائف» از آن نام برده است؛ و اسماءِ آن صحابه را که ابن عقدة از ایشان حدیث غدیر را نقل کرده است؛ آورده است.

أصحاب رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم که حدیث غدیر را روایت کرده‌اند

آنگاه نام یکایک از صحابه را که ابن عُقْده، حدیث را به آنها منتهی نموده است ذکر می‌کند. و ایشان علاوه بر بسیاری از صحابه که ما نامشان را از کتاب «مناقب» ابن شهرآشوب أخیراً ذکر کردیم عبارتند از: سَعید بن مَالِک، عبداللَه بن مَسْعُود، عَمَّار بن یَاسِر، أسْعد بن زُرَارة أنصاری، خالِد بن زَیْد أنصاری، عبداللَه بن عُمَر بن خَطّاب، رِفاعَة بن رَافِع أنصاری، سهلُ بن سَعْد أنصاری، هاشم بن عُتْبَة بن إبی وَقّاص، مِقْداد بن عَمروکِنْدی، عبداللَه بن اُسَیْد مَخْزُومی، عِمران بن حُصَیْن خُزاعی، بُرَیدة بن جَبَلَة بن عَمرو أنصاری، أنَس بن مَالِک، سَعِید بن سَعْد بن عُبَادَة، أبُو سَرِیحة غِفاری، زَید بن حارِثَة، جَابِر بن سَمُرَة

سُوائی، حُبشیّ بن جُنَادة سَلُولی، ضُمَیْرة أسَدی، عُبَیْد بن عَازِب أنصاری، عَبداللَه ابن أبی أوفَی أسْلَمی، زَید بن شَرَاحِیل أنصاری، عبداللَه بن بِشْر مَازِنی، عَبداللَه بن نَعِیم دَیْلَمی، أبُوفُضَالة أنصاری، عَطِیَّة بن بِشْر مَازِنی، عَامِر بن لَیْلَی غِفاری، أبوطُفَیْل عَامر بن واثِلَة کِنَانی، عبد الرّحمن عَبْد رَبٍّ أنصاری، عَبداللَه بن یامِیل، حَبَّة بن جُوَیْن عُرَنی، أبو زُوَیب شاعر، أبوشُرَیْح خُزَاعِی، أبُوجُحَیْفَة وَهَب بن عبداللَه سُوائی، أبو اُمامة صُدَیّ بن عَجْلان باهِلی، عَامِربن لَیْل بن ضَمْرَة، قَیْس بن ثَابت شَمّاس أنصاری، عبدالرّحمن بن مُدْلَج، حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقآء خُزَاعی، و از زنان علاوه بر زنان سابق الذکر، أسْمآء بنت عُمَیْس خُثْعَمِیَّة می‌باشد.

و سپس صاحب «عبقات» گوید: از این عبارت ظاهر است که ابن عقدة، حدیث غدیر را از این صحابهٔ مذکورین که قریب صد کَس‌اند روایت کرده؛ و نیز روایت کردن بیست و هشت دگر صحابه علاوه بر مذکورین این حدیث شریف را

افاده نموده[1].

و نیز گوید: أبو الحسن علیّ بن محمّد بن خطیب جُلاَّبی معروف بن ابن مَغَازلی در کتاب «مناقب»، بنابه نقل شیخ أبو الحسن یحیی بن حسن بن حسین بن علی اسدیّ حِلّی ربعی معروف به ابنِ بِطْریق[2] در کتاب «العُمْدة فی عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب وصیّ المختار» روایت کرده است که: برای من روایت کرد أبو القاسم فضل بن محمّد بن عبد اللَه اصفهانی چون در شهر واسط بر ما وارد شد، بطوری که از روی کتابش می ملاإ و مدناوخ

---

[1] «عبقات»، جلد غدیر طبع دوّم، ص ۸ و ص ۹. میر حامد حسین چنانکه خود در ابتدای این مجلّد گوید: این کتاب را در ردّ «تحفه عزیزیّه» تصنیف کرده؛ و از افادات والد ما جدش علاّمه مولی محمّد قلی ـ رحمة الله علیه ـ استعانت جسته است. و مولانا سیّد محمد قلی که از اعاظم علمای اسلام و پاسداران مکتب تشیّع بوده است کتاب «تَشْیید المَطَاعِن و کَشْفُ الضَّغائن» را در ردّ «تحفهٔ اثنا عشریّه تصنیف» کرده است. تولّدش در ۱۱۸۸ و رحلتش در ۱۲٦۸ در شهر لِکَهْنو واقع شد. «تحفهٔ اثنا عشریّه» را شاه ولیّ الله صاحب هندی تصنیف کرده است؛ و خواجه عبد الله کابُلی در کتاب «صواقع» به تقلید او برخاسته و از او تأیید کرده است.

[2] ابن مغازلی شافعی از أجلاّء و أکابر علماء عامّه است و در سنهٔ ٤۸۳ وفات کرده است؛ و ابن ـ بطریق بنا به نقل ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» نزد حمصی رمزی علم فقه و کلام را بنابر مذهب امامیّه خوانده است؛ و مدّتی در بغداد ساکن بوده و سپس در واسط به عبادت اشتغال داشت. وفات او در شعبان سنهٔ ٦۰۰ در هفتاد و هفت سالگی اتّفاق افتاد.

ی م ۀن س نا ضمر ربهش مهتسیب رد درک ٤٣٤ ،گفت :

ی دهم ن ب ر مَ عُ ن ب لّی ع ن ب دلّمحم ن م ی ار ب د رک ت یاور،

ت فگ: ب وُّیأ ن ب د حمأ ن ب ن مایلس ن م ی ار ب د رک ت یاور

ت فگ ؛نی ابرَ ط: مهیهار بإ ن ب د حمأ ن م ی ار ب د رک ت یاور

ت فگ ؛نی اهفصا ی فقث ن اسیک ن ب: ار ب د رک ت یاوری من

اسماعیل بن عُمَر بَجَلی؛ گفت: روایت کرد برای من

مِسْعَر بن کِدام، از طلحة بن معروف، از عُمَر بن سَعْد

که گفت: من حضور داشتم که علی أمیرالمؤمنین علیه

السّلام بر فراز منبر، اصحاب رسول خدا صلی اللَه علیه

و آله را سوگند می زور رد ه ک ار ه چنآ س ک ر ه ه ک داد

غدیر خم از پیغمبر شنیده است بگوید و شهادت دهد!

دوازده نفر برخاستند و شهادت دادند. از ایشان بود

أبوسَعید خُدری و أَبُوهُرَیْره و أَنَس بن مَالِك. شهادت

دادند که آنها همگی شنیدند که رسول خدا صلی اللَه علیه

و آله فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اللَهُمَّ وَالِ مَنْ**

وَالاَه، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

و سپس ابن بطریق گفته است: راوی این

حدیث: أبو القاسم فضل بن محمّد گفته است: این حدیث صحیح است از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله. و حدیث غدیر خمّ را از رسول اللَه قریب به صد نفر روایت کرده‌اند که از آن جمله می‌باشند عَشَرَهٔ مُبَشَّره. و آن حدیثی است که من در آن هیچگونه عیب و نقض روایتی نمی‌بینم؛ و این فضیلتی است که علی (رَضِیَ اللَه عَنْهُ) به آن اختصاص یافته؛ و در این فضیلت هیچکس با او شریک نمی‌باشد ـ انتهی[1].

سپس گوید: از این عبارت ظاهر است که حدیث غدیر خمّ، حدیث صحیح است از جناب رسالت مآب صلی اللَه علیه و آله؛ و روایت کرده‌اند این حدیث شریف را صد کس از صحابه که از جمله ایشان عشره‌اند؛ یعنی ده کس از صحابه که حدیث بشارت جنّت را در حقّ ایشان نقل می‌کنند. و فضل بن محمّد بنابر مزید تأکید، برین کلام اکتفا نکرده، به مزید تأکید و تشیید مبانی صحّت و ثبوت این روایت باز فرموده که: این حدیث ثابت است؛ نمی‌دانم برای آن عِلَّتی (نَقْصی و عیبی). و نیز فرموده که: متفرّد شده علی علیه السّلام به این فضیلت؛ شریک نشده است آن حضرت را کسی. و این کلام قطع نظر

---

[1] خصوص این حدیث را از ابو القاسم فضل بن محمّد، ابن مغازلی در «مناقب» خود ص ۲۷ حدیث شمارهٔ ۳۹ آورده است.

از دلالت بر کمال صحّت و ثبوت و تواتر و استفاضهٔ حدیث غدیر دالّ است بر آنکه این حدیث بر إمامت یا افضلیّت آن جناب که مستلزم إمامت است دلالت دارد. زیرا که عدم مشارکت دیگری جناب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در این فضیلت، دلیل صریح است بر اختصاص آن جناب به این فضیلت؛ پس اگر فضیلت عین إمامت است فذاک المطلوب؛ و اگر غیر امامت است پس باز هم چون دیگران از آن بهره ندارند، جناب أمیر علیه السّلام افضل ایشان باشد[1].

کتابهای مستقلّی که دربارهٔ غدیر تألیف شده است

و پس از این، شرح مفصّلی بیان کرده است در اینکه علماء بزرگ و أکابر اهل سُنَّت بر کتاب ابن عقده و خطبهٔ غدیر خمّ در آن با طرق متعدّده تصریح نموده‌اند.

---

[1] «عبقات»، ج غدیر ص ٦ و ص ٧.

از جمله شیخ تقیّ الدّین أحمد بن عبد الحلیم بن عبد السّلام ابن تیمیّه حرّانی حنبلی است ـ که فاضل معاصر در «مُنْتَهَی الکَلاَم»[1] او را به شیخ الإسلام می و ؛دیاتس ی م ث ّبشتد ق ّح ل ه أ ئل باقم رد وا ت ادافإ ر ب رد ـ دیماذ «بَ ّنذلا ِتَّنسُّدلا ُجلاَهْنِموِیَّةِ فِی رَدِّ کَلاَمِ الشِّیعَةِ وَ الْقَدَرِیَّة ه ک« ب اوج ار نآ«ةمارَکْلا ُجلاَهْنِم ُهَّلَحأ ـ للّ ح ةمّلاع ف ینصدت« ه تخاس ن اسکی ـ ةَملاسَّدلا رَاد ُهأوَّبَ وَ ِةمارَکْلا َّنانَظَم للهَا ه تفگ ر ید غ ث ید ح ر کذ رد: ُنْبا ِس لَّبَعْلاوُبأ فَ َّنصَدْقَ وَ ُعقْدَةَ مُصَنَّفًا فِی جَمْعِ طُرُقِهِ[2]. «أبو عبّاس ابن عقدة کتابی در جمع‌آوری طُرُق حدیث غدیر تصنیف کرده است».

و از جمله شیخ محمّد بن محمّد بن علی أبو الفضل کنانی عَسْقلانی مصری شافعی معروف به ابْن حَجَر که جلالت و فضائل او در نزد مترجمین أهل تسنّن، همچون مقریزی؛ و «تَوضیح المُشْتَبه» تصنیف شمس بن ناصر الدّین دمشقی و «طبقات شُعَراء» بدر الدّین محمّد بن إبراهیم بستنکی قاهری؛ و غیر هم جای شبهه نیست،...

---

[1] کتاب «مُنْتهی الکلام» را مولوی حیدر بن شیخ محمّد حسن فیض‌آبادی تصنیف کرده است، و تصنیف این کتاب بعد از تصنیف «تحفه اثنا عشریّه» بوده است.

[2] «عبَقَات»، ج غدیر، ص ۱۰ و ص ۱۱.

و فاضل معاصر در «مُنْتَهَى الْكَلَام» بر تحقيقات او می‌نازد؛ و تبحّر او را در فنّ حديث شريف مُسَلَّم الثّبوت می‌داند، در «فَتْحُ الْبَارِی» شرح «صحيح بخاری» كه حسب إفادهٔ مخاطب در «بستان المحدّثين» به جهت كثرت شهرت و كثرت نقل و اعتماد بر آن، حكم متن، يعنی «صحيح بخاری» حاصل شده؛ در مناقب جناب أميرالمؤمنين عليه السّلام می‌فرمايد:

و أمّا حَدِيثُ **«مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ»**

ترمذی و نسائی آن را تخريج كرده‌ی‌ثيدح نآ و ؛بدنا

ت‌سا رايسب نآ قرط ًلّدج هكـ ت‌سا. رد مدقع نبا و

ی‌رايسب و ؛ت‌سا هدركع جم ار قرط نآ ی‌ئاهنتهبـ بی‌اتك

ی‌هتنا ـ ت‌سا نسح و ح‌يحص قرط نآ ی‌اهدنسزا[1].

پس از اين علاّمه مير حامد حسين شرح مُشْبِعی دربارهٔ ابن عقده و أعاظم از بزرگانی كه از او نقل كرده‌اند؛ و إرائهٔ كتب تراجم و رجالی كه آن أعاظم را به

[1] همان.

جلالت می‌ستاید، می‌آورد؛ و سپس می‌گوید:

«محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ، خبر یوم الغدیر را در کتابی علی‌حده آورده؛ و برای آن هفتاد و پنج طریق بیان کرده است و آن را «کتابُ الْوَلاَیَة» نام نهاده است.» چنانکه صاحب «عُمَدَة» ـ طاب ثَراه ـ این مطلب را با همین عباراتی که آوردیم بیان کرده است. و پس از بیان آنچه ما از کتاب «إقبال» سیّد بن طاوس دربارهٔ کتاب طبری آورده‌ایم گوید: و در «طرائف» گفته است: حدیث غدیر را محمّد بن جَرِیر طبری در کتاب تاریخ خود از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است؛ و علاوه بر آن کتابی مستقلّ در این موضوع نوشته؛ و اسم آن را «کتاب ولایت» گذارده است؛ و من در بعضی از کتابهای طبری خوانده‌ام: آن کتابهائی در صحّت خبر یوم الغدیر نگاشته است؛ که اسم آن کتاب را ردّ بر حُرْقُوصِیَّه گذارده است یعنی حنابله؛ چون أحمد بن حنبل از أولاد حُرقُوص بن زُهَیْر خارجی است؛ و بعضی گفته‌اند طبری کتابش را بدین نام نهاده است چون بر بهاری حنبلی به بعضی از چیزهائی که دربارهٔ غدیر است، طعن داشته است.

و علاّمه شمس الدّین أبو عبد اللَه محمّد بن أحمد بن عثمان بن قایماز ترکمانی دمشقی ذهبی

به تألیف طبری کتابی را مستقلاً در طرق حدیث غدیر، اعتراف نموده؛ و به إظهار وقوف خود بر آن کتاب و مدهوش گردیدن به ملاحظه کثرت طرق حدیث، کَسْرِ ظَهْر منکرین نُصّاب[1] نموده؛ چنانچه محمّد بن اسماعیل در «روضة نَدِیَّه» شرح «تُحْفة عَلَوِیّه» گفته است: ذهبی در «تذکرة الخُفَّاظ» در ترجمه **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ** گفته است که: محمّد بن جریر طبری در این موضوع کتابی تصنیف کرده است، که من بر آن واقف شدم؛ و از کثرت طُرُق آن مدهوش گشتم.

و اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضو بن کثیر شافعی که نموذج فضائل و محامد و مناقب و مفاخر او را در ما بعد إن شاء اللَه تعالی خواهی شنید؛ در تاریخ خود در ذکر محمّد بن جریر طبری ـ علی ما نُقِل ـ گفته: من دیدم کتابی را از طبری که راجع به أحادیث غدیر خمّ بود؛ و در دو جلد ضخیم بود؛ و کتابی را نیز

---

[1] یعنی موجب شکست پشت منکران و معاندان بود.

دیدم که در حدیث طیر تألیف کرده بود[1].

و پس از آن شرح مفصّلی دربارهٔ طبری و شهرت او و إحاطهٔ او و کسانی که از او تعظیم و تبجیل کرده‌اند آورده است؛ و سپس گفته است:

محدّث شهیر: أبو القاسم عبید اللَه بن عبد اللَه حسکانی نیز کتابی در إثبات حدیث غدیر و جمع طرق آن تصنیف کرده. و پس از بیان آنچه ما از «اقبال» سیّد بن طاوس نقل کردیم گوید:

و در «طرائف فی مَعْرفة مَذَاهِب الطَّوائف» فرموده است که: حاکم حَسْکانی عُبَیداللَه بن عَبْداللَه کتابی در حدیث یوم الغدیر تصنیف کرده؛ و نام آنرا «کِتَابُ دُعَاةِ الْهُدَاةِ إلَی أدَآءِ حَقِّ الْمُوَالاَةِ» گذارده است؛ و این کتاب دوازده جزو است.

و مخفی نماند که: أبو القاسم حسْکانی از أجلّه علمای مُتقِنین و عمده کُمّلای محدّثین و أثبات نحاریر ممدوحین، و ثقات جهابذه معتمدین است، جلال الدّین سیوطی در «طبقات الحفّاظ» گفته:

الْحَسْکانِی الْقاضِی الْمُحَدِّثُ عُبیداللَه بن‌عبداللَه بن أحمدبن محمّدبن حَسْکان القرشیّ العامریّ النیّسابوریّ و یعرف بابن الحَذّآءِ، شیخٌ

---

[1] «عبقات»، ج غدیر، ص ٣٤ و ص ٣٥.

مُتْقِنٌ ذوُ عِنَايَةٍ تَامَّةٍ بِعِلْمِ الْحَدِيث، عُمِّرَ و عَلاَ إسنَادُهُ؛ و صَنَّفَ فِى الْأَبْوابِ وَجَمَعَ؛ حَدَّثَ عَنْ جَدِّهِ: الْحَاكِم و أبِي طاهِربن محمش؛ و تَفَقَّه بالقاضى أبى العُلاَ صَاعِدٍ؛ أمْلَى مَجْلِسًا صَحَّحَ فِيهِ رَدَّ الشَّمْسِ لِعَلِىٍّ، وَ هُوَ يَدُلُّ عَلى خُبْرَتِهِ بِالْحَدِيثِ، وَ تَشَيَّعَ، مَاتَ بَعْدَ أرْبَعِ مِأةٍ و سَبْعينَ.

ازين عبارت شعشه مأثر جميله حسكانى لمعان ظهور دارد، چه از آن واضح است كه حسكانى شيخ متقن بود؛ عنايت و توجّه تامّ به علم حديث داشت، و عمر طويل يافت، و إسناد او عالى بود؛ و به تصنيف أحاديث مبوّبه و جمع روايات إقامت فرموده. و تحديث نمود از جدّ خود حاكم نيسابورى و أبو طاهر بن محمش. و تحصيل فقه كرد از قاضى أبو العلاء صاعد. و إملاء مجلسى كرد كه در آن تصحيح حديث ردّ شمس براى جناب أميرالمؤمنين عليه السّلام نموده؛ و آن مجلس

دلالت بر خبرت او به حدیث دارد.

و از این فقرات به وجوه عدیده جلالت و نَبالَت و مَهارت و نَباهت و غایت فضل و کمال و حَذَاقت حَسْکانی مستفاد است. امّا ادّعای دلالت مجلس تصحیح حدیث ردّ شمس بر تشیّع پس ضرری نمی‌رسد؛ بدناسر بانجت‌بّمحزاتساترابعنیلاقسعربَجَحَنباهمّلاع ربتضرحنآمیدقتو ملاسّلاهیلعینمؤملایرمأ اهَرُاَعلَكْنَعرٌهاَظٌقاکشَلَكْلِتو هباحص.

و پس از آنکه فصلی در مدح و منقبت حاکم حسکانی سخن می‌گوید، از سجستانی سخن به میان می‌آورد:

أبو سَعید مَسعود بن ناصر سَنْجَری سِجِسْتانی نیز کتابی مستقلّ که ضخامت آن به هفده جزء می‌رسد؛ در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف نموده و آن را به کِتَابُ دِرَایَةِ حَدِیثِ الْوَلاَیَة» موسوم ساخته و أعداد اسانید آن یک هزار و سیصد است.

و پس از آنچه ما از «اقبال» سیّد بن طاوس

---

[1] «عبقات»، ج غدیر، ص ۳۷.

راجع به کتابش در غدیر آوردیم؛ گوید:

از این عبارت برمی‌آید که سِجِستانی کتابی خاصّ در ضبط طرق حدیث غدیر تصنیف نموده؛ و آن کتاب هفده جزء است که نام آن را کتاب «دِرَایَةُ حَدِیثِ الْوَلَایَة» گذاشته؛ و در آن از صد و بیست صحابه این حدیث شریف را روایت کرده. در «طرائف فی معرفة مذاهب الطّوائف» فرموده:

من وقوف یافتم بر کتابی که أبو سعید مسعود بن ناصر سجستانی تصنیف نموده؛ و آن را کتاب «درایة حدیث الولایة» نام گذاری کرده است. و آن مشتمل بر هفده جزء است. و من همانند چنین کتابی ندیده‌ام؛ و این مسعود بن ناصر از موثّق‌ترین مردان مذاهب اربعه است؛ او از حدیث یوم الغدیر و نصّ رسول اللَه بر اینکه علیّ بن أبی‌طالب بعد از او خلیفه است، پرده برداشته است. از یکصد و بیست تن از صحابه روایت کرده است؛ که شش تن از آنها زن می‌باشند؛ و هر کس بر مضمون و محتوای کتاب «دِرَایَةُ حَدِیثِ الْوَلَایَة» اطّلاع پیدا کند هیچ شکّی برای او نمی‌ماند که آن کسانی که بر علیّ بن أبی‌طالب تقدّم جستند،

دشمنی کردند؛ و میل به ریاست پیدا کردند؛ و عَدَد سَنَدهای کتاب «دِرَایَةُ الْوَلَایَة» یکهزار و سیصد سند است.

این عبارت دلالت دارد بر آنکه سجستانی تصنیف کتابی در جمع طرق حدیث غدیر نموده که از یکصد و بیست صحابه در آن روایت کرده و عدد أسانید این کتاب به یکهزار و سه صد می‌رسد. و مخفی نماند که مسعود سجستانی از اجلّهٔ حُفّاظ و أعاظم محدّثین و أکابر معتمدین و مشایخ معتبرین و سبّاق موثّقین و حُفَّاظ متقنین سنّیّه است.

عَبد الکریم سَمْعانی در «أنساب» گفته: ابو سعید مسعود بن ناصر بن أبی زید سَنْجری الرِّکاب، کان حافظاً متقِناً فاضلاً. به سوی خراسان و جبال و عراقین و حجاز مسافرت کرد، و زیاد حدیث شنید، و روایت کرد، و جمع احادیث نمود. جماعتی کثیر از مرو و نیشابور و اصفهان برای ما بیان کردند؛ و در سنهٔ چهار صد و هفتاد و هفت رحلت کرد[1].

و پس از شرحی دربارهٔ احوال سجستانی، گوید:

شمس الدّین ابن أبو عبد اللَه محمّد بن أحمد

---

[1] «عبقات»، ج غدیر، ص ٤١.

ذهبی که مشایخ محقّقین و علماء معتمدین قوم، أسفار خود را به طَرازِ جلائلِ فضائلِ او مُعَلَّم و مُطَرَّز کرده‌اند، نیز کتابی خاصّ در ذکر طرق حدیث غدیر، مفرد ساخته، و تصریح نموده که برای این حدیث طرق جیّده است.

در کتاب «مِفْتَاحُ کَنْزِ دِرَایَةِ رِوَایَةِ الْمَجْمُوعِ مِنْ دُرَرِ الْمُجَلَّدِ الْمَسْمُوع» مسطور است که: خطیب بغدادی گفته است: حاکم، عالمی موثّق بود و میل به تشیّع داشت. احادیثی را جمع کرده و پنداشت که آنها بنابر شرط بخاری و مسلم صحیح می‌باشند، که از آن جمله است: حدیث طیر، و حدیث **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** لیکن أصحاب حدیث این أحادیث را از او مُنْکَر شمردند؛ و به قول خودشان التفات نکردند.

حافظ ذهبی گوید: شکّ نیست که در «مستدرک» أحادیثی بسیار است که آنها بر شرط صحّت نیستند، بلکه در آن أحادیث موضوعه‌ای است که شأن

«مستدرک» إخراج آنهاست. و امّا حدیث طَیْر دارای طُرق بسیاری است که جدّاً زیاد است و من برای آن تصنیفی مستقل نموده‌ام که مجموع آن أحادیث ایجاب می‌کند که دارای اصل است. و امّا حدیث **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** دارای طُرُق بسیار خوبی است؛ و من برای آن نیز تصنیفی مستقلّ کرده‌ام.

تا آنکه گوید: خطیب بغدادی که در حال حاکم نوشته است: ثقه است و میل به تشیّع دارد؛ بعضی از علماء گفته‌اند که معنای تشیّع او اینست که قائل بود به تفضیل حضرت علی بر عثمان که مذهب جمعی از أسلاف بود؛ و اللَه اعلم.

تا آنکه گوید: و بالاتر از همه آنست که بعضی از علماء در جمع طرق حدیث غدیر بیست و هشت جلد یا زیاده تصنیف کرده‌اند.

چنانچه محمّد بن علیّ بن شهرآشوب مازندرانی؛ که صلاح الدّین خلیل بن ابیک صفدی در «وَافِی بِالْوَفَیَات»؛ و شیخ مجد الدّین أبو طاهر محمّد بن یعقوب فیروزآبادی در کتاب «البُلْغَة فی تَرَاجِم أئمَّةِ النَّحْوِ وَ اللُّغة»؛ و جلال الدّین عبدالرّحمن بن أبی‌بَکر سُیُوطی در «بُغْیَةُ الْوُعَاةِ فِی طَبَقَاتِ النُّحَاةِ» جناب او را به مدائح عظیمه و مناقب فخیمه و محاسن جلیله و

أوصاف جميله ستوده‌اند؛ و صفدی تصریح کرده است که: او صدوق اللهجه بوده، در کتاب «مناقب» بنابر نقل حسین بن خیر[1] در کتاب «نُخَب الْمَنَاقِبِ لآلِ أبی‌طَالِبٍ» گفته است: جدّ من: شهرآشوب می‌گفت که: من از أبو المعالی جوینی شنیدم که متعجّبانه می‌گفت: من یک جلد در بغداد در دست یک نفر صحّاف دیدم که در آن روایات حدیث غدیر بود؛ و بر روی آن نوشته بود: جلد بیست و هشتم از طرق گفتار رسول خدا صلی اللَه علیه و آله: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**؛ و به دنبال این جلد، جلد بیست و نهم است.

و ابن کثیر شامی از أبو المعالی جوینی ـ علی ما نقل ـ در تاریخ خود نقل کرده: إنَّه کَانَ یَتَعَجَّبُ وَ یَقُولُ: شَاهَدْتُ مُجَلَّدًا بِبَغْدَادَ فِی یَدِ صَحَّافٍ فیهِ رِوَایَاتُ هَذَا الْخَبَرِ مَکْتُوبًا عَلَیْهِ الْمُجَلَّدَةُ الثَّامِنَةُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْ طُرُقِ **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**؛ وَ یَتْلُوهُ الْمُجَلَّدُ التَّاسِعُ وَ الْعِشْرونَ[2].

---

[1] در «الذریعة» حسین بن جبیر ضبط کرده است.

[2] این داستان را از جوینی، شیخ سلیمان حنفی قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ٣٦، و علامّه امینی در ج ١ «الغدیر» ص ١٥٨ از قندوزی در «ینابیع» نقل می‌کند. و در «غایة المرام» جزو اول ص ١٠٣ از ابن شهرآشوب از جدّش

زیاده از این تواتر و استفاضه چه خواهد بود؟ که صرف در نقل طرق این حدیث بیست و هشت جلد یا زیاده تصنیف شد؛ هرگز خبری در أهل إسلام همچنین تواتر و استفاضهٔ متعارف نیست که زیاده از صد صحابه روایت آن کرده باشند؛ و أکثر أسانید آن صِحَاح و حِسان باشند. و علمای أعلام أهل سنّت در جمع طُرُق آن، کتب تصنیف کرده باشند؛ تا آنکه بعضی از علماء بیست و هشت مجلّد یا زیاده در طرق آن نوشتند[1].

گفتار صاحب «عبقات الانوار» در تواتر حدیث غدیر نزد عامّه

میر حامد حسین ـ رضوان اللَه علیه ـ که از مفاخر علمای اسلام و از برجستگان پاسداران حریم تشیّع است[2]؛ بعد از بیان مشروحی که

شهرآشوب از جَوْینی نقل می‌کند.

[1] «عَبَقات»، ج غدیر، ص ٤٢ و ص ٤٣.

[2] علامّهٔ امینی در «الغدیر» ج ١ ص ١٥٦ و ص ١٥٧ بیست و یکمین نفر از مصنَّفان دربارهٔ حدیث را میر حامد حسین می‌شمرد؛ و در شرح ترجمهٔ او گوید: «سیّد میر حامد حسین بن سیّد محمّد قلی موسوی هندی لکهنوی متوفّی در سنه ١٣٠٦ در سن شصت سالگی، حدیث غدیر را و طرق آن را، و تواتر آن، و مفاد آن را در دو مجلّد ضخیم در هزار و هشت صفحه آورده است. و این دو جلد، از مجلّدات کتاب کبیر او (عبقات) است. و این سیّد طاهِر عظیم همانند پدر مقدّسش شمشیری از شمشیرهای کشیده‌شدهٔ خدا بر دشمنانش بود؛ و پرچمی از پیروزی حق و إعلاَء دین؛ و آیت کبرای الهی از آیات او بود. خداوند بواسطهٔ او حجّت را تمام کرد و راه راست و روشن را نشان داد. و امّا کتاب او (عبقات) بوی عطر و رائحهٔ دلنشین آن بین دو

دربارهٔ کتب مُصنَّفه در موضوع حدیث غدیر نموده است، آنگاه به تفصیل نام بسیاری از علمائی را که معترف به تواتر حدیث شده‌اند؛ می‌برد و مفصّلاً در ترجمهٔ أحوال آنها داد سخن می‌دهد. رضوان اللَه علیه و أسکنه بُحْبوحَة جنّته مع أولیائه.

گفتار علاّمهٔ أمینی راجع به مصادر حدیث غدیر

مرحوم علاّمه أمینی که مفخر علمای ماست؛ در دورهٔ کتاب بی‌نظیر و بدیع «الغدیر» که حقّاً در موضوع خود فرید است؛ بحث را در سند حدیث غدیر تمام

فضای واسع عالم منتشر شده است و بین مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است. و هر کس بر مطالب آن واقف شود می‌یابد که آن همان کتاب معجزآسای آشکاری است که نه از روبرو؛ و نه از پشت سر باطل به او راه ندارد. ما از بسیاری از علومی که در آن به ودیعت نهاده بود، از این کتاب نفیس و قیّم استفاده کردیم. و پیوسته شکر پی در پی ما برای او و برای پدر پاک اوست، و از جانب خدا بهترین پاداش».

کرده؛ و آن را از یکصد و ده نفر صحابی با ترجمهٔ أحوال آنان مفصّلاً به ترتیب حروف هجاء ذکر کرده است؛ و از تابعین هشتاد و چهار نفر نیز به ترتیب حروف[1]. و از راویانی که این حدیث را روایت کرده‌اند مرتّباً از قرن دوم تا قرن چهارم، به ترتیب قرون مجموعاً سیصد و شصت راوی را با ترجمهٔ احوال آنها بیان می‌کند؛ و از مؤلّفانی که بخصوص در حدیث غدیر تصنیف کرده‌اند؛ مجموعاً بیست و شش نفر را نام می‌برد؛ و در آخر مطلب به عنوان تکمله آورده است که: إبْن کَثِیر در کتاب خود: «الْبَدَایَةُ وَ النِّهَایَة» ج ۵ ص ۲۰۸ گوید: به شأن این حدیث أبو جعفر محمّد بن جَریر طَبَری صاحب تفسیر و تاریخ اعتنای خاصّی داشته است. و دربارهٔ آن دو مجلّد جمع کرده که در آن طرق أسناد و الفاظ حدیث را آورده است؛ و همچنین حافظ کبیر: أبو

---

[1] ما در اینجا نام بعضی از مشاهیر تابعین را می‌آوریم. أصْبَغ بن نُباتة، سعید بن جبیر، سالم بن عبد الله بن عمر، سُلیم بَن قَیْس هِلالی، سلیمان بن مهران أعمش، طاوس بن کیان یمانی، عامر بن سعد بن أبی وقّاص، أبو مریم عبد الله بن زیاد أسدی کوفی، عائشة دختر سَعْد، عطیّة بن سعد بن جناده عوفی کوفی، عمر بن عبد العزیز، عمر بن علی أمیرالمؤمنین، محمّد بن عمر بن علی أمیرالمؤمنین.

القاسم ابنِ عَسَاکرْ احادیث کثیری را در این خطبه روایت کرده است، که ما اُصول آن را در کتاب خود می‌آوریم.

و پس از نقل داستان جُوَینی در بغداد و مشاهدهٔ جلد ۲۸ غدیر در نزد صحّاف از «ینابیع المودّة» گوید: عَلَوِی هَدَّار حَدَّاد در کتاب «القول الفصل» ج ۱ ص ٤٤٥ گوید: حافظ ابو العلاء همدانی عطّار می‌گفت: من این حدیث را به دویست و پنجاه طریق روایت می‌کنم. و در اینجا تألیفات دیگری نیز هست که اختصاص به این موضوع دارد و ذکر آن در کیفیّت نماز غدیر ان شاء اللَه خواهد آمد[1].

صاحب «الغدیر» در این دوره از کتاب خود شعر تمام شعراء را از صدر اسلام همچون شعر حَسَّان بن ثابت و کُمیْت تا قرن چهاردهم جمع‌آوری کرده است، آن شعرها و قصائدی که دربارهٔ غدیر سروده شده است؛ و سپس به ترتیب زمان السّابق فالسّابق، آنها را آورده و در ترجمهٔ أحوال آن شاعران و کیفیّت زندگی و منهاج و مقدار علوم و تضلّع ایشان در قَرْض و شِعْر و جَدَل و مراتب خلوص آنان به أهل بیت

[1] «الغدیر»، ج ۱ ص ١٤ تا ص ١٥٨.

علیهم السّلام بحث بلیغ نموده است. و در حقیقت کتاب «الغدیر» موسوعه و دائرة المعارفی است بر اساس مکتب تشیّع که از همه گونه شعر و أدب و تاریخ و فنّ و أخلاق و علم و دین و آئین در آن موجود است. جزاه اللَه عَن العلم و الدّین و الإسلام و الإیمان أحْسَنَ الجَزآء؛ و أسْکَنَه فی بُحْبوحة جِنَانه مع أولیائه أئمّة المسلمین مِنْ آلِ خیرالمرسَلین.

علاّمهٔ امینی در مقدّمهٔ کتاب، بحثی دربارهٔ لزوم تاریخ صحیح نموده است؛ و آن را موجب رُشْد و رُقآءِ جامعه دانسته است. یعنی هر سعادتی که به هر ملّتی برسد، در اثر تدوین و بحث و نَقْد و تعدیل و ترجیح در تاریخ صحیح است، که آن ملّت را به مَتْنِ واقع رهبری می‌کند؛ و به واقع أمر و حقیقت سوق می‌دهد؛ و اگر أحیاناً تاریخ از مجرای صحیح خود منحرف شود؛ و مورِّخین و خُطَبا و بُلَغا و محدّثین و نویسندگان، حقایق را به صورت دگری جلوه دهند؛ و راه تخیّلات و توهّمات بر مردم باز شود؛ بطوری که نتوانند حقّ را از باطل تمیز دهند؛ آن وقت است که آن جامعه رو به تباهی می‌رود؛ زیرا که أساس تاریخ و واقعیّت خود را بر امور

واهی و بدون اساس پایه‌گذاری کرده است.

أهمیّتی که واقعهٔ غدیر در تاریخ اسلام، بلکه در تاریخ بَشَر دارد، جای هیچگونه تردید نیست؛ زیرا که هیچ عاقلی شکّ ندارد که شرف هر چیز به شرف غایت و نتیجه‌ای است که از آن عائد می‌شود. و بنابراین بر هر عاقلی لازم است که برای دست یافتن به دین و نحله و ستونهای مذهب خود از مواضیع تاریخ و بنیادهای آن و اساس و ریشهٔ آن بکوشد؛ زیرا که بدین وسیله اُمّت‌ها بهم نزدیک می‌شوند؛ و دولت‌ها بر پا می‌گردد؛ و نامشان تا أبد پایدار می‌ماند.

و به همین لحاظ مشاهده می‌شود که مورّخان واقعی و پیشوایان تاریخ‌نگاری، در ضَبْط و ثَبْتِ مبادی أدیان و تعالیم آنها؛ و آنچه در پی آمد آنها از تبلیغات، و دعایات، و جنگ‌ها، و حکومت‌ها، و إمارت‌هائی که نَسْل‌های بعد را در سالیان متمادی فرا می‌گیرد؛ تهالک نموده و خود را در معرض خطرها قرار می‌دهند.

و چنانچه مورّخی بعضی از این گونه امور را مهمل گذارد؛ و آن‌طور که باید غور و بررسی نکند؛ در صحیفهٔ تاریخ خود جای چیزی را خالی گذارده است، که بیان هیچ واقعه و حادثهٔ مهمّی نمی‌تواند جای آن را بگیرد؛ و تاریخ خود را ناقص و

أبْتَر و بریده آورده است که مبدأ آن مشخّص و معلوم نیست. و چه بسا همین اهمال کوچک، موجب جهالت خواننده در مصیر أمر و در منتهای آن گردد.

واقعهٔ غدیر از أهمّ آن قضایائی است که در تاریخ اتّفاق افتاده است؛ زیرا که مذهب پیروان آثار أهل بیت رسول اللَه ـ صلوات اللَه علیه و علیهم ـ مبتنی بر این واقعه؛ و بر بسیاری از قضایا و حجّت‌های باطل کننده و محق نمایندهٔ دیگری است که بر همین و تیره است؛ آن پیروانی که تعداد نفوس آنها در میان أفراد بشر به ملیون‌ها بالغ می‌گردد. و در میان آنها علماء، و بزرگان، و حکماء، و أبرار و نیکان، و نوابغ در علوم أوایل و أواخر، و پادشاهان و سیاستمداران، و اُمَراء، و پیشوایان موجود است، و در آنها علم و سیادت و أدب فراوان، و فضل بسیار، و کتابهای پرارزش و نفیس در هر فنّی از فنون وجود دارد.

بنابراین اگر مورّخ از پیروان أهل بیت باشد بر او واجب است که برای امّت خود، خبر ابتدای دعوتش را إثبات کند؛ و بر خصم غالب آید. و اگر از غیر أهل بیت باشد؛ لا اقلّ آن را بطور بسیط در وقتی که تاریخ امّت کبیری را در می‌نوردد، ذکر کند و یادآور شود؛ و یا آن را با

آنچه به نظر و تدبّر خود از نقصانی که در دلالت آن می‌بیند، همراه آورده و بیان کند، اگر حالت نفسی او چنانست که نمی‌تواند از أحکام عواطف نفسانی خود عبور کند؛ و نفس خود را پیوسته در مرحلهٔ عاطفه سرازیر می‌نماید؛ و اگر از نعره‌ها و صداهای در بینی انداختهٔ گروه و طائفهٔ منتسب به خودش نمی‌تواند برهد؛ در حالی که به هیچوجه نمی‌تواند عیبی در سند آن بجوید؛ و نقصی را در آن آماده و مهیّا سازد. چون آنچه را که پیامبر اسلام در روز غدیر از دعوت به مفاد حدیث ولایت، برای آن قیام کردند در بین هیچیک از دو نفر اختلافی نیست؛ و اگر اختلافی باشد در مُؤدَّی و مفاد حدیث است بر اساس أغراض و شوائبی که بر شخص با فهم و بصیر مختفی نیست.

مورّخینی که واقعهٔ غدیر خمّ را نقل کرده‌اند

و از جمله پیشوایان مورّخانی که حدیث غدیر را ذکر کرده‌اند؛ افراد زیر می‌باشند:

۱ ـ بلاذری متوفّی در سنه ۲۷۹ در «أنساب».

۲ ـ ابن قُتَیْبَة متوفّی در ۲۷٦ در «معارف» و در کتاب دیگر خود به نام «الإمامة و السّیاسة».

۳ ـ طَبری متوفی در ۳۱۰ در کتاب مستقلّ.

٤ ـ ابن زولاق لَیْثی مصری متوفی در ۲۸۷ در تألیف خود.

٥ ـ خَطِیب بغدادی متوفی در ٤٦۳ در تاریخ خود.

٦ ـ ابن عبد البرّ متوفی در ٤٦۳ در «استیعاب».

۷ ـ شهرستانی متوفی در ٥٤۸ در «ملل و نحل».

۸ ـ ابن عَسَاکر متوفی در ٥۷۱ در «تاریخ دمشق».

۹ ـ یاقوت حَمَوی در «معجم الادباء» ج ۱۸ ص ۸٤ از طبع اخیر.

۱۰ ـ ابن اثیر متوفی در ٦۳۰ در «اسد الغابة».

۱۱ ـ ابن أبی الحدید متوفی در ٦٥٦ در «شرح نهج البلاغه».

۱۲ ـ ابن خَلَّکان متوفی در ٦۸۱ در تاریخ خود.

۱۳ ـ یافِعی متوفی در ۷٦۸ در «مرآة الجنان».

۱٤ ـ ابن الشیخ بلوی در «ألف بآء».

۱٥ ـ ابن کثیر شامی متوفی در ۷۷٤ در «البدایة و النهایة».

۱٦ ـ ابن خَلْدُون متوفی در ۸۰۸ در مقدمة تاریخ خود.

۱۷ شمس الدّین ذَهَبی در «تذکرة الحفّاظ».

۱۸ نُوَیری متوفی حدود ۸۳۳ در «نهایه الإرب».

۱۹ ابن حَجَر عَسْقلانی متوفی در ۸۵۲ در «اصابة» و «تهذیب التّهذیب».

۲۰ ابن صَبَّاغ مالکی متوفی در ۸۵۵ در «فصول المهمّة».

۲۱ مِقْریزی متوفی در ۸٤٥ در «خِطَط».

۲۲ جلال الدّین سُیُوطی متوفی در ۹۱۰ در کتب بسیاری.

۲۳ قِرْمَانی دمشقی متوفی در ۱۰۱۹ در «أخبار الدُّوَل».

۲٤ نور الدّین حَلَبی متوفی در ۱۰٤٤ در «سیرهٔ حلبیّه».

و غیر ایشان از مورّخان دیگر.

أهمّیّت مطلب در علم حدیث نیز کمتر از أهمّیت آن در علم تاریخ نیست؛ محدّث در هر گوشه و کنار از فضای واسع فنّ خود در علم حدیث دیده بگشاید؛ و وجههٔ خود را منعطف دارد؛ یک دسته از أحادیث صحیحه و مسانید می‌یابد، که این فضیلت و شَرَف را برای ولیّ أمر دین علیه السّلام اثبات می‌کند؛ و همینطور پیوسته

خَلَف از سَلَف خود تحویل گرفته تا اینکه نوبت به دور صحابه و گروه آنان می‌رسد، که حافظان و واعیان حدیث بوده‌اند؛ و پیوسته برای این حدیث در تعاقب طبقات؛ و پی در آمدن دوره‌ها نور و ضیاء و إشراقی را می‌نگرد که چشم‌ها را خیره می‌کند.

محدّثینی که واقعهٔ غدیر خمّ را نقل کرده‌اند

و اگر مُحدِّثی از موضوعی که دارای چنین درجهٔ والائی از اهمّیّت است چشم بپوشد؛ حقّ اُمَّت را ضایع کرده است و از بسیاری از خیرات و طیّباتی که پیامبر این امّت که پیامبر رحمت است؛ و از احسان واسع خود به عنوان تتمیم نعمت و احسان، به این امّت ارزانی داشته است، اُمَّت را محروم کرده است، و از هدایت به سوی بهترین راه و روش باز داشته است. از إمامان و پیشوایان فنّ حدیث، کسانی که حدیث غدیر را نقل کرده‌اند عبارتند از:

۱ ـ إمام شافعی‌ها: أبو عبد اللَه محمّد بن إدریس شافعی متوفّی در سنهٔ ۲۰٤ چنانکه در «نهایه ابن أثیر» آمده است.

۲ ـ إمام حَنْبَلی‌ها: أحمد بن حَنْبل متوفی در سنهٔ ۲٤۱ در دو کتاب «مسند» و «مناقب» خود.

۳ ـ ابن ماجة متوفّی در ۲۷۳ در «سُنَن» خود.

٤ ـ تِرمَذی متوفی در ۲۷۹ در «صحیح» خود.

۵ ـ نسائی متوفی در ۳۰۳ در «خصائص».

٦ ـ أبو یعلی موصلی متوفی در ۳۰۷ در «مسند» خود.

۷ ـ بَغَوی متوفّی در ۳۱۷ در «سُنَن» خود.

۸ ـ دولابی متوفّی در ۳۲۰ در «الکُنیٰ و الأسمآء».

۹ ـ طحاوی متوفّی در ۳۲۱ در «مشکل الآثار».

۱۰ ـ حاکم متوفّی در ٤۰۵ در «مستدرک».

۱۱ ـ ابن مغازلی شافعی متوفّی در ٤۸۳ در «مناقب».

۱۲ ـ ابن منده اصفهانی متوفّی ۵۱۲ با طرق عدیدة در تألیفش.

۱۳ ـ خطیب خوارزمی متوفّی در ۵٦۸ در «مَنَاقب» و نیز در «مقتل حضرت امام سبط سیّد الشّهداء علیه السّلام».

۱٤ ـ کَنْجی متوفّی در ٦۵۸ در «کِفایَة الطّالب».

١٥ ـ مُحبّ الدين طَبَری متوفّی در ٦٩٤ در دو کتاب خود به نام: «الرِّيَاضُ النَّضرة» و «ذَخَائر العُقْبَی».

١٦ ـ حَمّوئی متوفّی در ٧٢٢ در «فرائد السّمطين».

١٧ ـ هيثمی متوفّی در ٨٠٧ در «مجمع الزّوائد».

١٨ ـ ذَهَبی متوفّی در ٨٣٠ در «تلخيص».

١٩ ـ جَزَری متوفّی در ٨٣٠ در «أسنی المطالب».

٢٠ ـ قَسْطَلانی متوفّی در ٩٢٣ در «المواهب اللّدنيّة».

٢١ ـ مُتَّقِی هندی متوفّی در ٩٧٥ در «کنز العمّال».

٢٢ ـ هَرَوی قاری متوفّی در ١٠١٤ در «المرقاة فی شرح المشکاة».

٢٣ ـ تاج الدّين مناوی متوفّی ١٠٣١ در «کنوز الحقائق فی حديث خير الخلائق»؛ و در «فيض القدير».

٢٤ ـ شَيْخانی قادری در کتاب «الصِّرَاطُ السَّوِیّ فی مناقب آل النَّبیِّ».

٢٥ ـ بَا کَثِير الْمَکِّی متوفّی در ١٠٤٧ در «وسيلة الآمال من مَناقب الآل».

٢٦ ـ أبو عبد اللَه زَرْقانی مالکی متوفّی در

۱۱۲۲ در «شرح مواهب».

۲۷ ـ ابن حَمْزَهٔ دمشقی حنفی در کتاب «البیان و التعریف». و غیر ایشان از محدّثان دیگر.

همچنان که مفسّرین در برابر دیدگان خود آیاتی را از قرآن کریم می‌نگرند که در این مسئله نازل شده است؛ و بنابراین بر خود ختم و لازم می‌شمرند که در مدارک تفسیری و شأن نزول آنها گردش کنند؛ و چنین نمی‌پسندند که عمل آنها ناقص و سعی آنها معیوب باشد.

و مفسّرانی که آیهٔ غدیر را در تفسیر خود آورده‌اند عبارتند از:

۱ ـ طبری متوفّی ۳۱۰ در تفسیر خود.

۲ ـ ثَعْلَبی متوفّی ٤٢٧/ ٤٣٧ در تفسیر خود.

۳ ـ واحِدی متوفّی ٤٦٨ در «أسباب النّزول».

٤ ـ قُرْطُبی متوفّی ٥٦٧ در تفسیر خود.

٥ ـ أبُوالسُّعُود در تفسیر خود.

٦ ـ فَخْر رازی متوفّی ٦٠٦ در تفسیر کبیر خود.

۷ ـ ابن کَثیر شامی متوفّی ۷۷٤ در تفسیر خود.

۸ ـ نیشابوری متوفّی در قرن هشتم در تفسیر خود.

۹ ـ جلال الدّین سُیُوطی در تفسیر خود.

۱۰ ـ خَطِیب شَرَبینی در تفسیر خود.

۱۱ ـ آلوسی بغدادی متوفّی ۱۲۷۰ در تفسیر خود. و غیر ایشان از مفسّرین دیگر.

متکلّمینی و لغویّینی که حدیث غدیر را نقل کرده‌اند

و متکلّم چون در هر یک مسئله از مسائل علم کلام، إقامهٔ برهان می‌کند؛ چون به مسئلهٔ إمامت رسد، هیچ گریزگاهی ندارد مگر آنکه متعرّض حدیث غدیر گردد؛ یا به جهت إقامهٔ حجّت برای خود در برابر خصم؛ و یا به جهت نقل حجّت خصم بر علیه خود. و اگر چه در هنگام استدلال به آن مناقشه وارد کند؛ مانند:

۱ ـ قاضی أبو بکر باقلانی بصری متوفّی در سنهٔ ٤۰۳ در کتاب «تمهید القواعد».

۲ ـ قاضی عبد الرّحمن إیجی شافعی متوفی ۷٥٦ در «مواقف».

۳ ـ السّیّد شریف جُرْجَانی متوفّی ۸۱٦ در «شرح مواقف».

٤ ـ بیْضاوی متوفّی ٦۸٥ در «طوالع الأنوار».

۵ ـ شمس الدّین اصفهانی در «مطالع الأنظار».

٦ ـ تفتازانی متوفّی ۷۹۲ در «شرح مقاصد».

۷ ـ قوشجی مولی علاء الدّین متوفّی در ۸۷۹ در «شرح تجرید».

و عبارتی که همه این متکلّمان آورده‌اند چنین است که: پیغمبر اکرم صلی اللَه علیه و آله مردم را در جحفه که موضعی است بین مکّه و مدینه در روز غدیر خمّ جمع کردند؛ و این در مراجعت آن حضرت بود در حجّة الوداع؛ و روز گرم بود بطوری که مردم برای رفع شدّت حرارت ردای خود را در زیر پای خود می‌انداختند؛ و جهازهای شتران را به روی هم انباشتند؛ و پیامبر بر آنها بالا رفت؛ و مردم را مخاطب نموده و گفت:

مَعَاشِرَ الْمُسلِمینَ! أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ؟! قَالُوا: اللَهُمَّ بَلَی! قَالَ: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.**

این جملات را متکلّمین از منبعی و مصدری نقل نمی‌کنند؛ بلکه بطور إرسال

مسلّم بیان می‌نمایند.

و از جملهٔ متکلّمین قاضی منجّم محمّد شافعی متوفّی در سنهٔ ۸۷٦ در «بدیع المعانی» است. و از جملهٔ آنان جلال الدّین سُیُوطی در کتاب «أربعین» خود؛ و از جمله مفتی شام حامد بن علی عمادی در «الصّلاة الفاخرة بالأحادیث المتواترة»؛ و از جمله آلوسی بَغْدادی متوفّی در ۱۳۲٤ است در «نَثْر اللَّئالی»؛ و غیر از اینها از متکلّمین دیگر.

و لغویّین هیچ چاره‌ای برای خود نمی‌بینند چون در معنای مَوْلَی و یا خُمّ و یا غَدیر و یا وَلیّ می‌روند و در آن حرکت و گردشی دارند، مگر اینکه به حدیث غدیر، إشاره‌ای بنمایند؛ همانند:

ابن دُرَید محمّد بن الحسن متوفّی در سنهٔ ۳۲۱ در «جُمهُرة» خود ج ۱ ص ۷۱[1].

و ابن أثیر در «نِهایه»، و حَمَوی در «معجم البلدان» در خُمّ، و زَبیدی حَنَفی در «تاج العَروس» و نَبَهانی در «مجموعهٔ نَبَهانیّه»[2].

---

[1] گفته است: غدیر خمّ معروف است، و آن موضعی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا برای بیان فضل أمیرالمؤمنین علیه السّلام به خطبه ایستاد. در «جمهرة» طبع شده این‌طور وارد است؛ و لیکن این شهرآشوب که این مطلب را در عصر پیش از طبع از روی نسخه‌های خطّی از او حکایت می‌کند این‌طور می‌گوید که: غدیر خمّ موضعی است که در آنجا پیامبر بر ولایت علی تنصیص کردند. و سپس دست امین مطبعه آن را بدین صورت تحریف نموده است.

[2] «الغدیر»، ج ۱، ص ۵ تا ص ۸.

روایات وارده از عامّه در حدیث غدیر

در «غایة المرام» در تحت عنوان نصّ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله بر أمیرالمؤمنین علیّ ـ بن أبی‌طالب علیه السّلام در غدیر خمّ به ولایت که مقتضی إمارت و إمامت است، در گفتار آن حضرت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**، هشتاد و نه روایت از طریق عامّه؛ و چهل و سه روایت از طریق خاصّه نقل می‌کند. و ما چند روایت از عامّه و چند روایت از خاصّه در اینجا می‌آوریم:

أحمد بن حنبل گفت: روایت کرد برای من ابن نُمَیْر که او گفت: روایت کرد برای من عبد الملک بن عطیّهٔ عوفی که او گفت: به نزد زید بن أرقم رفتم و گفتم: دائی من از تو روایتی در شأن علی در روز غدیر خمّ روایت کرده است؛ و

من دوست دارم از خودت بشنوم!

زید گفت: ای جماعت أهل عراق، در شماست آنچه در شماست! گفتم: از ناحیهٔ من باکی نداشته باش! گفت: آری! ما در جُحفه بودیم، که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در وقت ظهر خارج شد در حالی که دست علی علیه السّلام را گرفته بود؛ پس گفت: ای جماعت مردم! آیا شما نمی‌دانید که من نسبت به مؤمنان أولویّتم از مؤمنان به خود آنها بیشتر است؟! گفتند: آری! رسول خدا فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.**

من گفتم: آیا رسول خدا فرمود: **اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!** زید گفت: من آن چیزی را که شنیدم به تو خبر دادم![1]

عبداللَه بن أحمد بن حنبل گفت: روایت کرد برای ما حمّاد؛ از علیّ بن زید؛ از عدیّ بن ثابت، از برّ، که او ابن عازب است، که او گفت: ما از حِجَّة الوداع با رسول خدا صلی اللَه علیه و آله برمی ه‌بنوچ ؛مهیتشگ لوسر ی‌اربو ؛بدنداد الدنع‌ماتجا ه‌بار ام ؛لیسرّم‌خریدغ

---

[1] «غایة المرام» قسمت أوّل ص ۷۹، حدیث هشتم.

؛دندرک وراج و فیظنا رین مزت خرد ود نایم رد الدخ

تفگ و ت فرگ ار لی ع ت سد الدخ لوسر: **أَلَسْتُ أولَى بِالْمُؤمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** گفتند: بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ!

پیغمبر گفت: **أَلَسْتُ أولَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟** آیا من به هر مؤمنی از او به خود او أولی نیستم؟! گفتند: بلی یا رسول الله!

پیغمبر گفت: **هَذَا مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلاَهُ** «این مولای کسی است که من مولای او هستم». **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.** و چون عُمر به علی برخورد کرد گفت: هَنِيئًا لَكَ يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[1].

عبد اللَه بن أحمد بن حنبل گفت: عبد اللَه بن صَقْر در سنهٔ ۲۹۹ برای من روایت کرد که: یعقوب بن حمدان بن کاتب گفت: روایت کرد برای من سُفیان، از ابن أبی نجیح، از پدرش؛ و ربیعهٔ خدسی که ذکری از علیّ بن ـ أبی‌طالب نزد مردی به میان آمد؛ و در آنجا سَعْد بن أبی وقَّاص بود؛ سعد گفت: من

[1] همین کتاب ص ۸۰، حدیث یازدهم.

چیزی را دربارهٔ علی به یاد دارم. او دارای چهار منقبت است که اگر هر آینه یکی از آنها برای من بود، از فلان چیز و فلان چیز برای من محبوب‌تر بود ـ و شتران سرخ مو را ذکر کرد ـ یکی گفتار رسول خدا: **لأعْطِيَنَّ الرَّايَةَ.** و دیگری: **أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسیَ.** و سومی: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ.**

و سفیان راوی روایت می‌گوید: منقبت چهارم را من فراموش کردم[1].

از «صحاح مسلم» روایت است که او گفت: ابن بکّار بن ریّان برای ما روایت کرد که حسّان بن ابراهیم از سَعید بن مَسْرُوق، از یزید بن حیّان روایت کرد که او گفت: ما وارد بر زَیْد بن أرْقَم شدیم؛ و معروض داشتیم که: تو با رسول خدا صلی اللَه علیه و آله مصاحبت کرده‌ای! و پشت سر آن حضرت نماز خوانده‌ای! و خیر بسیاری به تو رسیده است، حال آنچه را که از رسول خدا شنیده‌ای برای ما بیان کن!

زید گفت: ای برادر زادهٔ من! سوگند به خدا که سنّ من زیاد است و پیر شده‌ام؛ و از زمان ملاقات من با رسول خدا بسیار گذشته است. و بعضی از آن چیزهائی را که از رسول خدا حفظ

---

[1] «غایة المرام» ص ۸۰ حدیث شانزدهم.

داشته‌ام فراموش کرده‌ام. و بنابراین آنچه را که اینک بیان می‌کنم از رسول خدا، شما بپذیرید! و آنچه را که بیان نمی‌کنم مرا به تکلّف نیندازید! و سپس گفت: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در مکانی که خُمّ نامیده می‌شد؛ در بین مکّه و مدینه به خطبه ایستاد؛ و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد، و مردم را موعظه نمود و پند داد و پس از آن گفت:

أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ یُوشَكُ أَنْ یَأْتِیَنِی رَسُولَ رَبِّی فَأُجِیبَ؛ أَلاَ وَ إِنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَیْنِ أَحَدُ هُمَا كِتَابُ اللَهِ، وَ هُو حَبْلُ اللَهِ، مَنِ اتَّبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى ضَلاَلَةٍ؛ فِیهِ الْهُدَى و النُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَهِ وَ اسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَهِ وَ رَغَّبَ فِیهِ، ثُمَّ قَالَ: وَ أَهْلُ بَیْتِی، أُذَكِّرُكُمُ اللَهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی، أُذَكِّرُكُمُ اللَهِ فِی أَهْلِ بَیْتِی، أُذَكِّرُكُمُ اللَهَ فی أَهْلِ بَیْتِی! قَالَ: فَقُلْنَا: وَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ نِسَآءُهُ؟!

قَالَ: **لاَ! أَیْمُ اللَهِ إِنَّ الْمَرْأَةَ تَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ الْعَصْرَ ثُمَّ الدَّهْرَ ثُمَّ یُطَلِّقُهَا فَتَرْجِعُ إِلَى أَهْلِهَا وَ قَوْمِهَا.**

أَهْلُ بَيْتِهِ أَهْلُهُ وَ عَصَبَتُهُ الَّذِينَ حُرِّمُوا الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ.[1]

پیغمبر در خطبه فرمود: «ای مردم من بشر هستم؛ و نزدیک است که فرستادهٔ مرگ از پروردگارم بیاید و من إجابت کنم؛ و من در میان شما دو چیز پر أرزش و نفیس باقی می‌گذارم: یکی از آن دو کتاب خداست؛ کسی که از آن پیروی کند بر هدایت است؛ و کسی که آن را ترک کند بر ضلالت است؛ و در کتاب خدا هدایت و نور است. بنابراین کتاب خدا را بگیرید و به آن متمسّک گردید! آنگاه رسول خدا بسیار تحریص و ترغیب به کتاب خدا نمود؛ و سپس فرمود: أهل بیت من. من خدا را به یاد شما می‌آورم دربارهٔ أهل بیت خودم! من خدا را به یاد شما می‌آورم دربارهٔ أهل بیت خودم!

ما گفتیم: آیا زنان رسول خدا جزء أهل بیت او می‌باشند؟! زید گفت: نه سوگند به خدا. زیرا که زن با شوهرش در زمانی زیست می‌کند؛ و سپس در مدّتی مدید زیست می‌کند؛ و پس از آن مرد او را طلاق می‌دهد، و آن زن به قوم و عشیرهٔ خود برمی‌گردد؛ أهل بیت رسول خدا، أهل او و عَصَبهٔ او هستند که صدقه بر آنها حرام شده است».

---

[1] همین کتاب، ص ۸۰ حدیث نوزدهم عطفاً بر حدیث هفدهم.

و از «مناقب ابن مغازلی» ابو الحسن علیّ بن مغازلی واسطی شافعی با سند متّصل خود از زید بن أرقم قضیّهٔ غدیر را آورده است که رسول خدا پس از حمد و ثنای خدا فرمودند: **أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِنَبِيٍّ مِنَ الْعُمْرِ إِلّاَ نِصْفُ مَا عُمِّرَ مَنْ قَبْلَهُ؛ وَ إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ لَبِثَ فِي قَوْمِهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً، وَ إِنِّي قَدْ أُشْرِعْتُ[1] فِي الْعِشْرِينَ، أَلاَ وَ إِنِّي يُوشَكُ أَنْ أُفَارِقَكُمْ وَ إِنِّي مَسْؤولٌ وَ أَنْتُمْ مَسْؤولُونَ.**

و پس از حثّ و ترغیب مردم به تمسّک به ثقلین می‌فرماید: **فَإِنِّي قَدْ سَأَلْتُ لَهُمَا اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ فَأَعْطَانِي؛ نَاصِرُ هُمَالِي نَاصِرٌ؛ وَ خَاذِلُهُمَا لِي خَاذِلٌ؛ وَ وَلِيُّهُمَا لِي وَلِيٌّ؛ وَ عَدُوُّهُمَا لِي عَدُوٌّ، اَلاَ فَإِنَهَّا لَمْ تَهْلِكْ أُمَّةٌ قَبْلَكُمْ حَتَّى تَدِينَ بِأَهْوَائِهَا، وَ تَظَاهَرَ عَلَى نُبُوَّتِهَا، وَ تَقْتُلَ مَنْ قَامَ بِالْقِسْطِ مِنْهَا. ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَرَفَعَهَا وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ اللَهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ،**

---

[1] در «مناقب» قَدْأ سْرَعْتُ با سین مهمله آمده است؛ یعنی من با شتاب وارد در سال بیستم شده‌ام.

وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ـ قَالَهَا ثَلاثًا ـ آخِرُ الخُطْبَةِ[1].

«امّا بعد؛ ای مردم! برای هیچ پیغمبری عُمْرَش مقدّر نشده است مگر به أندازهٔ نصف عمر پیغمبری که قبل از او بوده است. عیسی بن مریم در میان قوم خود چهل سال درنگ نمود؛ و من اینک وارد در بیست شده‌ام.[2] آگاه باشید که دیگر نزدیک است من با شما مفارقت کنم؛ و من مورد بازپرسی واقع خواهم شد؛ و شما نیز مورد بازپرسی واقع خواهید شد!

تا آنکه می‌فرماید: من از پروردگار لطیف و خبیر برای آنها چیزهائی خواسته‌ام و به من عطا فرموده است. ناصر آن دو ناصر من است، و خوارکنندهٔ آن دو خوارکننده من است، و ولیّ آن دو ولیّ من است، و دشمن آن دو دشمن من

---

[1] «غایة المرام» ص ۸۱ و ص ۸۲، حدیث بیست و هفتم و «مناقب ابن مغازلی»، ص ۱۶ تا ص ۱۸ حدیث شمارهٔ ۲۳. و نیز در «غایة المرام» ص ۸۸ حدیث ۷۹ در ضمن حدیثی که از علی بن احمد مالکی نقل می‌کند اشارهٔ رسول خدا را به اینکه عمر هر پیغمبری به قدر نصف عمر پیامبر پیشین است ذکر می‌کند.

[2] شکّ نیست که رسول خدا شصت و سه سال عمر کردند. و در این صورت که می‌فرماید: من داخل در سال بیستم از عمرم شده‌ام؛ مراد عمر نبوّت است، که مجموعاً بیست و سه سال از ابتدای آن بوده. و چون سه سال از أوّل آن را که دعوت خصوصی بوده و هنوز آیه فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل نشده بود، حذف کنیم بقیّهٔ آن بیست سال می‌شود که دعوت رسول الله جهارا بوده است؛ و این نصف عمر حضرت عیسی بن مریم است که تمام چهل سال آن در نبوّت بوده است چون از زمان کودکی به مقام نبوّت رسید. ﴿قَالَ إِنِّی عَبْدُاللهِ آتَانِیَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا وَ جَعَلَنِی مُبَارَكًا أَیْنَمَا كُنتُ وَ أَوْصَانِی بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَوةِ مَا دُمْتُ حَیًّا﴾.

است.

آگاه باشید که هیچگاه اُمَّتی قبل از شما هلاک نشده است مگر آنکه از أهواء و آراء خود پیروی کرده؛ و أفکار خویشتن را مُقْتَدی و دِین خود قرار داده است؛ و بر مقام نبوّت آن زمان خود تظاهر نموده؛ و به غلبه برخاسته است؛ و با کسی که در آن اُمّت به عدل و قِسْط قیام کرده است، به قتال و منازعه برخاسته است.

و سپس دست علی را گرفت؛ و بلند کرد و گفت: هر کس که من ولیّ او هستم پس این ولیّ اوست؛ خداوندا بر کسی ولیّ باش که او را ولیّ خود قرار داده است، و با کسی دشمن باش که او را دشمن خود شمرده است. این جمله را رسول خدا سه بار تکرار کرد. و این آخر خطبهٔ رسول خدا بود»[1].

و نیز در «مناقب» ابن مَغَازلی با سند متّصل خود حدیث می رد الدخ لوسر هک للَه ا دبع ن ب رباج زا دنک لّی ع و ؛دندش رود ت ضرح ن آ زا م درم و ؛دمآ دورف ّم خ و ندش رود ن یا و ؛دمآ دورف ت ضرح ن آ ابب لاطبأ ن ب

---

[1] و نیز در «غایة المرام» ص ۸۹ حدیث هشتاد و هشت از ابن مغازلی، حدیثی به همین مضمون آورده است که رسول خدا فرمود: عمر هر پیامبری به قدر نصف عمر پیامبر قبل از اوست و عیسی بن مریم چهل سال عمر کرد؛ و من الآن داخل در سنهٔ بیستم شده‌ام.

ن کار افتادن مردم بر رسول خدا گران آمد؛ و علی را امر کرد تا آنها را جمع کند؛ و چون مجتمع شدند در میان ایشان در حالی که بر علیّ بن أبی‌طالب تکیه کرده بود ایستاد و حمد و ثنای خدا را بجای آورد، و پس از آن گفت: **أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ کَرِهْتُ تَخَلُّفَکُمْ عَنِّی حَتَّی خُیِّلَ إِلَیَّ أَنَّهُ لَیْسَ شَجَرَةٌ أَبْغَضَ إِلَیْکُمْ مِنْ شَجَرَةٍ تَلِینِی؛** ثُمَّ قَالَ: **لَکِنْ عَلِیُّبْنُ أَبِیطَالِبٍ أَنْزَلَهُ اللهُ مِنِّی بِمَنْزِلَتِی مِنْهُ؛ فَرَضِیَ اللهُ عَنْهُ کَمَا أَنَا عَنْهُ رَاضٍ فَإِنَّهُ لاَ یَخْتَارُ عَلَی قُرْبِی وَ مَحَبَّتِی شَیْئًا. ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ وَ قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.**

قَالَ: فَابْتَدَرَ النَّاسُ إِلَی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَبْکُونَ وَ یَتَضَرَّعُونَ وَ یَقُولُونَ: یَا رَسُولَ اللهِ! مَا تَنَحَّیْنَا عَنْکَ إِلّاَ کَرَاهِیَةَ أَنْ نَثْقُلَ عَلَیْکَ! فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَخَطِ رَسُولِ اللهِ. فَرَضِیَ رَسُولُ اللهِ عَنْهُمْ عِنْدَ ذَلِکَ[1].

«ای مردم! من تخلّف شما را از خودم ناپسند داشتم؛ تا به حدّی که پنداشتم هیچ درختی

---

[1] «غایة المرام» ص ۸۲، حدیث سی‌ام؛ و «مناقب ابن مغازلی»، ص ۲۵ و ص ۲۶، حدیث شمارهٔ ۳۷.

مبغوض‌تر در نزد شما نیست از این درختی که در جوار من است؛ و سپس فرمود: و لیکن منزله‌ای را که خداوند به علیّ بن أبی‌طالب داده است نسبت به من؛ همان منزله‌ای است که من نسبت به خدا دارم؛ و بنابراین خداوند از او راضی است، همچنان که من از او راضی هستم، چون علی غیر از محبّت من و قرب من چیزی را اختیار نمی‌کند. و سپس دست خود را بلند کرده و گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؛ بار پروردگارا تو ولایت کسی را داشته باش که علی را ولیّ خود دارد، و دشمن باش با کسی که علی را دشمن دارد!

جابر گفت: در این حال مردم به سوی رسول خدا شتافته و مبادرت می‌کردند؛ و گریه می‌نمودند و تضرّع و زاری می‌کردند؛ و می‌گفتند: ای رسول خدا ما از تو

دور نشدیم مگر به جهت آنکه ناگوار داشتیم که بر تو سنگین باشیم؛ پس ما پناه می‌بریم به خدا از شرّهای نفس‌های خودمان، و از غضب رسول خدا. در این حال رسول خدا از آنها راضی شد».

اعتراف أبو هریره به حدیث غدیر در نزد معاویه

موفّق بن أحمد أخطب خطبای خوارزم با إسناد خود آورده است که: أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَه گوید: من بر مُعَاوِیَة داخل شدم که او بر روی تشکی از چرم نشسته بود؛ و بر دو بالش سبز رنگ تکیه زده بود؛ و در طرف راست او عَمْرُو بْنُ عَاص، و حَوْشَبْ، و ذُوالْکَلاع و در طرف چپ او برادرش: عُتْبَة، و ابنُ عَامِر و ابنُ کریز، و وَلِیدُ بْنُ عُتْبَة، و عَبْدُالرَّحْمنِ بْنُ خَالِد، و شَرْحبیلُ بْنُ سِمْط؛ و در مقابل او أَبُوهُرَیْرَة، و أَبُودَرْدَا، و نُعْمَانُ بْنُ بَشِیر، و أَبُواُمَامة بَاهِلی بودند.

من چون نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به او دادم؛ و آن را قرائت کرد، گفت: علیّ بن أبی‌طالب؛ کشندگان عثمان را به ما تحویل نمی‌دهد. من به او گفتم: ای معاویه! تو به داعیهٔ أخذ قتلهٔ عثمان جنگ مکن! زیرا که تو سلطنت و حکومت می‌خواهی! و اگر تو می‌خواستی عثمان را یاری کنی، در وقتی که زنده بود یاری

می‌کردی! و لیکن تو عمداً انتظار کشیدی تا کشته شود؛ و سپس خونخواهی او را وسیلهٔ وصول به قدرت و أمارت خود قرار دهی!

معاویه از این گفتار من به غضب آمد؛ و من خواستم غضب او را تشدید کنم؛ به أبو هریره گفتم: ای صحابی رسول خدا! من تو را سوگند می‌دهم به خداوند: آن که هیچ معبودی جز او نیست؛ و اوست که به پنهان و آشکارا اطّلاع دارد؛ و به حقّ حبیب او: مصطفی صلی اللَه علیه و آله، اینکه به من خبر دهی! آیا تو در روز غدیر خمّ حضور داشتی؟ أبو هریره گفت: آری حضور داشتم! من گفتم: چه شنیدی که دربارهٔ علی می‌گفت؟! گفت شنیدم که می‌گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.**

گفتم: بنابراین تو با دشمن او موالات کردی! و با ولیّ او دشمنی نمودی! أبو هریره، نفسی عمیق کشید و گفت: ﴿إِنَّا لِلهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[1].

---

[1] «غاية المرام» ص ٨٤ حديث چهل و نهم؛ و «مناقب خوارزمی» طبع نجف ص ١٣٤ و ص ١٣٥. و طبع سنگی ص ١٣٠.

سَمْعانی با إسناد خود از سالم بن أبی جَعْد روایت می‌کند: شنیدم عمر به او گفت: چه شد که تو با علی طوری رفتار می‌کنی که با هیچ یک از اصحاب رسول خدا چنین رفتار نمی‌کنی! عمر در پاسخ گفت: به سبب آنکه علی مولای من است.

إبراهیم بن محمّد حَمُّوئی که از أعیان علماء عامّه است گفت: به من خبر داد: شیخ مجد الدّین عبد اللَه بن محمود بن مَوْدُود حنفی، به طریق قرائت من برای او، در بغداد سوّم ماه رجب سنهٔ ششصد و هفتاد و دو؛ که شیخ أبو بکر مسمار بن عمر بن عویس بغدادی خبر داد به من، به طریق استماع من از او، که ابو الفتح محمّد بن عبد الباقی معروف بن ابن بطّی خبر داد به من، به طریق استماع من از او. و دیگر آنکه[2] خبر داد به من إمام فقیه کمال الدّین أبو غالب هبة اللَه بن أبی القاسم ابن أبی غالب سامری، به طریق قرائتِ من برای او، در مسجد قَصْر در بغداد، شب

---

[1] «غایة المرام» ص ٨٤، حدیث پنجاه و ششم.

[2] در اینجا حیلوله است یعنی سند حدیث مجدّد می‌شود.

یکشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ ششصد و هشتاد و دو، که خبر داد به من شیخ محاسن بن عُمَر بن رضوان حَرائنی، به طریق استماع من از او، در بیست و یکم از ماه محرّم سنهٔ ششصد و بیست و دو، که خبر داد به من أبو بکر محمّد بن عبد اللَه بن نصر ابن زَعْفرانی، به طریق استماع من از او، در شانزدهم از ماه رجب از سنهٔ پانصد و پنجاه، که خبر داد به من أبو عبد اللَه مالک بن أحمد بن علی بن ابراهیم فَرّاء بانیاسی، به طریق استماع من از او، که ابن راغونی در ماه شعبان سنهٔ چهار صد و شصت و سه خبر داد که، أبو الحسن أحمد بن محمّد بن موسی بن قاسم ابن صَلْت خبر داد به من، به طریقی که برای او خوانده می‌شد و من می‌شنیدم، در ماه رجب روز سیزدهم سنهٔ چهار صد و پنج، که خبر داد به من إبراهیم بن عبد الصّمد هاشمی مُکَنَّی به أبو اسحق که گفت: خبر داد به من أبو سعید أشَجّ، که خبر داد به من مُطَّلِب بن زیاد، از عبد اللَه بن محمّد بن عقیل، که او

گفت:

من در خانهٔ جابر بن عبد اللَه بودم و علی بن الحسین علیه السّلام و محمّد ابن حنفیّه و حضرت ابو جعفر باقر علیه السّلام نیز در آنجا بودند، که مردی از أهل عراق داخل شد؛ و به

جابر گفت: تو را به خداوند سوگند می‌دهم که برای من حدیث کنی به آنچه دیدی و شنیدی از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله!

جابر گفت: ما در جحفه در غدیر خمّ بودیم؛ و در آنجا مردم بسیاری از طائفه جُهَیْنَة و مُزَیْنَة و غِفَار بودند؛ پس رسول خدا صلی اللَه علیه و آله از خِبَآء و یا از فُسْطَاط[1] خود خارج شد؛ و سه بار با دست خود إشاره کرد؛ و سپس دست علی ـ صلوات اللَه علیه ـ را گرفت و گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**[2].

نامهٔ عمرو بن عاص به معاویه، حاوی حدیث غدیر

و خوارزمی در ضمن بیان نامهٔ معاویه به عَمْرو عاصْ که می رد مﻻسّدلا هیلعلی عهیلعربار وا تساوخ دهد تکرح تضرح نآ ابگنج، صاَع ورْمُع و ی مع انتمادا دخ ساپ ار وا ب اوج هیوا عم س پس و ؛درک، هکدسیونی م: ی وا عم خ ساپ ئمان نوچ صْاَع ورْمَعه را

---

[1] خِبَآء چادری است که از پشم و یا کرک و یا مو درست می‌کنند؛ و در آن سکونت می‌نمایند. و جمع آن أخْبِیَة است. و فُسْطَاط و فُسَّاط و فِسطَاط چادری است که از مو درست می‌کنند؛ و جمع آن فَسَاطِیط است.

[2] «غایة المرام»، ص ۸۵، حدیث شصت و یکم. و «فرائد السّمطین» ج ۱ ص ٦۲ و ص ٦۳، حدیث شمارهٔ ۲۹.

جواب نوشت: فضائل أميرالمؤمنين عليه السّلام را يكايك برشمرد: تا آنكه نوشت: وَ قَدْ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: **هُوَ مِنِّى وَ أَنَا مِنْهُ؛ وَ هُوَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسىَ إِلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى؛ وَ قَدْ قَالَ فِيهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: أَلاَ وَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ**. تا آخر نامه كه مفصّل است[1].

إبراهيم بن محمّد حمّوئى با سند متّصل خود نقل مى‌كند، از زيد بن عُمَر بن مُوَرِّق كه او مى‌گفت: من در شام بودم و عُمَر بن عبد العزيز به مردم عَطِيّه مى‌داد، من پيش رفتم. گفت: از كدام قبيله‌اى؟!

[1] «غاية المرام» ص ٨٤ حديث چهل و هشتم؛ و «مناقب خوارزمى»، طبع نجف ص ١٣٠؛ و طبع سنگى ص ١٢٦.

گفتم: از قریش! گفت: از کدام طائفهٔ قریش؟! گفتم: از بنی هاشم! گفت: از کدام فرقهٔ بنی هاشم؟! من در پاسخ او ساکت ماندم! او دست خود را روی سینه‌اش گذارد و گفت: سوگند به خدا که مولای (غلام و عبد) علیّ بن أبی‌طالب هستم!

و پس از آن گفت: جماعتی برای من روایت کرده‌اند که: ایشان از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله شنیده‌اند که می‌گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**. و سپس به خازن خود گفت: ای مُزَاحِم! به أمثال این مرد از عطایا چقدر می‌دهی؟! مزاحم گفت: یکصد و یا دویست درهم!

عمر بن عبد العزیز گفت: به او پنجاه دینار بده؛ به جهت ولایت علیّ بن أبی‌طالب، و سپس گفت: برو به شهر خودت. و از این به بعد نیز آنچه به أمثال تو از عطایا می‌رسد به تو نیز خواهد رسید[1].

و حمّوئی ایضاً با سند متّصل خود روایت می‌کند از أبو سَعِید خُدری که رسول ـ خدا صلی اللَه علیه و آله مردم را در غدیر خمّ به جهت علی

---

[1] «غایة المرام» ص ٨٦ حدیث شصت و چهارم. و «فرائد السّمطین» ج ١ ص ٦٦ حدیث شمارهٔ ٣٢. و در نسخه «فرائد» چنین وارد است که بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز می‌پرسد: از کدام فرقهٔ بنی هاشم؟ من گفتم: مَوْلی عَلِیّ! او گفت: مَوْلی عَلِیّ؟ من ساکت ماندم.

علیه السّلام طلب کرد؛ و أمر کرد تا آنچه را که از خار در زیر درخت بود، همه را هموار نموده و زمین را پاک کردند. و این واقعه در روز پنجشنبه[1] بود. و علی را طلب کرد و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سپیدی زیر بغل رسول اللَه را دیدند؛ و مردم متفرّق نشده بودند که این آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[2].

«امروز من دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و

---

[1] باید دانست که طبق آنچه ما در حرکت رسول خدا به مکّه در حجّة الوداع آوردیم، أوّل ماه ذوالحجة پنجشنبه و روز عرفه جمعه بوده و بنابراین روز غدیر که هجدهم است روز یکشنبه می‌شود. لیکن بعضی از تواریخ و روایات روز پنجشنبه ذکر کرده‌اند.

[2] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: مائده.

راضی شدم که برای شما دین اسلام، دین باشد».

پیغمبر در این حال گفت: **اَللهُ أَکْبَرُ عَلَی إِکْمَالِ الدِّینِ وَ إِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ الْوَلاَیَةِ لِعَلِیٍّ مِنْ بَعْدِی؛** «خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف آید، بر کامل نمودن دین؛ و تمام کردن نعمت؛ و راضی شدن پروردگار من به رسالت من؛ و به ولایت برای علی بن ـ أبی طالب بعد از من».

و پیغمبر فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.** حسّان بن ثابت گفت: به من إجازه بده که دربارهٔ علی ابیاتی را بسرایم که جناب شما آن را بشنوید! حضرت فرمود: بگو با برکت از خدا!

أشعار حسّان بن ثابت، در محضر رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله و سلّم

حسّان برخاست؛ و گفت: ای بزرگان و ای شیوخ قریش! بشنوید سخن مرا که شهادت رسول خداست دربارهٔ ولایت که برای علی ثابت است! و سپس أبیات زیر را إنشاد کرد:

باید دانست که أعلام و علمای از علم حدیث و تاریخ، بر اشعار حسّان بن ثابت اتّفاق دارند؛ و خود این أبیات سند زنده‌ای برای ولایت در روز غدیر است؛ و از اسناد مهمّه غدیر محسوب می‌شود که در محضر رسول خدا إیراد کرده، و مفاد حدیث ولایت را در روز غدیر، در آن گنجانیده است.

حسّان شاعِر رسول خدا است؛ و در شعر مقامی منیع دارد؛ و شعر او را در قصائد و مدائحی که دربارهٔ رسول اللَه و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ سروده است در کتب خود بالمناسبة در هر مقام و موضعی آورده‌اند. شعر غدیر او را

که ضبط کرده‌اند به اختلاف نوشته‌اند؛ بعضی سه بیت، و بعضی چهار بیت، و بعضی پنج بیت، و در اغلب شش بیت، و بعضی ده بیت، و بیشتر از آن نیز ذکر کرده‌اند؛ و ما اینک طبق نقل «الْغَدِیر» آن را می‌آوریم؛ و بعضی از بزرگان از عامّه و شیعه را که آن غدیریّه را در کتب خود ذکر کرده‌اند، به إجمال ذکر می‌کنیم:

۱ ـ «در روز غدیر خمّ، پیامبر این مردم و این امّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیامبر که منادی حقّ است برای امّت، شنوا کننده و فهماننده است».

۲ ـ پس پیامبر گفت: ای مردم! مولای شما و پیامبر شما کیست؟! و آن امّت بدون آنکه تجاهلی کرده و چشم بر هم نهاده باشند، گفتند:

۳ ـ خدای تو مولای ماست! و تو پیامبر ما

هستی! و دربارهٔ ولایت از میان ما هیچ مخالفی را نخواهی یافت.

٤ ـ در این حال پیامبر به علی گفت: بر پا خیز ای علی! زیرا که من می‌پسندم که تو بعد از من امام و هادی باشی!

٥ ـ پس هر کس که من مولای او هستم؛ این علی ولیّ اوست؛ و بنابراین ای مردم! شما پیروان صدیق، و از موالیان راستین او بوده باشید.

٦ ـ در آنجا پیامبر دعا کرد، که: بار پروردگارا! تو ولایت آنکه را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و دشمن باش با آنکه با علی دشمن است»!

علمائی که شعر حسّان بن ثابت را در غدیر خمّ ذکر کرده‌اند

از مشاهیر علمای عامّه کسانی که أبیات غدیریّه حسّان را در کتب خود آورده‌اند عبارتند از:

١ ـ حافظ أبو عبد اللَه مرزبانی محمّد بن عمران خراسانی متوفّی در سنهٔ ٣٧٨

در کتاب «مِرْقاةِ شعر».

۲ ـ حافظ أبو سعد خَرگوشی متوفّی در ٤٠٦، و در کتاب «شرف المصطفی».

۳ ـ حافظ ابن مردویه اصفهانی متوفّی در ٤١٠ در کتاب خود تخریج کرده است.

٤ ـ حافظ أبونُعَیْم اصفهانی متوفّی در ٤٣٠ در کتاب خود: «مَا نَزَل مِنَ القُرآنِ فی عَلیٍّ».

٥ ـ حافظ أبو سعید سِجسْتانی متوفّی در ٤٧٧ در کتاب «الولایة».

٦ ـ أخطب الخطباء خوارزمی متوفّی ٥٦٨ در کتاب «مناقب»، و کتاب «مقتل الإمام السّبط الشّهید».

۷ ـ حافظ ابو الفتح نطنزی در کتاب «خصائص العلویّة علی سایر البریّة».

۸ ـ أبو المظفّر سبط ابن جوزی حنفی متوفّی در ٦٥٤، در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة».

۹ ـ صَدر الحُفَّاظ گَنْجی شافعی متوفّی در ٦٥٨، در کتاب «کفایة الطّالب».

۱۰ ـ شیخ الاسلام صدر الدّین حمّوئی متوفّی در ۷۲۲، در کتاب «فرائد السّمطین».

۱۱ ـ حافظ جمال الدّین محمّد بن یوسف زرندی متوفّی در قدری بیشتر از ۷٥۰، در «نظم دُرَرِ السِّمْطَین».

۱۲ ـ حافظ جلال الدّین سیوطی متوفّی در

۹۱۱ در کتاب «الإزْدِهَارُ فِيمَا عَقَدَهُ الشُّعَرَاءُ مِنَ الأشْعَار».

و از مشاهیر علمای شیعه کسانی که أبیات حسّان را آورده‌اند عبارتند از:

۱ ـ أبو عبد اللَه مُفَجِّع محمّد بن أحمد متوفّی در ۲۲۷.

۲ ـ أبو جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبری در «مُسْتَرْشِد».

۳ ـ أبو جعفر صدوق محمّد بن بَابَویه متوفّی در ۳۸۱ در کتاب «أمالی».

٤ ـ سیّد رضی متوفّی در ٤۰٦.

۵ ـ مُعَلِّم الأُمَّة شیخ مفید متوفّی در ٤۱۳ در کتاب «الْفُصُولُ الْمُخْتَارة»، و نیز در رسالهٔ خود در معنای مَوْلی؛ و نیز در تألیف دیگر خود به نام: «النّصرة

لِسَيِّدِ الْعِترَةِ فِی حَرْبِ الْبَصْرَةِ»، و همچنین در کتاب «إرْشاد».

٦ ـ شریف سیّد مرتضی علم الهدی متوفّی در ٤٣٦ در شرح بائیّه سیّد حمیری.

٧ ـ أبو الفتوح کراجکی متوفّی در ٤٤٩ در «کنز الفوائد».

٨ ـ شیخ عبید اللَه بن عبد اللَه سدآبادی در کتاب «الْمُقْنِعُ فِی الْوَلاَیَة».

٩ ـ شیخ الطّائفه أبو جعفر طوسی متوفّی در ٤٦٠ در کتاب «تلخیص الشَّافی».

١٠ ـ مفسّر کبیر شیخ أبو الفتوح خزاعی رازی متوفّی در ٥٨٨ در تفسیر خود.

١١ ـ شیخ فتال در «روضة الواعظین».

١٢ ـ أبو علی فضل بن حسن طبرسی در «إعلامُ الوری».

١٣ ـ ابن شهرآشوب سروی مازندرانی متوفّی در ٥٨٨ در «مناقب».

١٤ ـ أبو زکریّا یحیی بن حسن حلّی معروف به ابن بِطْریق در کتاب «خصائص».

١٥ ـ سیّد هبة الدّین در کتاب «الْمَجْمُوع الرَّائق».

١٦ ـ رضی الدّین علیّ بن طاوس متوفّی در ٦٦٤ در کتاب «طرائف».

١٧ ـ بهاء الدّین أبو الحسن اِرْبِلی متوفّی در

٦٩٢ و یا ٦٩٣ در «کشف الغمّة».

١٨ ـ عماد الدّین حسن طبری در کتاب «کامل بهائی».

١٩ ـ شیخ یوسف بن أبی حاتم شامی در دو موضع از کتاب «الدُّرُّ النَّظِیم».

٢٠ ـ شیخ علی بیاضی عاملی در کتاب «الصِّراطُ الْمُسْتَقیم».

٢١ ـ قاضی نور اللَه مرعشی شوشتری شهید متوفّی در ١٠٩١ در «مجالس المؤمنین».

٢٢ ـ مولی محسن فیض کاشانی متوفّی ١٠٩١ در کتاب «علم الیقین».

٢٣ ـ شیخ إبراهیم قَطِیفی در کتاب «الفِرْقَةُ النَّاجیَة».

٢٤ ـ سیّد هاشم بحرانی متوفّی در ١١٠٧ در «غایة المرام».

٢٥ ـ علاّمه مجلسی متوفّی در سنهٔ ١١١١ در «بحار الأنوار».

٢٦ ـ شیخ یوسف بَحْرانی صاحب «حدائق» متوفّی در ١١٨٦ در کتاب «کشکول» خود. و بسیاری دیگر از علماء که این حدیث را از شعر حسّان روایت

کرده‌اند[1]. و چون بحث ما فعلاً در سند حدیث غدیر و ولایت است، فلهذا نام این أعلام و کتابهایشان را ذکر کردیم.

و نیز از حَمُّوئی با سند متّصل خود از أصْبَغ بن نُبَاته روایت می‌کند: قَالَ: سَأَلْتُ سَلْمَانَ الْمُحَمَّدِیَّ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ یَقُولُ: **عَلَیْکُمْ بِعَلِیِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ؛ فَإِنَّهُ مَوْلَاکُمْ فَأَحِبُّوهُ! وَ کَبِیرُکُمْ فَاتَّبِعُوهُ! وَ عَالِمُکُمْ فَأَکْرِمُوهُ! وَ قَائِدُکُمْ إِلَی الْجَنَّةِ فَعَزِّرُوهُ! فَإِذَا دَعَاکُمْ فَأَجِیبُوهُ! وَ إِذَا أَمَرَکُمْ فَأَطِیعُوهُ! أَحِبُّوهُ بِحُبِّی! وَ أَکْرِمُوهُ بِکَرَامَتِی! مَا قُلْتُ لَکُمْ فِی عَلِیٍّ إِلَّا مَا أَمَرَنِی بِهِ رَبِّی جَلَّتْ عَظَمَتُهُ**[2].

«از سلمان فارسی راجع به علیّ بن أبی طالب و فاطمه ـ سلام اللَه علیهما ـ سؤال شد. سلمان گفت: از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله شنیدم که می‌گفت: بر شما باد به علیّ بن أبی‌طالب، چون او مولای شماست! پس او را دوست داشته باشید! و بزرگ شماست پس از او پیروی کنید!

---

[1] «الغدیر» ج ۲ ص ۳٤ تا ص ۳۹.

[2] «غایة المرام» ص ۸۸ حدیث هفتاد و هفتم.

و عالم شماست پس او را گرامی بدارید! و رهبر و پیشوای شما به سوی بهشت است، پس او را تعظیم نمائید! زمانی که شما را بخواند اجابت کنید! و چون أمر کند إطاعت نمائید! به حبّ من به او محبّت کنید! و به کرامت من او را مکرّم بدارید! من چیزی دربارهٔ علی به شما نگفتم مگر آنچه را پروردگارم ـ جلّت عظمته ـ به من أمر کرد».

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از سفیان ثوری، از عبد الرّحمن بن قاسم؛ از عمرو بن عبدالغَفَّار آورده است که چون أبُوهُرَیْرَة با معاویة وارد کوفه شد؛ و عصرها در مسجد کوفه در باب کنده می‌نشست و جلوس می‌نمود؛ و مردم نیز در برابر او می‌نشستند؛ جوانی از جوانان کوفه آمد و در برابر او نشست، و گفت: إی أبو هریرة من تو را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا از رسول خدا شنیدی که دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب می‌گفت: **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟!**

أبُوهُرَیْرَة گفت: اَللَّهُمَّ نَعَمْ! آری بحقّ پروردگارم. جوان گفت: فَأَشْهَدُ

بِاللهِ لَقَدْ وَالَيْتَ عَدُوَّهُ، وَ عَادَيْتَ وَلِيَّهُ. ثُمَّ قَامَ عَنْهُ[1].

«من به خداوند شهادت می‌دهم که: تو با دشمن علی موالات کردی؛ و با ولیّ او دشمنی نمودی! این بگفت، و برخاست».

استدلال أهل صفّین به کشته شدن عمّار بن یاسر بر حقّانیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و نیز ابن أبی الحدید در شرح آورده است که: ابن نوح گفته است: وَ اعَجَبَا مِنْ قَوْمٍ ـ يَعْنِى مِنْ أَصْحَابِ صِفِّينٍ ـ يَعْتَرِيهِمُ الشَّكُّ فِى أَمْرِهِمْ فِى مَكَانِ عَمَّارٍ؛ وَ لاَ يَعْتَرِيهِمُ الشَّكُّ فِى مَكَانِ عَلِيٍّ علیه‌السّلام وَ يَسْتَدِلُّونَ عَلَى أَنَّ الْحَقَّ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَكُونُ عَمَّارٌ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ؛ وَ لاَ يَعْنُونَ بِمَكَانِ عَلِيٍّ؛ وَ يَحْذَرُونَ مِنْ قَوْلِ النَّبِيِّ صلّى الله علیه و آله و سلّم: **تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ؛ وَ يَرْتَاعُونَ لِذَلِكَ؛ وَ لاَ يَرْتَاعُونَ لِقَوْلِهِ فِى عَلِيٍّ علیه‌السّلام: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ وَ لاَ لِقَوْلِهِ: لاَ يُحِبُّكَ إِلّاَ مُؤْمِنٌ، وَ لاَ يُبْغِضُكَ إِلّاَ مُنَافِقٌ**[2].

«ای چه أمری شگفت‌انگیز است از امر

---

[1] «غاية المرام» ص ۸۹، حدیث هشتاد و سوّم.

[2] «غاية المرام» ص ۸۹، حدیث هشتاد و پنجم.

جماعتی (یعنی از أصحاب صفّین و لشگریان أمیرالمؤمنین که با آن حضرت بر علیه معاویه می‌جنگیدند) که چون عمّار در میان آنها بود، و کشته شد؛ شکّ برای آنها پیدا شد که: این دلیل بر آن است که علی بر حقّ است، و عمّار در لشگریان علی بود. و برای خود مقام و منزلت علی شکّی برای آنان پیدا نشد که: علی بر حقّ است؛ و باید در برابر او فداکاری کرد!

و استدلال می‌کنند که حقّ با أهل عراق است؛ نه اهل شام، چون عمّار در میان أهل عراق است؛ و به وجود علی در حقانیّت لشکر عراق استدلال نمی‌نمایند. و از گفتار رسول خدا که به عمّار گفت: تو را گروه ستمگر می‌کشند، ترس دارند؛ و نگران می‌شوند؛ و به گفتار رسول خدا دربارهٔ علی که گفت: بار پروردگارا! ولایت آن که را داشته باشی، که او ولایت علی را دارد؛ و دشمن باش با آن که علی را دشمن دارد؛ نگران نمی‌شوند؛ و در ترس نمی‌آیند! و نیز به گفتار دیگر رسول خدا که به علی فرمود: دوست ندارد تو را مگر مؤمن؛ و دشمن ندارد تو را مگر منافق؛ نیز در ترس نمی‌افتند و بر حذر نمی‌شوند».

و نیز ابن ابی الحدید در شرح آورده است که: عمّار بن یاسر با عمرو عاص، در روز صفّین گفتگوئی داشتند.

عمَّار بن یاسر به عَمْرو عاص گفت: من تو را مطّلع می‌کنم که به چه علّت با تو و با أصحاب تو جنگ می‌کنم؟! رسول خدا به من امر کرد با نَاکِثین جنگ کنم (شکنندگان بیعت با علی) و من جنگ کردم؛ و به من امر کرد تا با قَاسِطین جنگ کنم (متعدّیان و متجاوزان) و شما آنها هستید! و امّا مَارِقین (خارج‌شدگان از دین) پس نمی‌دانم آنها را ادراک می‌کنم یا نه؟!

أَیُّهَا الْأَبْتَرُ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَالَ: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَاداهُ؟ وَ أَنَا مَوْلَی اللَهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ عَلِیٌّ مَوْلاَیَ بَعْدَهُمَا**[1].

«ای أبْتَر (مقطوع الخیر و الرّحمة) آیا نمی‌دانی که رسول خدا دربارهٔ علی چنین فرمود؟! و من مولای خدا و رسول خدا هستم؛ و بعد از آن دو، علی مولای من است».

عَلاّمهٔ کبیر و مُحَدّث عظیم: سیّد هاشم بَحْرانی که از علمای ارزشمند اسلام و مکتب

---

[1] «غایة المرام» ص ۸۹ حدیث هشتاد و ششم.

تشیّع است و صاحب «تفسیر برهان» و «مدینة المعاجز» و «غایة المرام» و کتب دیگر؛ در «غایة المرام» بعد از نقل هشتاد و نه روایت از عامّه که ما اندکی از آن را در اینجا ذکر کردیم گوید: خبر غدیر خمّ چه از ناحیهٔ عامّه و چه از ناحیهٔ خاصّه به حدّ تواتر رسیده است؛ حتّی اینکه محمّد بن جریر طبری صاحب تاریخ، کتابی مستقلّ در این باب نوشته و نام آن را کتاب «اَلْوَلاَیَة» گذارده است و در آن طُرُق این حدیث را از هفتاد و پنج طریق استخراج کرده است؛ و این مرد عامّیّ المذهب است.

و أبو العبّاس محمّد بن سعید بن عُقْدة نیز کتابی مستقلاً نگاشته؛ و طرق حدیث غدیر را از یکصد و پنج طریق استخراج کرده است؛ و این مقدار از حدّ تواتر متجاوز است؛ و بنابراین هیچگاه خبری یافت نشده است که تعداد طرق آن به این مقدار باشد. و علی هذا واجب است که این حدیث أصل مُتَّبَع و طریق واضح و

روشن شمرده شود. و پس از آنکه از ابن طاوس، داستان أبو المعالی جُوَینی را در بغداد و مشاهده جلد ۲۸ از غدیر را نزد صحّاف بیان می‌ی‌م ‌دنکدیوگ: ‌ُتَفیطلَ ‌ُتَیاکِح: رد ‌دیدلحا بی‌ا ‌ن‌با«ه‌غلابلا ‌جنه ‌ح‌شر» ‌ی‌مه‌کدیوگ: ف‌ورعمه‌کلی‌بْنَحلی‌ع‌ن‌بدیعس‌ن‌بی‌یَح ‌ت‌سا ‌تَیلاَغِنْبا‌ه‌ب، دالدغب‌ب‌رغب‌ناج‌ردە‌کافیطق‌رد و ‌ع‌ا و ق‌وثو ‌ت‌رثک‌زا و ؛درادی‌نکس‌ت‌ساتماد به او یکی از شهودی است که شهادت او نزد قاضی محکمه مسموع است، برای من بیان کرد که: من در نزد فخر اسماعیل بن علی حنبلی فقیه معروف به غُلاَم ابْنُ الْمُثَنَّی حاضر بودم ـ و فخر اسماعیل از پیشوایان حنبلی رد ‌اه ‌دی‌ئلاوطدیف‌لاخل‌ئاسم‌و ‌ه‌قِفرد و ؛دوب‌دالدغباشت، و تدریس علم منطق می‌ن‌ییرشد و ش‌وخسی‌لدجو ؛درک ‌ت‌شاد ‌ت‌رابع. مدید ار وا ‌ن‌ممدینشد ار وا ‌ن‌خسو م‌امإ، ـ‌ت‌فر‌ایند زا ‌ه‌د و ‌دصششد ‌ئن‌سرد و.

داستان ابن غالیه و فقیه حنبلی دربارهٔ زیارت روز غدیر

ابن غالیه می‌گوید: ما روزی در نزد او بودیم و به گفتگو مشغول بودیم که یک نفر از حنبلی‌ها

وارد شد، و داستانی داشت که: بر عهدهٔ یکی از مردمان کوفه طلبی داشت که رفته بود به کوفه تا دین خود را بگیرد، و اتّفاقاً رفتن او به کوفه، مصادف شده بود با زیارت روز غدیر؛ و این مرد حنبلی در کُوفه بود؛ و این زیارت که در روز هیجدهم از ماه ذوالحجّه است، آن‌قدر از خلایق به مَشْهد و مَرقد أمیرالمؤمنین علیه السّلام گرد آمده بودند که از حدّ شمارش و إحصاء بیرون بود.

ابن غالیه می‌گوید: فَخْر اسماعیل شروع کرد از أحوال آن مرد پرسیدن، که آیا مال تو وصول شد؟! و آیا مقداری از آن مال در نزد غریم و بدهکار تو باقیمانده است؟! و آن مرد حنبلی جواب فخر را می‌داد. تا اینکه آن مرد به فخر گفت: یا سیّدی اگر تو در روز غدیر حضور داشتی، مشاهده می‌کردی آنچه را که از فضایح و گفتار شنیع و سبّ صحابه عَلَنی با صداهای بلند بدون هیچ مراقبه و هیچ ترسی، در کنار قبر علیّ بن أبی‌طالب به وقوع می‌پیوندد!

فخر اسماعیل گفت: این مردم که سبّ می‌کنند چه گناهی دارند؟ سوگند به خدا، کسی آنها را بر سبّ جرأت نداد، و این باب را به روی آنان نگشود مگر صاحب همین قبر.

آن مرد گفت: صاحب این قبر کیست؟!

فخر گفت: علیّ بن أبی‌طالب.

آن مرد گفت: یا سیّدی! اوست آن کسی که این سبّ را برای این مردم سُنّت کرد، و به آنها یاد داد، و راه مردم را به آن گشود؟! فخر گفت: آری!

آن مرد گفت: یا سیّدی! بنابراین اگر علی بر حقّ است، پس چرا ما فلان و فلان را دوست داریم؟ و اگر بر باطل است پس چرا ما او را دوست داریم؟! در اینجا سزاوار اینست که یا از او و یا از دو نفر دیگر تبرّی بجوئیم و بیزار شویم!

ابن غالبه می‌گوید: آن‌چنان فقیه حَنْبلی فخر در جواب او درماند، که از مجلس به سرعت برخاست و نعل خود را پوشید و گفت: خدا لعنت کند إسماعیل را (فاعل بن فاعل) اگر جواب این مسئله را بداند؛ و رفت و در اندرونش داخل شد، ما نیز برخاستیم و منصرف شدیم[1].

روایات وارده از شیعه دربارهٔ حدیث غدیر

و امّا روایات وارده از خاصّه:

مرحوم صدوق از پدرش، از أحمد بن إدریس، از یعقوب بن یزید، از محمّد بن أبی عمیر، از محمّد قبطی روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السّلام گفتند: مردم از گفتار رسول

---

[1] «غایة المرام» ص ۹۰.

خدا دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب در مَشْربة اُمِّ إبراهیم غفلت کردند؛ همان طور که از گفتارش در روز غدیر خمّ غفلت کردند.

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در مَشْرَبَهٔ اُمّ ابراهیم بودند، و جماعتی از اصحاب نزد آن حضرت بودند که علیّ بن أبی‌طالب وارد شد؛ و آن صحابه به ورود علی خوشحال نشدند و اظهار سرور نکردند. چون رسول اللَه دیدند که آنها آمدن علی را ناخوشایند داشتند فرمود: **مَعَاشِرَ النَّاسِ!** این أهل بیت من است که شما اینک به آنها استخفاف می‌کنید؛ و أرج نمی‌نهید، و من هنوز زنده هستم و در میان شما هستم!

سوگند به خداوند که چون از میان شما رخت بربندم و غیبت کنم؛ خداوند از شما غیبت نمی‌کند. رَوْح و راحت و بشری و بشارت برای کسی است که به علی اقتدا کند، و ولایت او را بپذیرد، و در برابر او تسلیم باشد، و نیز در برابر اوصیای من از فرزندان او. من بر عهده دارم که ایشان را در شفاعت خود داخل کنم؛ چون ایشان پیروان من هستند، و کسی که از من پیروی کند از من است. و این سُنَّتی است که

از ابْرَاهِیم خَلیل در من جاری شده است؛ چون من از إبراهیم هستم، و إبراهیم از من است، و فضیلت من، فضیلت اوست، و فضیلت او فضیلت من است؛ و من از ابراهیم افضل هستم، و این تصدیق گفتار پروردگار من است که: ﴿ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾[1]. رسول خدا هنوز حیات داشت و پایش در مَشْربهٔ اُمّ ابراهیم بود که مردم امر را از علیّ بن أبی‌طالب برگرداندند»[2].

و نیز صدوق با سند متّصل خود روایت می‌کند از وکِیع مَسْعُودی، مرفوعاً از سَلْمان فارسی ـ رحمه اللَه ـ که او می‌گفت: إبلیس ـ لعنه اللَه ـ به جماعتی عبور کرد که آنها أمیرالمؤمنین علیه السّلام را سبّ می‌کردند. إبلیس در مقابل آنها ایستاد. آنها گفتند: اینکه در برابر ما ایستاده است کیست؟! ابلیس گفت: من أبُومُرَّة هستم (أبُومُرَّة لقب ابلیس است) گفتند: ای أبُومُرَّة آیا تو سخن ما را نمی‌شنوی؟! إبلیس گفت: بدی و زشتی برای شما باشد! شما مولای خودتان علیّ بن أبی‌طالب را سبّ می‌کنید!

---

[1] آیهٔ ٣٤ از سورهٔ ٣: آل عمران: «ذُرّیّه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعض دیگرند؛ و خداوند شنوا و داناست».

[2] «غایة المرام» ص ٩٠ حدیث دوّم.

گفتند: تو از کجا می‌دانی که علی مولای ماست؟! إبلیس گفت: از گفتار پیغمبرتان که گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.** آنها گفتند: آیا تو از موالیان و شیعیان او هستی؟! گفت: نه، من از موالیان و شیعیان او نیستم و لیکن او را دوست دارم؛ و هر کس که بغض او را در دل داشته باشد من در مال و فرزندان او شریک خواهم شد.

آنها گفتند: ای أبُومُرَّة! تو دربارهٔ علی به ما چیزی نمی‌گوئی؟! ابلیس گفت: ای جماعت نَاکِثین و قاسطین و مارقِین شما از من بشنوید! من در میان گروه جنّ خداوند را دوازده هزار سال عبادت کردم؛ چون خداوند طائفهٔ جنّ را هلاک کرد من از تنهائی به سوی خداوند عزّوجلّ شکایت، آوردم؛ خداوند مرا به آسمان دنیا بالا برد؛ و من خداوند را دوازده هزار سال در میان فرشتگان عبادت کردم. و در این بین که ما خداوند عزّوجلّ را تسبیح و تقدیس می‌نمودیم یک نور

شعشعانی از برابر ما عبور کرد بطوری که همهٔ ملائکه به سجده افتاده و گفتند: **سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ**، این نور نور فرشتهٔ مقرّبی بود، و یا نور پیغمبر مرسلی؟ در این حال ندا از ناحیه خداوند عزّوجلّ رسید که: **لاَ نُورُ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ؛ وَ لاَ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ، هَذَا نُورُ طِينَةِ عَلِيِّ‌بْنِ أَبِيطَالِبٍ**[1]. «این نور فرشتهٔ مقرّب نیست، و نور پیامبر مرسل نیست، این نور سرشت علیّ بن أبی‌طالب است».

و علیّ بن إبراهیم از پدرش، از ابن أبی عمیر، از ابن سنان، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون خداوند پیغمبرش را امر کرد که أمیرالمؤمنین را به ولایت برای مردم نصب کند در گفتارش که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ «**فِي عَلِيٍّ**» **بِغَدِيرِ خُمٍّ**؛ و پیامبر فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ**، در این حال جمیع شیاطین و أبالسه نزد إبلیس اکبر و شیطان بزرگ جمع شدند و خاک بر سر و صورت خود می‌ریختند.

إبْلیس أکبر (شیطان بزرگ) به آنها گفت: چه

---

[1] «غایة المرام» ص ۹۱، حدیث ششم.

می‌کنید؟! چرا این کارها را می‌کنید؟! آنها گفتند: این مرد (پیغمبر) عَقْدی بسته است که تا روز قیامت کسی نمی‌تواند آن را باز کند. إبلیس أکبر گفت: کَلاَّ چنین نیست. آن کسانی که در حول و أطراف او هستند به من وعده‌ای داده‌اند وعدهٔ جزمی که مخالفت مرا نکنند! و در این حال خداوند این آیه را فرستاد: ﴿وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1].

«و شیطان، رأی باطل خود را بطور جدّی به صورت حقّ برایشان جلوه داد، تا غیر از جماعتی از مؤمنان بقیّه همگی او را تصدیق نموده و پیرو او شدند».

و شیخ طوسی در «تهذیب» با إسناد خود از حَسَّان جمّال روایت می‌کند که گفت: من حضرت صادق علیه السّلام را از مدینه به مکّه حمل می‌دادم؛ چون به مسجد غدیر رسیدیم نظری به طرف چپ کوه نمود و فرمود: اینجا جای پای رسول خدا صلی اللَه علیه و آله است در آن وقتی که می‌گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ**

---

[1] آیهٔ ۲۰، از سورهٔ ۳٤: سبا.

وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و پس از آن نظری به جانب دیگر کرد و گفت: اینجا جای چادر أبو فلان، و فلان، و سالم مولی أبی حُذَیفه، و أبو عُبَیْدهٔ جَرّاح است که چون پیغمبر را دیدند که دست خود را بلند کرده است، بعضی از ایشان گفتند: به چشمانش نگاه کنید، ببینید چگونه مانند دو چشم شخص دیوانه در گردش است! و جبرائیل این آیه را آورد: ﴿وَ إِنْ یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ﴾[1].

«و نزدیک بود که آنان که کافر شده‌اند ای پیغمبر تو را با چشمهایشان بزنند چون ذکر نازل از خدا را شنیدند، و می‌گفتند که: حقّاً او دیوانه است. در حالی که وحی قرآنی جز یاد و تذکّری برای عالمیان چیزی نیست». سپس حضرت صادق فرمود: ای حسّان! اگر تو شتربان من نبودی تو را به این حدیث، حدیث نمی‌کردم[2].

محمّد بن علیّ بن شهرآشوب، از معاویة بن عمّار، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون پیغمبر فرمود: **مَنْ کُنْتُ**

---

[1] آیهٔ ۵۱، از سورهٔ، ٦٨: نون و القلم.

[2] «غایة المرام» ص ۹۲، حدیث شانزدهم.

مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ، عَدْوی گفت: نه سوگند به خدا که خداوند به او چنین امری نکرده است، و این مطلب فقط تَقَوُّلی است که رسول خدا نموده است (یعنی مطلبی است که از نزد خود ساخته و پرداخته است و به خدا نسبت می‌دهد). و خداوند تعالی این آیات را فرستاد:

﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾[1].

«و اگر او (محمّد) بعضی از گفتارها را به ما ببندد؛ ما با دست قدرت خود او را خواهیم گرفت؛ و پس از آن، رگ حیاتی قلب او را (که خون از قلب بواسطهٔ آن به رگها جریان می‌یابد) می‌بُریم؛ و هیچیک از شما مانع از این عمل ما

[1] آیهٔ ٤٤ تا ٥١، از سورهٔ ٦٩: الحاقّة.

نمی‌شوید. و این برای متّقیان موجب یادآوری خداست، و ما حقّاً می‌دانیم که بعضی از افراد شما از جملهٔ تکذیب‌کنندگان هستند؛ و حقّاً او برای کافران موجب حسرت است. و بدرستی که او حقُّ الیقین است».

که در این آیات، مراد از ﴿وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَي الْكَافِرِينَ﴾ محمّد است؛ و مراد از ﴿وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينَ﴾ علی است[1].

و محمّد بن عبّاس بن مَاهْيَار با سند خود روایت می‌کند از فُضَیل بن عبد الملک، از حضرت صادق علیه السّلام که چون رسول خدا صلی اللَه علیه و آله، علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در روز غدیر به ولایت منصوب کرد؛ مردم سه دسته شدند: یک دسته گفتند: محمّد گمراه شده است. و یک دسته گفتند: زیانکار و هلاک شده است؟ و یک دسته گفتند: عشق علی را در سر دارد که دربارهٔ أهل بیت و پسر عمویش چنان می‌گوید. خداوند تبارک و تعالی این آیات را فرستاد:

﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى* ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى* وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ

---

[1] «غاية المرام» ص ۹۲، حديث هفدهم.

يُوحى﴾[1].

«سوگند به ستاره هنگامی که نزول می‌کند، که صاحب شما گمراه نشده و زیان نکرده است؛ و از روی هوای نفس خود سخن نمی‌گوید؛ نیست گفتار او مگر وحیی که به او وَحْی شده است».

شیخ طوسی در «أمالی» خود، از شیخ مفید، با سند متّصل از زید بن ارقم آورده است که: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بِغَدِيرِ خُمٍّ يَقُولُ:

إِنَّ الصَّدَقَةَ لاَ تَحِلُّ لِي وَلاَ لأَهْلِ بَيْتِي. لَعَنَ اللَهُ مَنِ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ؛ لَعَنَ اللَهُ مَنْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ. اَلْوَلَدُ لِصَاحِبِ الْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَ لَيْسَ لِوَارِثٍ وَصِيَّةٌ. أَلاَ وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مِنِّي وَ رَأَيْتُمُونِي. أَلاَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. أَلاَ وَ إِنِّي فَرَطٌ لَكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، وَ مُكَاثِرٌ بِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَلاَ تُسَوِّدُوا وَجْهِي. أَلاَ لأَسْتَنْقِذَنَّ رِجَالًا مِنَ النَّارِ وَ لَيُسْتَنْقَذَنَّ مِنْ يَدَيَّ أَقْوَامٌ. إِنَّ اللَهَ مَوْلاَيَ، وَ

---

[1] آیهٔ ۱ تا ٤، از سورهٔ ۵۳: و النّجم.

أَنَا مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. أَلاَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ[1].

«شنیدم که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در غدیر خمّ می‌فرمود: صدقه حلال نیست، نه برای من و نه برای أهل بیت من. خداوند لعنت کرده است کسی را که خود را به غیر پدرش نسبت دهد. خداوند لعنت کرده است کسی را که در تحت ولایت غیر مَوالِی خود درآید. فرزند متعلّق به کسی است که صاحب فِراش است (که به نکاح صحیح زن حامله را داراست) و از برای شخص فاجِر و زناکار، از فرزند بهره‌ای نیست، بهرهٔ او سنگ است (که به حکم حاکم شرع باید در صورت إحصان سنگسار شود). برای وارثْ وصیّت نافذ نیست (بطوری که از حقّ سایر ورّاث کم شود و در زیادی از ثلث که حقّ متوفّی است قرار گیرد). آگاه باشید که شما از من شنیدید و مرا دیدید؛ آگاه باشید که هر کس بر من متعمّداً دروغ ببندد محلّ و مأوای او آتش می‌باشد. آگاه باشید که من پیشدار و جلودار شما هستم در روز قیامت به رفتن به سوی حوض

---

[1] «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و دوّم، و «أمالی شیخ» جزء هشتم طبع نجف ص ٢٣١.

کوثر، و بواسطهٔ کثرت شما در روز قیامت خود را غالب می‌بینم؛ و به کثرت شما در خود إحساس کثرت و مطلوبیّت می‌کنم. پس شما موجب خجلت من (روسیاهی) نشوید! آگاه باشید که من مَردانی را که سهمیّهٔ آنها آتش است استنقاذ می‌کنم و می‌گیرم و نجات می‌دهم؛ و هر آینه استنقاذ می‌شوند و ربوده می‌گردند از دو دستِ من أقوامی. حقّاً خداوند مولای من است، و من مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستم. آگاه باشید که هر کس که من مولای او هستم پس این علی مولای اوست».

و نیز شیخ در «أمالی» با سند متّصل خود از سَهْم بن حَصِین أسَدی روایت می‌کند که او گفت: من با عبد اللَه بن عَلْقَمَة وارد مکّه شدیم؛ و عبد اللَه بن عَلْقمه در مدّت روزگار خود از سبّ‌کنندگان علیّ بن أبی‌طالب بود.

من به عبد اللَه گفتم: میل داری نزد این مَرد (أبو سَعید خُدری) برویم و با او تجدید عهد بنمائیم؟!

گفت: آری! و ما به نزد أبو سعید رفتیم. عبد اللَه به او گفت: آیا تو دربارهٔ علی منقبتی از رسول خدا شنیده‌ای؟! گفت: آری! چون آن را برای تو بازگو کردم

می‌توانی از مهاجرین و أنصار و از قریش نیز بپرسی و بدانی که رسول خدا در روز غدیر خمّ إبلاغ أمر خدا کرد و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**؟ گفتند: آری پیغمبر سه بار این جمله را تکرار نمود و پس از آن گفت: ای علی نزدیک بیا! و رسول خدا دستهای علی را بلند کرد بطوری که سپیدی زیر بغل آن دو نمایان شد و گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ.** و این جمله را نیز سه بار تکرار کرد.

عبد اللَه بن عَلْقمه به أبو سعید گفت: تو خودت این کلمات را از رسول خدا شنیدی؟! أبو سعید گفت: آری؛ و اشاره به سینه‌اش و به دو گوشش کرد و گفت: دو گوش شنیده و قلب من آن را حفظ کرده است.

عبد اللَه بن شَريك گوید: چون عبد اللَه بن علقمه و سهم بن حصین از سفر برگشتند؛ در وقتی که ما نماز ظهر را در جماعت خوانده بودیم عبد اللَه بن علقمه برخاست و در حضور جمعیّت سه بار گفت: إنِّ

أَتُوبُ إِلَى اللَهِ وَ أَسْتَغْفِرُهُ مِنْ سَبِّ عَلِيٍّ[1] «من به سوی خداوند توبه می‌کنم، و از او طلب آمرزش و غفران می‌نمایم از سبّی که به علی کرده‌ام».

و نیز شیخ در «أمالی» با سند متّصل خود از عبد اللَه بن یزید، از پدرش روایت می‌کند که رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله فرمود: **عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ مِنْ بَعْدِي**[2].

و نیز شیخ در «أمالی» با سند متّصل خود از عُمَیر بن سعد آورده است که او شنیده است سخن علی را که در رُحْبَة مردم را سوگند می‌داده است که هر کس سخن رسول خدا را شنیده است که: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ،** برخیزد و شهادت دهد. و ده نفر و اندی برخاستند و شهادت دادند[3].

و نیز شیخ در «أمالی» با سند متّصل خود

---

[1] «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و سوّم و «أمالی شیخ» طبع نجف ص ٢٥٢ مجلس نهم.

[2] «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و چهارم. و «أمالی شیخ» جزء نهم طبع نجف ص ٢٥٣.

[3] «غایة المرام» ص ٩٤، حدیث بیست و هفتم، و «أمالی شیخ» جزء دوازدهم ص ٣٤٣ و ٣٤٤.

روایت می‌کند از عبد الرّحمن بن

أبی لَیْلی که گفت: پدرم گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرچم را در روز خیبر به علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام داد، و خداوند خیبر را به دست او فتح کرد. و او را در روز غدیر خمّ بپا ایستاند، و به مردم اعلان کرد که او مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ت‌سا ی‌ا. هُلَ‌لَاقَ‌وَ: **أَنْتَ مِنِّی وَ أَنَا مِنْكَ.** وَ قَالَ لَهُ: **تُقَاتِلُ یَا عَلِیُّ عَلَی التَّأْوِیلِ کَمَا قَاتَلْتُ أَنَا عَلَی التَّنْزِیلِ.** وَ قَالَ **أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكَ، وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكَ.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنْتَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَی.** وَ قَالَ لَهُ **أَنْتَ تُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اشْتَبَهَ عَلَیْهِمْ مِنْ بَعْدِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنْتَ إِمَامُ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ وَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ بَعْدِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنْتَ الَّذِی أَنْزَلَ اللَّهُ فِیهِ: وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الأکبَرِ.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنْتَ الْإِخِذُ بِسُنَّتِی وَ الذَّابُّ عَنْ مِلَّتِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الأَرْضُ وَ أَنْتَ مَعِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنَا عِنْدَ الْحَوْضِ وَ أَنْتَ مَعِی.** وَ قَالَ لَهُ: **أَنَا أَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ أَنْتَ یلِیْعَبَ، تُمَطِاَفَ وَ یُنْسَسُلْحاَوَ نُسَلْحاَوَ لَهُلُخْدَتَ.** وَ قَالَ لَهُ: **إِنَّ اللَّهَ**

أَوْحَى إِلَيَّ بِأَنْ أَقُومَ بِفَضْلِكَ، فَقُمْتُ فِيهِمْ فِي النَّاسِ، وَ بَلَّغْتُهُمْ مَا أَمَرَنِي اللَّهُ بِتَبْلِيغِهِ. وَ قَالَ لَهُ: **اتَّقِ الضَّغَائِنَ الَّتِي فِي صُدُورِ مَنْ لاَ يُظْهِرُهَا إِلاَّ بَعْدَ مَوْتِي؛ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ.**

«و به او گفت: تو از من هستی و من از تو هستم. و به او گفت: ای علی من برای پذیرش ظاهر قرآن با مردم جنگ کردم؛ و تو برای پذیرش واقعیّت و تحقّق آن. و به او گفت: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست. و به او گفت: من صُلح هستم با هر که با تو صلح باشد، و مبارز هستم با هر که با تو مبارزه کند. و به او گفت: تو دستاویز محکم خدا هستی. و به او گفت: تو واضح کننده و روشن‌کننده هستی برای آنان آنچه را که بعد از من بر ایشان مشتبه گردد. و به او گفت: تو امام و پیشوای هر مؤمن و مؤمنه‌ای هستی؛ و تو ولیّ هر مؤمن و مؤمنه‌ای بعد از من هستی. و به او گفت: تو آن کسی هستی که خداوند در شأن او ﴿وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ را نازل کرد. و به او گفت: تو گیرندهٔ سنّت من هستی و دفاع‌کننده از آئین من. و به او گفت: من اوّلین کسی هستم که هنگام رستاخیز

زمین برای او شکافته می‌شود و تو با من هستی.
و به او گفت: من در کنار حوض کوثرم و تو با من هستی. و من أوّلین کسی هستم که وارد بهشت می‌شود و تو بعد از من هستی که با حسن و حسین و

فاطمه علیها السّلام وارد می‌شوی. و خداوند به من وَحْی کرده است که برای بیان فضل تو برپا خیزم، و من برای آن در میان مردم قیام کردم و آنچه را که خداوند مرا به تبلیغ آن امر کرده بود تبلیغ کردم. و به او گفت: بپرهیز از کینه‌هائی که در سینهٔ کسانی است که آن را آشکار نمی‌کنند مگر پس از مرگ من؛ ایشان را خداوند لعنت می‌کند و لعنت کنندگان نیز لعنت می‌کنند.

ثُمَّ بَکَی النَّبِیُّ فَقِیلَ: مِمَّا بُکَاؤُكَ یَا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ: **أَخْبَرَنِي جَبْرَائِیلُ علیه‌السّلام عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ: أَنَّ ذَلِكَ یَزُولُ إِذَا قَامَ قَائِمُهُمْ، وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُمْ، وَاجْتَمَعَتِ الأُمَّةُ عَلَی مَحَبَّتِهِمْ، وَ کَانَ الشَّانِي لَهُمْ قَلِیلًا، وَالْکَارِهُ لَهُمْ ذَلِیلًا، وَ کَثُرَ الْمَادِحُ لَهُمْ؛ وَ ذَلِكَ حِینَ تَغَیُّرِ الْبِلاَدِ، وَ تَضَعُّفِ الْعِبَادِ، وَ الإِیَاسِ مِنَ الْفَرَجِ، فَعِنْدَ ذَلِكَ یَظْهَرُ الْقَائِمُ فِیهِمْ** ـ الحدیث[1].

«و سپس رسول خدا گریست. از آن حضرت از علّت گریه چون سؤال شد، گفت: جبرئیل

---

[1] «غایة المرام» ص ۹٤ و ص ۹۵، حدیث سی‌ام. و «أمالی شیخ» قسمت اوّل، جزء دوازدهم ص ۳٦۱ و ص ۳٦۲.

علیه السّلام از پروردگارش عزّوجلّ به من خبر داده است که این کینه‌ها و آزارها، در وقتی که قائم آل محمّد قیام کند سپری می‌شود، و در هنگامی که کلمه و نام ایشان بالا رود و اُمّت من بر محبّت ایشان مجتمع گردند. و در آن‌وقت زشت‌گویان بر آنها کم خواهند بود؛ و ناپسندداران آنها ذلیل و بی‌أرج خواهند بود، و مدّاحان و ثناگویان آنها زیاد خواهند بود، و این زمانی به وقوع خواهد پیوست که شهرها و بلاد دگرگون گردد، و بندگان خدا در ضعف و ناتوانی بسر برند، و یأس و ناامیدی از فرج و گشایش همه را فرا گیرد. در آن وقت است که قائم آل محمّد در میان آنها پدیدار گردد» ـ الحدیث.

بیان پنج خصلت اسلام که ولایت ختم آنست

و نیز شیخ در «أمالی» با سند متّصل خود از مُجاشعی، با دو سند: یکی از محمّد بن جعفر بن محمّد از پدرش حضرت صادق علیه السّلام؛ و دیگری از حضرت رضا علیه السّلام، از پدرش موسی، از پدرش جعفر بن محمّد علیه السّلام؛ و با هر دو سند آن حضرت از آبائشان، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده ەلآ و ەیلع للّەا لیص الدخ لوسر مدینش ەک دنا

ی متفق: **بُنِیَ الإِسْلاَمُ عَلَى خَمْسٍ خِصَالٍ: عَلَى الشَّهَادَتَيْنِ، وَ الْقَرِينَتَيْنِ.** قِيلَ

لَهُ: أَمَّا الشَّهَادَتَيْنِ فَقَدْ عَرَفْنَا هُمَا، فَمَا الْقَرِينَتَانِ؟ قَالَ: الصَّلَوةُ وَ الزَّكَوةُ، لاَ يُقْبَلُ إِحْدَيْهُمَا إِلّاَ بِالْأُخْرَى؛ وَ الصِّيَامِ وَ حَجِّ لِكَذَمَتخُ وَ ؛لَّايِبسَعَاطَتسْا نِمَ لِلَهاا تِيْبَ ةِيَلاوَلْابِ. لَّجَوزَّعَ لُلَهاا لَزَنْأَف: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا﴾[1].

«إسلام بر پنج صفت فضيلت‌دار بنا شده است: بر شهادتين؛ و بر قرينتين. از آن حضرت پرسيده شد كه: ما شهادتين را دانسته‌ايم و ليكن مراد از قرينتين چيست؟ رسول خدا فرمود: نماز و زكوة؛ يكى از آن دو قبول نمى‌شود بدون ديگرى. و سوّمى از پنج خصال، روزه، و چهارمى حجّ بيت اللَه الحرام است براى كسى كه مستطيع باشد. و اين چهار خصلت به موضوع پنجم ختم شده است كه آن ولايت است. و خداوند در اين باره آيهٔ إكمالِ دِينْ و إتْمامِ نِعْمَتْ را فرود آورده است».

و نيز شيخ در «امالى» با سند متّصل خود از أبو ذر غفارى: جُنْدُبُ بْنُ جُنَادَة روايت كرده است كه يَقُولُ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أَخَذَ

---

[1] «غاية المرام» ص ۹۵، حديث سى و يكم. و «أمالى شيخ» ج ۲، جزء هجدهم ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عليه‌السّلام فَقَالَ لَهُ: **يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَخِي، وَ صَفِيِّي، وَ وَصِيِّي، وَ وَزِيرِي، وَ أَمِينِي؛ مَكَانُكَ مِنِّي فِي حَيَاتِي وَ بَعْدَ مَوْتِي كَمَكَانِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ مَعِي. مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يُحِبُّكَ خَتَمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِالأَمْنِ وَ الإِيمَانِ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يُبْغِضُكَ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الإِسْلاَمِ نَصِيبٌ**[1].

أبوذر می‌گفت: دیدم که رسول خدا دست علی را گرفته بود و به او می‌گفت: ای علی! تو برادر من هستی! تو برگزیده و خلاصه و نتیجهٔ من هستی! تو وصیّ من هستی! تو وزیر من هستی! تو أمین من هستی! مقام و منزلت تو نسبت به من چه در حیات من و چه بعد از مرگ من مقام و منزلهٔ هارون است نسبت به موسی مگر اینکه با من پیغمبری دیگر نیست؛ کسی که بمیرد با دوستی تو خداوند عزّوجلّ خاتمه کار او را به أمن و ایمان منتهی می‌کند؛ و کسی که بمیرد با دشمنی تو، او از اسلام بهره‌ای ندارد».

---

[1] «غاية المرام» ص ۹۵، حدیث سی و دوّم. و «أمالی ابن شیخ» ج ۲، مجلس جمعه ٤ محرم سنهٔ ٤٥٧ ص ۱۵۸ و ص ۱۵۹.

و نیز در «امالی» شیخ با سند متّصل خود از عَمْرو بن میمون أودی روایت کرده است که در حضور او از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام سخنی به میان آمد او گفت: جماعتی که علی علیه السّلام را به زشتی یاد کنند، ایشان آتش‌گیرهٔ دوزخند. و من این آیه را از اصحاب محمّد صلی اللَه علیه و آله شنیدم که از جمله آنها حُذَیْفَة بن یَمَان و کَعْبُ بْنُ عُجْرَة بودند که هر یک از آنها می‌گفتند: به علی علیه السّلام چیزهائی عنایت شده است که به هیچ یک از أفراد بشر داده نشده است: او شوهر فاطمه سیّدهٔ زنان اوّلین و آخرین است. چه کسی همانند فاطمه را دیده و یا شنیده است که یک نفر از اوّلین و آخرین با مثل فاطمه ازدواج کرده است؟ و علی پدر حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشت از اوّلین و آخرین است. ای جماعت مردم! شما چه کسی را همانند این دو فرزند می‌یابید؟ و دیگر آنکه رسول خدا پدر زن اوست، و او وصیّ رسول خداست در أهلش و ازواجش. پیامبر تمام درهای خانه‌های أصحاب خود را به مسجد بست غیر از در خانهٔ علی را. و علی فاتح خیبر؛ و دارندهٔ لوای جنگ در روز خیبر است. رسول خدا دو چشمان او را با آب دهان تر کرد در حالی که چشمان او درد می‌کرد؛ علی چشمانش فوراً

خوب شد و دیگر تا آخر عمر از چشم درد شکایت نکرد، و نه از شدّت حَرارت و از برودت چیزی احساس ننمود.

و علی صاحب روز غدیر است که پیامبر نام او را به بزرگی یاد کرد، و بر تمام اُمّت خود ولایت او را لازم و واجب شمرد، و عظمت و اُبَّهَت این أمر را برای مردم شناسانید؛ و مقام و مکانت علی را مُبیَّن و روشن ساخت و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟** قَالُوا: اللَهُ وَ رَسُولُهُ. قَالَ: **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاَهُ**[1].

خطبهٔ إمام حسن مجتبی علیه السّلام در حضور معاویه و إشاره به غدیر

و نیز شیخ در «امالی» از أبی عمیر زاذان؛ در خطبه‌ای که حضرت إمام حسن علیه السّلام در میان مردم در حضور معاویة ایراد کردند بیان می‌کند که حضرت در آن خطبه، فضل و شرف پدرشان، و سوابق او را در اسلام، و آنچه را که از تصریحات

[1] «غایة المرام» ص ۹۵ و ص ۹۶، حدیث سی و چهارم. و «أمالی شیخ» ج ۲، ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

و نصوص رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله دربارهٔ او ذکر کرده‌اند همه را بیان می‌کنند تا اینکه در این خطبه می‌فرماید: **فَقَدْ تَرَکَتْ بَنُو إِسْرَائِیلَ هَارُونَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ أَنَّهُ خَلِیفَةُ مُوسَیَ فِیهِمْ وَاتَّبَعُوا السَّامِرِیَّ، وَ قَدْ تَرَکَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ أَبِی وَ بَایَعُوا غَیْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ لَهُ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیَ إِلّاَ النُّبُوَّةَ. وَ قَدْ رَأَوْا رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نَصَبَ أَبِی یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ وَ أَمَرَهُمْ أَنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ**[1].

«بنی إسرائیل نیز هارون را ترک کردند با آنکه می‌دانستند او جانشین حضرت موسی است در میان آنها، و از سَامِری پیروی کردند. و این اُمّت پدر مرا ترک کردند و با غیر او بیعت کردند درحالی‌که از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله شنیده بودند که به او می‌فرمود: منزلهٔ تو نسبت به من منزله هارون است نسبت به موسی به استثناء نبوّت. و آنها رسول خدا صلی اللَه علیه و آله را دیده بودند که در روز غدیر خمّ پدرم را به

[1] «غایة المرام» ص ۹۶، حدیث سی و پنجم. و «أمالی شیخ» ج ۲، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳.

ولایت نصب نمود و مردم را أمر کرد که حاضران از ایشان به غائبان برسانند».

و نیز در «أمالی» همین مضمون از خطبهٔ حضرت إمام حسن را با ألفاظی دیگر و با سندی دیگر از عبد الرّحمن بن کَثِیر، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش: علی بن الحسین علیه السّلام روایت می‌کند[1].

إنکار أبوحَنِیفَه حدیث غدیر را، با اعتراف او به وقوع واقعهٔ غدیر

و نیز شیخ محمّد بن محمّد بن نعمان معروف به شیخ مفید، در «أمالی» خود با سند متّصل خود روایت می‌کند از محمّد بن نَوْفَل بن عَائِذ صَیْرفی که او گفت: من در نزد هَیْثَم بن حَبِیب صَیْرَفی بودم که أبوحَنِیفَة: نُعْمان بن ثَابِت بر ما وارد شد؛ و در بین ما سخن از أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به میان آمد، و سخن از غدیر خمّ بین ما ردّ و بدل شد.

أبوحَنِیفَة گفت: من به أصحاب خودم گفته‌ام که شما در برابر اینها (شیعیان) إقرار به حدیث غدیر خمّ نکنید زیرا که در این صورت در مخاصمه و نزاع بر شما غالب می‌شوند!

در این حال رنگ از چهره هَیْثَم بن حبیب

---

[1] «غایة المرام» ص ٩٦، حدیث سی و ششم.

صَیْرفی پرید و سیمایش دگرگون

شد، و گفت: چرا إقرار و اعتراف به حدیث غدیر نکنند؟ ای نُعمانْ مگر حدیث غدیر نزد تو ثابت نیست؟!

أبو حنیفه گفت: آری حدیث غدیر در نزد من است و برای من روایت شده است!

هَیْثَم گفت: پس چرا شما به آن اقرار نمی‌کنید درحالی‌که روایت کرد برای ما حبیب بن أبی ثابت از أبو طفیل، از زید بن ارقم که علی علیه السّلام در رُحْبه مردمی را که آن را از پیغمبر شنیده بودند سوگند داد که شهادت دهند؟

أبوحَنِیفَه گفت: آیا شما نمی‌بینید که در این مسئله چقدر گفتگو و بحث به میان آمده است که علی مجبور می‌شود مردم را برای إقرار و اعتراف به آن سوگند دهد؟!

هَیْثَم گفت: آیا ما علی را تکذیب کنیم؟! و یا گفتار او را ردّ کنیم؟!

أبوحَنِیفَه گفت: ما علی را تکذیب نمی‌کنیم و گفتار او را نیز ردّ نمی‌نمائیم و لیکن تو می‌دانی که در میان مردم أفرادی هستند که غُلوّ می‌کنند!

هَیْثَم گفت: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله حدیث غدیر را می‌گوید، و در میان مردم با ندای بلند خطبه می‌خواند، آنگاه ما از بیان آن بترسیم و تقیّه کنیم که شاید غلوّ کننده‌ای غلوّ کند، و یا

گوینده‌ای چنان گوید؟![1]

در این حال مردی برای مسئله‌ای در مجلس آمد که بپرسد، بحث را قطع کرد. و این گفتار مجلس ما در کوفه منعکس شد؛ و در بازار کوفه با ما حبیب بن نَزَار بن حیّان بود، که به نزد هَیْثَم آمد و به او گفت: آنچه دربارهٔ علی تو سخن گفته‌ای و سخن آن شخص دیگر به من رسید ـ و حبیب مولای بنی هاشم بود[2] ـ هَیْثَم گفت:

نظر در این مطلب بیش از این مقدار است لیکن تو أمر را سهل و آسان بگیر!

و بعد از این جریان، در موسم حجّ ما برای

---

[1] «غایة المرام» ص ۹۶، حدیث سی و هشتم.

[2] چون لفظ مَوْلی را به شخصی اضافه کنند، معنای غلام و بنده و یا معنای آقا دهد، مثل آنکه بگوئیم: قَنْبرٌ مَوْلی عَلیٍّ یعنی قنبر غلام علی بود، و یا اینکه بگوئیم: عَلِیٌّ مَوْلی قَنْبَر یعنی علی آقای قنبر بود؛ ولی اگر مولی را به قبیله نسبت دهند، مثل آنکه بگویند: مَوْلی بنی أسَد، مولی أزْد، مَولی ثَقیف، یکی از دو معنی را اراده کنند:
۱ ـ معنای حلیف و هم‌سوگند. ۲ ـ معنای نزیل و مُهاجر بدان قبیله. و علی هذا حبیب بن نَزَار بن حیّان که مولای بنی هاشم بود یعنی یا با آنها هم قسم بود و یا در طائفهٔ بنی هاشم وارد شده و بدانجا مهاجرت کرده بود. و از این بیان معلوم می‌شود که شَوْذَب که در روز عاشورا با عابِس بن شبیب شاکری بود و او را شوذب مَوْلی شاکر گویند غلام عابس نبوده است بلکه با شاکر که قبیلهٔ عابس بوده است هم سوگند بوده و یا بدان قبیله مهاجرت کرده است. شاکر قبیله ایست در یَمَن از طائفهٔ هَمْدان که از اولاد شاکر بن ربیعة بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود فلذا او را شاکری گویند. و شَوْذَب از هم سوگندها یا واردان بدان قبیله بوده؛ و لهذا با عابس هم سفر شده و به فیض کربلا رسیده است. و شاید هم مقام او از عابس بالاتر بوده است زیرا دربارهٔ او گفته‌اند: و وَ کانَ مُتَقَدِّمًا فی الشِّیعَة.

حجّ حرکت کردیم، و با ما حبیب نیز بود؛ و داخل شدیم بر حضرت أبو عبد اللَه جعفر بن محمّد علیه السّلام و سلام کردیم؛ و حبیب جریان واقعهٔ کوفه و بحث با أبو حنیفه و انکار اقرار و اعتراف او را دربارهٔ حدیث غدیر، با إقرار و اعتراف به صحّت أصل واقعهٔ غدیر به محضر حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد، که آثار کراهت و ناراحتی در سیمای آن حضرت مشهود شد.

حبیب گفت: و این محمّد بن نَوْفل است که در آن مجلس حضور داشته است. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: دست از این گفتگو بردار! با مردم با حسن أخلاق رفتار کنید! و لیکن با کردارتان مخالف آنها باشید! **فَإِنَّ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا اكْتَسَبَ، وَ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، لاَ تَحْمِلُوا النَّاسَ عَلَيْكُمْ وَ عَلَيْنَا! وَ ادْخُلُوا فِى دَهْمآءِ النَّاسِ: فَإِنَّ لَنَا أَيَّامًا وَ دَوْلَةً يَأْتِي بِهَا اللَهُ إِذَا شَآءَ.**

«برای هر فردی از أفراد انسان همان چیزی است که کسب کرده است، و او در روز قیامت با آن که محبوب اوست معیّت و همجواری دارد. مردم را بر خودتان و بر ما بار نکنید و تحمیل ننمائید! و شما هم در جمعیّت مردم وارد شوید! از برای ما أیّامی است و دولتی است که آن زمان که خداوند بخواهد آن را خواهد آورد».

حبیب در برابر کلام حضرت ساکت شد. حضرت گفتند: ای حبیب آنچه را که گفتم فهمیدی؟! شما مخالفت أمر مرا مکنید که پشیمان می‌شوید! حبیب گفت: من هیچگاه مخالفت أمر شما را نخواهم کرد.

أبو العبّاس ابن عُقْدَة أحمد بن محمّد بن سَعید گوید: من از علیّ بن حسن دربارهٔ محمّد بن نوفل پرسش کردم؛ گفت: أهل کوفه است. گفتم: از چه طائفه؟! گفت: می‌پندارم که مولای بنی هاشم باشد. و حبیب بن نَزَار بن حیّان

هم مولای بنی هاشم بود. و این حدیث و گفتاری که بین او و أبو حنیفه جاری شد در زمانی بود که حکومت بنی عبّاس ظهور یافته بود، و برای طرفداران علی بن ابی ـ طالب و حدیث غدیر امکان اظهار حقّانیّت آل محمّد صلی اللَه علیه و آله وجود نداشت[1].

استشهاد حضرت فاطمه سلام اللَه علیها به حدیث غدیر

ابن بابویه در کتاب «نُصوصٌ علی الأئِمّة الاثْنَیْ عَشر علیه السّلام» با سند متّصل خود از محمود بن لُبَیْد آورده است که: چون رسول خدا رحلت کرد، کار فاطمه این بود که بر سر قبور شهداء می‌آمد، و بر سر قبر حمزه می‌آمد و گریه می‌کرد. یکی از روزها من بر سر مزار حمزه رفتم، دیدم که فاطمه ـ صلوات اللَه علیها ـ آنجاست و مشغول گریستن است. من صبر کردم تا از گریه فارغ شد، آنگاه پیش رفتم و سلام کردم و گفتم: ای سیّده نِسوان! سوگند به خدا که با گریهٔ خود رگْهای دل مرا پاره کردی! فاطمه گفت: ای أبا عَمْرَة! من سزاوار است گریه کنم

---

[1] «أمالی» شیخ مفید طبع ۱۴۰۳ هجری قمری مجلس سوم ص ۲۶ تا ص ۲۸.

چون در مصیبت بهترین پدران: رسول خدا گرفتار آمدم. و پس از آن شروع کرد به خواندن این بیت:

«وقتی شخصی از دنیا برود یاد او در میان مردم کم می‌شود، و لیکن یاد پدر من از وقتی که مرده است سوگند به خدا که بزرگتر شده است».

عرض کردم: ای سیِّدة من! من می‌خواهم از شما مطلبی را بپرسم که در سینهٔ من می‌آید و أفکار مرا مضطرب می‌کند! حضرت فاطمه فرمود: بپرس! عرض کردم: آیا رسول خدا صلی اللَه علیه و آله دربارهٔ إمامت علی قبل از رحلتشان نصّی نمودند؟! حضرت فرمود: **وَا عَجَبَا أَنَسِيتُمْ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ؟!** ای شگفتا آیا شما روز غدیر خمّ را فراموش کردید؟! عرض کردم: بلی روز غدیر خمّ تصریحی بر این امر بود؛ و لیکن من می‌خواهم از آنچه که رسول خدا در پنهانی به تو گفته است سؤال کنم!

حضرت فرمود: **أُشْهِدُ اللَهَ تَعَالَى لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَلِيٌّ فِيكُمْ خَيْرُ مَنْ أُخَلِّفُهُ فِيكُمْ؛ وَ هُوَ الإِمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِى؛ وَ سِبْطَاهُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أَئِمَّةٌ أَبْرَارٌ. لَئِنِ اتَّبَعْتُمُوهُمْ**

وَجَدْتُمُوهُمْ هَادِينَ مَهْدِيِّينَ، وَ لَئِنْ خَالَفْتُمُوهُمْ لَيَكُونُ الِاخْتِلاَفُ فِيكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

«من خداوند را شاهد می‌گیرم که شنیدم می‌فرمود: علی در میان شما بهترین کسی است که من در میان شما می‌گذارم؛ و بعد از من او إمام و خلیفه است؛ و دو فرزند او با نه نفر از صلب حسین، پیشوایان نیکو کردارند. اگر شما از آنها پیروی کنید آنها را هدایت کننده و هدایت شده می‌یابید! و اگر مخالفت آنها را کنید، این اختلاف در میان شما تا روز قیامت به طول خواهد انجامید».

عرض کردم: يَا سَيِّدَتِي فَمَا بَالُهُ قَعَدَ عَنْ حَقِّهِ؟!

«ای خانم بزرگوار من! پس چرا او از گرفتن حقّ خود کوتاهی کرد»؟!

قَالَتْ: يَا أَبَا عَمْرَةَ: لَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: مَثَلُ الإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَ لاَ تَأْتِي ـ أَوْ قَالَتْ: مَثَلُ عَلِيٍّ ـ ثُمَّ قَالَتْ: أَمَا وَ اللهِ لَوْ تَرَكُوا الْحَقَّ عَلَى أَهْلِهِ وَاتَّبَعُوا عِتْرَةَ نَبِيِّهِمْ لَمَا اخْتُلَفَ فِي اللهِ تَعَالَى اثْنَانِ؛ وَ لَوَرِثَهَا سَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَ خَلَفٌ عَنْ خَلَفٍ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا التَّاسِعُ مِنْ صُلْبِ وَلَدِ الْحُسَيْنِ، وَ لَكِنْ قَدَّمُوا مَا أَخَّرَهُ اللهُ، وَ أَخَّرُوا مَا قَدَّمَهُ اللهُ، حَتَّى إِذَا أَلْحَدُوا الْمَبْعُوثَ، وَ أَوْدَعُوهُ الْجَدَثَ الْمَجْدُوثَ اخْتَارُوا

بِشَهْوَتِهِم وَ عَمِلُوا بِرَأْيِهِمْ؛ تَبًّا لَهُمْ أَلَمْ يَسْمَعُوا اللَّهُ يَقُولُ: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَ يَخْتَار مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾.[1] بَلْ سَمِعُوا وَ لَكِنَّهُمْ كَمَا قَالَ اللَّهُ: ﴿فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَي الأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾. هَيْهَاتَ بَسَطُوا فِى الدُّنْيَا آمَالَهُمْ وَ نَسُوا آجَالَهُمْ، فَتَعْسًا لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ. اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ[2].

«حضرت فاطمه فرمود: ای ابا عُمرة! رسول خدا صلی اللَه علیه و آله گفت: مَثَل امام، مثل کعبه است: که باید به سوی او بروند نه آنکه کعبه به سوی مردم بیاید ـ یا اینکه گفت: مثل علی مثل کعبه است ـ. و پس از آن فاطمه فرمود: سوگند به خدا اگر حقّ را به اهلش وا می‌گذاشتند؛ و از عترت پیامبرشان پیروی می‌کردند

---

[1] آیهٔ ٦٨ از سورهٔ (٢٨)، قصص.

[2] «غایة المرام» ص ٩٦ و ص ٩٧ حدیث سی و نهم.

در راه خدا دو نفر هم پیدا نمی‌شد که با هم اختلاف کنند؛ و امامت را سَلَف و گذشته از گذشته، و آینده از آینده ارث می‌برد، تا اینکه قائم ما که نُهُمین فرزند از صلب پسرم حسین است قیام می‌کرد، و لیکن ایشان آنچه را که خداوند عقب نگاهداشت، جلو انداختند؛ و آنچه را جلو نگاهداشت، عقب انداختند، تا همین که پیامبر مبعوث را در قبر خوابانیدند و لَحْد را به روی او بستند و او را در میان قبر مهیّا شده پنهان کردند، با میل و شهوت خود، اختیار إمام کردند، و به رأی و اندیشهٔ خود رفتار نمودند. هلاک باشند و بُریده، مرگ بر ایشان باد!

آیا سخن خدا را نشنیدند که فرمود: ای پیامبر، پروردگار تو هر چه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند، برای ایشان اختیاری نیست؟ آری شنیدند و لیکن ایشان مصداق کلام خدا در آیهٔ شریفه شدند که می‌فرماید: این چشم‌ها کور نیستند، بلکه دلهائی که در سینه‌ها قرار دارد کور است. هَیْهَات؛ چقدر دورند و چقدر تاریک و گمند. در دنیا سفره آمال و آرزوهای خود را بگستردند، و مرگهایشان را به خاک فراموشی سپردند. پس هلاکت و مرگ بر

آنها باد، و کردارشان تباه و گم. پناه می‌برم به خداوند از ستم، بعد از تحوّل و گردش روزگار».

وقوع داستان غدیر از بدیهیّات و ضروریّات تاریخ است

مُحَدِّث عظیم الشَّأن و سیّد أجلّ أکرم: سیّد هاشم بَحْرانی در کتاب «غایة ـ المرام» بعد از نقل روایات عامّه و خاصّه گوید: ما به همین مقدار از نقل روایات وارده در قصّهٔ غدیر خمّ اکتفا می‌کنیم زیرا شمارش همهٔ آنها از حدّ إحصاء بیرون است. شیخ فاضل محمّد بن علیّ بن شَهْرآشوب در فضل قصّهٔ غدیر خمّ در کتاب خود گوید:

علماء اسلام همگی بر أصل وقوع این خبر اتّفاق دارند، و اگر اختلافی هست در معنی و تفسیر آن است. این واقعه آن‌قدر انتشار دارد و آن‌قدر شهرت پیدا کرده است که از جهت وضوح و بیان و ظهور و معروفیّتْ هیچ خبری به حدّ این خبر نمی‌رسد، تا به سر حدّی که در تعریف و بیان، در حکم حوادث بزرگ روزگار و وقایع مهمّ و وجود شهرها قرار گرفته است، و هیچکس قادر بر إنکار و ردّ آن نیست مگر شخص لَجوج و مُعانِد و مُکابِر.

ما در کدام یک از أخبار و حوادث می‌توانیم کتابی را پیدا کنیم که در روایت آن و معرفت

طرق آن، زیاده از هزار مجلّد کتاب از تصانیف عامّه و خاصّه از

متقدّمین و متأخّرین تصنیف شده باشد؟!

قصّهٔ غدیرخمّ را محمّد بن إسْحق، و أحمد بَلاذُری، و مُسْلم بن حَجَّاج، و أبو نُعَیم إصفهانی، و أبوالحسن دار قُطْنِی، و أبوبکر بن مردویه، و ابن شاهین مَرْوَزی، و أبوبکر باقلانی، و أبوالمعالی جُوَینی، و أبوإسحق ثَعْلَبی، و أبوسعید خرگوشی، و أبوالمُظفَّر سَمْعانی، و أبوبکر بن شَیْبَة، و علیّ بن جَعْد، و شُعْبَة، و أعْمَشْ، و ابن عَیَّاش، و ابن سلاَح، و شَعْبی، و زُهْری، و إقْلیسی، و جِعابی، و ابن بَیِّع، و ابن مَاجَة، و ابن عَبْدِرَبِّه، و الکَانِی، و شَرِیک قاضی، و أبُویَعْلی موصلی از طرق عدیده، و أحمد بن حَنْبَل از بیست طریق، و ابن بَطَّة از بیست و سه طریق روایت کرده‌اند. و علیّ بن هِلال مُهَلَّبی کتاب «غدیر» را تصنیف کرده است؛ و أحمد بن مُحمّد بن سَعِید کتاب راویان حدیث غدیر را تصنیف نموده است؛ و ابن جَرِیر طبری کتاب «ولایت» را که آن کتاب غدیرخمّ است؛ و در آن هفتاد طریق برای آن ذکر کرده است؛ و مَسْعُود شَجَری کتابی در روات و طُرُق این خبر؛ و رَازی در کتاب خود أسمآء روات آنرا به ترتیب حروف معجم ذکر کرده است. و أبُوالعبّاس ابن عُقْدَة کتابی تصنیف کرده است، و گفته است که: شنیدم که أبوعلی عطار همدانی می‌گفت که: این حدیث برای من

از دویست و پنجاه طریق روایت شده است.

و سپس از شهرآشوب جدّش قضیّه أبو المعالی جوینی در بغداد و مشاهدهٔ جلد بیست و هشتم از کتاب روات غدیر را که بر روی آن نوشته بود: جلد بیست و نهم به دنبال خواهد آمد، در نزد صحّاف، و تعجّب أبو المعالی را نقل می‌کند[1].

باری از آنچه ذکر شد معلوم شد که داستان غدیر خمّ از مسلّمیّات و ضروریّات تاریخ است؛ و انکار آن در حکم إنکار خورشید بر فراز آسمان در روز روشن و هوای صاف و غیر غبار آلوده است، بطوری که حتّی متجدّدین از دانشمندان سنّی مذهب متعصّب مصری آن را قبول دارند؛ غایة الأمر چون روح نصب ولایت و امام را مُنافِی با دموکراسی مغرب پسند می‌دانند، آن را از جهت عمل و تطبیق خارجی نمی‌پسندند؛ و داستان رأی‌گیری و انتخاب امام را به صورت رأی

[1] «غایة المرام» ص ۱۰۳.

اکثریّت، موافق با روح دموکراسی می‌دانند.

أحمد أمین مصری در کتب خود: فَجْرُ الإسلام» و «ضُحَی الإسلام» و «ظُهْرُ الإسلام» از هیچگونه تهمت و اتّهام بر شیعه، و بر کتب شیعه و بر علمای شیعه خودداری نکرده است؛ و هر کس این کتب را ببیند از عناد و لجاج او مطّلع می‌شود؛ و لیکن مع‌ذلک داستان غدیر را إقرار و اعتراف دارد.

در کتاب «تفکّر نوین سیاسی إسلام» می‌گوید: أحمد أمین می‌کوشد تا یک بحث پیچیده، در مورد این نکات را با تحویل صُوَر خاصّ مذهب شیعه، در برابر مذهب سنّی به چهار اصل عمده ـ یعنی عصمت، مهدویّت، تقیّه و رجعت إمام ـ ساده نماید. در پسِ بیشتر ملاحظات أمین، در مورد این چهار مسئله معیارهائی از یک ذهن نوگرا و لیبرال وجود دارد. او به تئوری إمامت شیعه معترض است، نه ازاین‌جهت که به موثّق بودن حدیث غدیر معتقد نیست (که به إقرار خود او حتّی مورد قبول برخی از مورّخان سنّی نیز هست) بل بدین جهت که تصوّرات نوین دموکراسی را نقض می‌کند[1].

---

[1] «تفکّر نوین سیاسی اسلام»، تألیف دکتر حمید عنایت، در ترجمهٔ أبو طالب صارمی ص ۳۹.

شیخ محمّد عَبْدُه در «تفسیر المنار» نوشته سیّد محمّد رشید رضا گوید: امّا حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** را أحمد در «مسند» خود از حدیث برآء و بریدة؛ و تِرمذی و نَسائی و ضیآء در «مختارة» از حدیث زید بن أرقم و ابن ماجه از برآء آورده‌اند، و بعضی از أهل روایات آن را حدیث حسن شمرده‌اند، و ذهبی با این عبارت آن را از أحادیث صحیحه شمرده است؛ و نیز سند روایت کسانی را که در آن لفظ **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ** را إضافه کرده‌اند موثّق شمرده است.

و در روایت است که پیامبر مردم را مخاطب قرار داد، اصول دین را بیان کرد، و به أهل بیت خود توصیه نمود به این عبارت که: **إنِّ قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيْتِي، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهِمَا، فَإنَّهُمَا لَمْ - يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.**

اَللهُ مَوْلاَيَ، وَ أنَا وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ؛ ثُمَّ أخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ

فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ[1].

سپس بعد از بحث مختصری گوید: و أمّا حدیث (ولایت در روز غدیر) را ما قبول داریم و به آن هدایت می‌یابیم؛ ما ولایت علی را داریم و ولایت کسی را که ولایت علی را داشته باشد؛ و کسانی را که علی و أهل بیت را دشمن داشته باشند، دشمن داریم؛ و این ولایت را همانند ولایت رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم می‌شماریم؛ و ایمان داریم که عترت پیامبر هیچگاه با مفارقت کتابی که خداوند عزّوجلّ فرستاده است مجتمع نمی‌شوند، و اینکه کتاب و عترت دو خلیفه و یادگار پیغمبرند، و علاوه بر قصّهٔ غدیر ما از أحادیث صحیحهٔ دیگر نیز این مطلب را اثبات می‌کنیم. و بنابراین اگر عترت بر أمری از اُمور اتّفاق کردند، قبول داریم و پیروی می‌کنیم؛ و اگر در امری منازعه کردند ما آن امر را به خدا و رسول بر می‌گردانیم[2].

عناد سنّیهای غرب‌زده دربارهٔ حدیث غدیر

و با این همه أحوال، چون روح تبعیّت از إمام

---

[1] «تفسیر المنار» ج ٦ ص ٤٦٤ و ص ٤٦٥.

[2] «تفسیر المنار»، ج ٦ ص ٤٦٧.

معصوم منصوب از جانب خدا در آنها نیست فلهذا باز هم همان سقیفهٔ بنی ساعده، و خلافت خلفای غاصب را محترم می شمرد و از تیلاو و ؛دنرمش تصرنایو تبّحی انعمه بشیداحأ ریاس و مّخ ریدغ ی مع اجرإ هدرک الدیپقّح ی ویرپ زا ی زیرگ هار ات ؛دنهد دنشاب. ؟كَلِذَمُهَنِّیأَو

محمّد فَرِید وَجْدِی در این دوره «دائرة المعارف» خود که از هر موضوعی و حکمی، و از هر تاریخی، و مذهبی و واقعه و حادثه‌ای، و از هر إسمی و رسمی سخن به میان آورده است؛ و بحث کامل و وافی نموده؛ و حتّی در کلمهٔ خیار دو صفحه بحث کرده و از خیار چَنْبَر (خیار شَنْبَر) ده سطر آورده است از موضوع غدیر و داستان رسول اللَه و جُحفه و خطبه و روایت و حدیث ولایت، یک جمله نیاورده است، نه در مادّه غدر از غدیر خمّ بحث کرده است؛ و نه در ماده خَمَمَ از خُمّ سخنی گفته است؛ و نه در ولایت و خلافت ذکری از غدیر کرده است، فقط در

مادّه جَحَفَ گفته است: جحفه موضوعی است بین مکّه و مدینه.

در مادّه خلافت بیست و پنج صفحه[1] بحث می‌کند، و مفصّلاً از قضایای بعد از رحلت رسول خدا، و اجتماع أنصار در سقیفه بنی ساعده، و رفتن عمر و أبو بکر و أبو عبیده جرّاح در سقیفه، و بالأخره بیعت کردن با ابو بکر مفصّلاً بحث می‌کند، ولی یک جمله از حدیث غدیر، و یا روایت دیگری دربارهٔ خلافت و إمارت و وزارت و وصایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمی‌آورد؛ گویا أصلا چنین مطلبی در اسلام نبوده است. و در مادّهٔ ولایت سی و هفت صفحه[2] بحث مفصّل دارد؛ از طرق ارتباط أهل تصوّف، و فرق آنها بحث دارد، ولی حتّی یک جمله إشاره به حدیث ولایت و آیهٔ واقعه در قرآن کریم نمی‌کند؛ گویا ازاین‌جهت پیغمبر اسلام، پیغمبر نبوده است، و علیّ بن أبی‌طالب جزو أمّت نبوده است.

آنگاه در مواقع مختلف از انتخاب خلیفه و دموکراسی إسلام بحث دارد، و به هر قسم که ممکن است می‌کوشد تا آیات و روایات و منهاج رسول اللَه و سیرهٔ مُسلمین را بر أصل دموکراسی

---

[1] «دائرة المعارف وجدی» ج ۳، ص ۷۴۳ تا ص ۷۶۸.

[2] «دائرة المعارف وجدی» ج ۱۰ ص ۸۱۱ تا ص ۸۴۸.

غرب تطبیق دهد؛ و شاید خودش چنین می‌پنداشته است که می‌خواهد به اسلام و قرآن کمک و معاونتی نماید و آن را از نقیصهٔ نصب إمام و معرّفی ولایت بیرون آورد.

و با اینکه به اشتباههای عمر و أبو بکر و عثمان اعتراف می‌کند؛ و دربارهٔ عثمان جدّاً از او انتقاد می‌کند؛ و دربارهٔ نپذیرفتن پیشنهاد استعفای از خلافت که به او شد او را مسئول می‌داند؛ و علی علیه السّلام را تبجیل و تعظیم می‌کند، مع‌ذلک حاضر نمی‌شود دست از دین آباء و نیاکان خود بردارد، و صریحا به مکتب تشیّع بپیوندد، فلهذا آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾[1]، به طور روشن و واضح، حال آنها و تقلید کورکورانه از نیاکانشان را بیان می‌کند.

در مادّهٔ فَرَقَ که در فِرَق واقعهٔ در اسلام بحث می‌شد، و اعتراف به مخالفت عُمَر با رسول خدا در آوردن دوات و کاغذ در مرض موت می‌شد و به

---

[1] آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤۳: زخرف: «ما پدران خود را بر آئین و عقائدی یافتیم، و ما از روش آنها پیروی می‌کنیم».

مخالفت او با جَیْش اُسامه می‌به‌ف‌اترعا و ؛دنک

ه‌ک رمَعُ راتفگ: لَاَقْ نْمَ: یِفْیَسِبِ هُتْلَتَقَ تَامَ الدَّمَحُ نَّإ[1]

می وبأ تماما رمأ و هفیقس‌ه‌ب ف‌اترعا و ؛دیمانبکر و

بیعت عمر و گفتار او که: أَلاَ إِنَّ بَیْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا، فَمَنْ أَعَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ، فَأَيُّمَا رَجُلٍ بَايَعَ رَجُلًا مِنْ غَيْرِ مَشْوَرَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُمَا جَدِيرَانِ أَنْ يُقْتَلاَ؛[2] و اعتراف به دعوای حضرت فاطمه فدك را؛

و اعتراف به جنگ أبو بکر با مانعین زکوة می و ؛دنک

امنگ و ایاطخ و تمقز زا كیایکیه‌لمجاب ار نمثع یاه

یمدرمش، یم سپسدیوگ: یارب اهراک نیا مامتـ

تسا مدشع قاو ینملسم تحلصم، ابدیابت فلاخ و

[3]دشابم درم یأر و باختنا.

و بعدا می‌گوید: و بالجمله **كَانَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ**

---

[1] «هر کس بگوید: محمّد مرده است، من او را با شمشیرم می‌کشم».

[2] «آگاه باشید که بیعت با ابو بکر بدون نظر و تدبیر و استحکام بود، و سرسری صورت گرفت لیکن خداوند مردم را از شر آثار و عواقب آن حفظ کرد. پس هر کس بخواهد همانند آن بیعت با کسی بیعت کند، او را بکشید! هر مردی که بدون مشورت مسلمین با دیگری بیعت کند آن دو نفر سزاوارند که کشته شوند».

[3] «دائرة المعارف وجدی» ج ۷ ص ۲۱۸ به بعد.

وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ ـ الکلام[1].

آیا این مرد دانشمند، به کُتُب روایات و سنن و تاریخ وارد نبوده است؟ آیا أحادیث غدیر را در این کتب مفصّله که ما نمونه‌ای از آن را در اینجا ذکر کردیم ندیده است؟ آیا قضاوت یکطرفه بنابر أصل دموکراسی و حرّیّت این إجازه را می‌دهد که از حدیث مسلّم و متواتری چشم پوشید، و آن را نسیا منسیّا گرفت؟

آنچه مسلّم است گناه این جیل از مسلمین که دنبال باطل می‌روند، و از حقّ إعراض می‌کنند، به گردن این گونه دانشمندانی است که تاریخ صحیح را با آراء خود مشوب می‌کنند، آنگاه آن تاریخ مَشُوب را تحویل جامعه و عوام می‌دهند.

این مساکین که با این صحنه‌سازی‌ها می‌خواهند خلافت أبوبکر را بر اساس دموکراسی جلوه دهند، و پایه‌های مَذْهَب خود را استوار کنند، در خلافت عمر که به نظریّه استبدادیّهٔ شخصیّهٔ ابو بکر صورت گرفت چه می‌گویند؟ و در خلافت عثمان که به نظریّه استبدادیّهٔ شخصیّهٔ عمر صورت گرفت چه می‌گویند؟ آیا در

---

[1] همین کتاب ص ۲۲۲.

انتخاب عُمَر و یا در انتخاب عثمان مشورت با عموم مسلمین صورت گرفت؟

از آنچه ما در اینجا بیان کردیم روشن می دوشد ریدغ ثیدح ءافتخا و ءافخِا سّرِ هکچه بوده است؟ حدیث غدیر دیگر مجال تروّی و تأمّل به کسی نمی ؛دهد تفگ هفینح وبأ هک روط ناهم و: ٲبِه اورُّقُتَ لا مْکومُصِخَفا! لیع نارالدفرط هک دینکن آه بف اترعا» ی م بولغم ثیدح نآ اب ار ماشدننک» هراچ هار سپ ؛ تسا ریدغ ثیدح ندومنی فخ، یِراَخبُ هک نانچهمو مُسْلِم در صِحَاح خود نیاورده‌ی م الذهلف ؛دنا مینیب هک اریز تسا رتبرتعم تّنسل هأ دزن رد ود نیا حامحص هیاپمکمح ار نّنست یاهی م رت و تقو یافلاخ و ؛دنک باتک ود نیا اب دوخ تسایس ساسأ رب نامز ماّکح دنترکیدزن.

بُخَارِی و مُسْلِم أحادیث مهدی قائم آل محمّد را نیز نیاورده‌اند، و بکلّی از آن چشم پوشیده‌اند. ولیکن چهار صحیح دیگر آنان: نَسَائی، أحْمد حَنْبَل، تِرْمَذی، و ابن مَاجَة هم حدیث غدیر و هم حدیث مهدی آل محمّد را با سندهای صحیح

بیان کرده‌اند. و لیکن نقّادان سیره و تاریخ؛ و حتّی مستشرقین بی‌طرف تصریح کرده‌اند که طبق منطق و نظریّه اسلام، حقّ با علیّ بن أبی‌طالب بوده است، و او را از این حقّ محروم کرده‌اند.

خضوع أجانب در برابر شخصیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

جُورْجْ سَجْعَان جُرْدَاق مسیحی می‌گوید: «در پیشگاه حقیقت و تاریخ برابر است چه این مرد را بشناسی و چه نشناسی! زیرا حقیقت و تاریخ گواهی می‌دهد که او عنصر بی‌پایان فضیلت، شهید و سالار شهیدان، ندای عدالت انسانی، و شخصیّت جاودانهٔ شرق است.

ای جهان چه می‌شد اگر همهٔ نیروهایت را در هم می‌فشردی، و در هر روزگاری شخصیّتی مانند علی علیه السّلام با آن عقل، و قلب، و زبان، و شمشیر، نمودار می‌کردی؟

مَاذَا عَلَيْكِ يَا دُنْيَا لَوْ حَشَدْتِ قُوَاكِ فَأَعْطَيْتِ فِی كُلِّ زَمَانٍ عَلِيًّا بِعَقْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ ذِی فَقَارِهِ»؟!

فُؤاد جُرْدَاق مسیحی می‌گوید: «هرگاه دشواری‌های زندگی به من روی آورند، چون بخواهم از رنج روزگار آسوده شوم به آستان علی

علیه السّلام از اندوه خود پناه می‌برم، زیرا او پناهگاه هر ماتمی است، او بر ستمکاران همچون رعد، و بر

شکست‌خوردگان یاوری دلسوز و مشفق است».

شِبْلِی شُمَیِّل ماتریالیست معروف مصری می‌گوید: «علی علیه السّلام بزرگ بزرگان جهان، و تنها نسخهٔ منحصر به فردی است که در گذشته و حال، شرق و غرب جهان، نمونه‌ای مانند او را ندیده است».

دشمنان ولایت و أهل بیت با تمام قوا کوشیدند تا آثار طهارت را از روی زمین بردارند. راویان حدیث ولایت را در هر گوشه و کنار جهان، در زیر هر سنگی به دست می‌آوردند می‌کشتند، اسم علی و نام علی هم جُرْم بود؛ یکسره تودهٔ امّت را به بربریّت و جاهلیّت قبل از إسلام یعنی به اسلام منهای عرفان، به إسلام منهای معنی و معنویّت، به إسلام بدون ربط با عالم ملکوت، با پیغمبر بدون علیّ بن أبی‌طالب، با قرآن بدون محتوی و تفسیر و بیان سوق دادند. تا به جائی که چون مردی را که نامش علی بود، نزد حجّاج بن یوسف ثقفی آوردند و حجّاج از نام او پرسید، گفت: پدر و مادرم مرا عاقّ کردند که نام مرا علی گذاردند.

کتاب الإمَامَة و السِّیَاسة و یَنَابِیعُ المَوَدَّة ممنوع بود

و همان طور که دیدیم ابن حَجَر هَیْتَمی

صاحب «صَوَاعِقِ مُحْرِقَه» به ابن قُتَیْبة دینوری صاحب کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» اعتراض دارد که چرا این مرد با این جلالت علمی و عظمت فرهنگی اسلامی، أخباری را در کتب خود آورده است که موجب تنقیص مقام صحابه، و مشاجره بین عوام، و اطّلاع عامّه بر اموری می‌شود که نباید بشود؟ و همیشه بر علما فرض و واجب است که حقائق را آن‌طور که هست نگویند؛ زیرا مستمسک دست عوام می‌شود، و در این صورت بهتر است که مطالبی را بیان کرد که موجب تشویش ذهن و خاطر تودهٔ امّت نشود[1].

آری چون نه در جلالت ابن قُتَیْبه در نظر خودشان، و نه استناد کتاب«الإمَامَةُ وَالسِّیَاسَةُ» به او نمی توانستند تشکیک کنند، فلهذا به عنوان دلسوزی امّت درد دل نموده، و از ابن قُتَیْبة شکوه و گلایه دارند. و گرنه به آسانی، یا إنکار جلالت و عظمت او را در تاریخ می‌نمودند، و یا صریحاً استناد این کتاب را به او انکار می‌کردند!

---

[1] در کتاب «تطهیر اللّسان» که در حاشیهٔ «صواعق مُحرقه» طبع شده است در ص ٩٤، و ما مطالب او را در حاشیهٔ ص ١٣٤ از همین جلد از کتاب «إمام‌شناسی» آوردیم.

«الإمَامَةُ وَالسِّيَاسة» کتابی است از عامّه که از نقطه‌نظر صحّت، و از جهت قدمت نظیر او در کتب عامّه نیست. مؤلّف او: أبی محمّد عبد اللَه بن مسلم دینوری متوفّی در سنهٔ ۲۷۰ هجری است.

محمّد فرید وجدی بعد از آنکه قدری از قضایای سقیفه را بیان می‌کند، می‌گوید: این مختصری بود از آنچه علاّمهٔ دینوری در کتاب خود: «الإمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ» تفصیلا آورده است[1].

و پس از آنکه خطبهٔ أبو بکر را در سقیفهٔ بنی ساعده نقل می‌کند، و در پاورقی می‌گوید: این خطبه را از کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ» أبی محمّد عبد اللَه بن مسلم دینوری متوفّی در سنهٔ ۲۷۰ هجری نقل کردیم، سپس در متن مطالب می‌گوید: و این کتابی که ما این خطبه را از آن نقل کردیم از قدیم‌ترین کتب و از موثّق‌ترین آنها است، که در مسائل خلافت اسلامی نوشته شده است[2].

و چون نتوانستند مطالب این کتاب را إنکار کنند، آن را از کتب ممنوعه إعلام کردند. این کتاب و کتاب «ینابیع المَودّة» قُندوزی حَنَفی، از یکصد سال پیش که طبع در این نواحی رائج شد

---

[1] «دائرة المعارف وجدی» ج ۳، ص ۷٤٥.

[2] همین کتاب، ص ۷٤۹.

و به طبع رسید، در کشور عثمانی (ترکیّه امروز) و در عراق ممنوع بود، و لیکن رفته رفته در این سنوات اخیر به علّت زیاد شدن نسخه‌های آن در دست مردم و در کتابخانه‌ها نتوانستند از خرید و فروش آن جلوگیری کنند.

در کتاب «الإمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ» از امتناع أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بیعت، و از تحصّن زُبَیر و مِقْداد و سَلْمان و غیرهم به خانهٔ فاطمه علیها السّلام، و از بردن أمیرالمؤمنین به مسجد، و از رفتن حضرت فاطمه به دنبال او، و از پناه بردن آن حضرت به قبر رسول خدا، و از استنصار آن حضرت بوسیله فاطمه ـ سلام اللَه علیها ـ از مهاجر و انصار مطالبی وارد است.

مخالفان ولایت با این همه ستم‌ها و اذیّت‌ها به مقام ولایت، و با این همه کوشش‌ها برای إخفاء ولایت، شگفتا که بر خود ستم کردند، که از این آبشخوار

حقیقت خود را محروم، و چون خفّاش از شعاع جهانتاب آفتاب بی‌نصب نمودند، وگرنه مگر می‌شود روی آفتاب را پوشانید «شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد».

مُحبّان و دوستداران و عاشقان و مشتاقان ولایت، هر زمان از زمان خود آن حضرت تا به حال جیلاً بَعْدَ جیلٍ وَ قَرْناً بَعْدَ قَرْن با تحمّل شکنجه و اه س‌بح و اهرازآاه، هیلع ینمؤملایرمأ دمامح و حئالدم رّاتمَثْیَم و ی‌رَجَهدْیشَرُ نوچهمه‌چرگدنتفگار ملاسّدلا نداد ناج لاح رد راد زارفرب. مدیصقابَطخُ و ارَعشُاه هبطخ و دنتفگدندناوخ اه، م ار دوخ لی‌سند ره ودیون نسل آینده می‌دندیناسر مدنیآ ل‌سند هب و دندید، هِلِفَ نادرم دازآ مانه‌حولسر لی‌ع مانزورما رُکشُلااُهَلَ وَ لُمْمَلْحا ت‌سا ناهج، یرغ ب‌تاکم یّتح ب‌تاکم ئمه رد و ی‌ملاسا، شی‌نم ـ گ‌رزب و ی‌راوگرزب تهج زا، و تّیصخشتمظع، هبب‌لاطبأ ن‌بلّی‌عه‌بی‌درم دازآ و ح‌ا مدیدترام می‌دنرگن، اج ره رد وا نایعیش و دنتسه وا ب‌تکمع‌باته‌کدنزارفسر. ربارب رد نافلاخ و ی‌مرب نآ زا هدرپ هتسویپ مّلسم خیراتهکتی‌ایانجدراد،

نایاوشیپ حئابق و نعاطم نادرک یفخه بدنمزایز یمئاد یم دوخدوربلاابحاضتقا و یئاوسر ادابمه کدنشاب، و ادبًامّلسم نکیلنند با تحلیل و تنقید و بیان تاریخ و بَحث و نقد آزاد در برابر حوادث که امروز در دنیا رایج شده است کار از کار گذشته و این پنهان کردن زجاه دروآدهاوخذرابه بی زیچ ی ئاوسر.

قصیدهٔ کُمَیت شاعر أهل بیت دربارهٔ حدیث غدیر

کُمَیْتِ شَاعِر در «هَاشِمیَّات» خود قدم بزرگی در إحیاء تاریخ أهل بیت برداشته است، و چون میلادش در سنهٔ ٦٠ و وفاتش در سنه ١٢٦ هجری است؛ درست زمانش مطابق زمان إمام زین العابدین و حضرت باقر ـ سلام اللَه علیهما ـ بوده؛ و در کوران شدّت خلفای بنی امیّه می‌زیسته است. با تحمّل رنجها و حبس‌ها و آزارها از گفتن قصائد دریغ نکرد و در افشای جُرم مخالفان و بیان مظلومیّت أهل بیت داد سخن داده است. و در اشعاری که به عنوان غدیر خمّ سروده است از ولایت و لزوم پیروی از آن سخن گفته است. ما در اینجا بعضی از ابیات عینیّه او را می‌آوریم:

۱ ـ «و در روزی که از درخت‌ها سایبان درست کردند، از درختان غدیر خمّ، رسول خدا صلی اللَه علیه و آله ولایت علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را بر مردم آشکارا نمود، اگر مورد قبول واقع می‌شد و پیروی می‌شد.

۲ ـ و لیکن مردان از قوم، آن ولایت را مبایعه کردند؛ و به دادوستد و خرید و فروش آن پرداختند، و من هیچگاه ندیده‌ام أمر بزرگی

همانند ولایت، مورد مبایعه قرار گیرد؛ و مبیع واقع شود.

۳ ـ و من لعنت و تبرّی خود را بدین مبایعه نمی‌رسانم؛ و لیکن اوّل آن مردان بدین مبایعه کار زشتی انجام داد.

٤ ـ و بدین عمل، نزدیکترین آنها به عدالت به سوی جور و ستم کشیده شد، و نگهبان‌ترین آنها، خراب کننده و ضایع کننده شد.

٥ ـ أمر و فرمان رهبرشان علی را گم کردند و ضایع نمودند پس گمراه شدند؛ أمر آن کسی را که در حادثات جهان از همهٔ افراد سعه و گشایشش استوارتر و محکم‌تر بود.

٦ ـ حقّ او را عمداً به مرحله نسیان سپردند، و بر او ستم کردند، بدون آنکه قصاص و خونی از او طلب داشته باشند؛ با آنکه او رئیس و سرپرست و قیّم ایشان بود.

۷ ـ پس بگو به بنی امیّه هر جا که باشند ـ و اگر چه از شمشیر آبدار و برهنهٔ ایشان بترسی، و از قطعه قطعه شدن بیم داشته باشی! ـ:

۸ ـ إی افّ باد بر آن روزگاری که من در آن بوده باشم و مطیع و منقاد شما باشم و از نبرد و کارزار با شما احساس ثقل و سنگینی بنمایم.

۹ ـ خداوند گرسنه گرداند کسی را که شما سیر کرده‌اید! و سیر کند کسی را که از جور و ستم شما گرسنه شده است!

۱۰ و ۱۱ ـ و پیوسته آن فرد از امّت خود را که سیاست مردم را در دست گرفته، و متهتّک و خبیث و منعزل از مقامی است که عهده‌دار شده است، در صورتی که سیاست او مورد پسند مردم باشد، لعنت می‌فرستد، و ندای دور باش می‌زند، آن مرد هاشمی که همچون باران بهاری برای امّت خود حیات‌بخش است.

۱۲ ـ آن هاشمی که همچون شیر نر در معارک و مشاهد نبرد بدون سقوط و اضطراب، برای برپاداشتن مردم جهان نیرومند و تواناست.

۱۳ ـ و پیوسته امور امّت را برپا می‌دارد، و از حریم امّت دفاع می‌کند، و همواره زمین‌های خشک و لم یزرع حیاتی امّت را به زمین‌های آباد و پربهره معنوی و حیاتی در می‌آورد».

دربارهٔ قصائد هاشمیّاتِ کُمَیت

أبو الفتوح رازی گوید: از کُمَیت روایت است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در خواب دیدم، به من فرمود: آن قصیده عَینیّهٔ خود را برای من بخوان! و من شروع کردم به خواندن آن؛ تا رسیدم به این بیت:

حضرت فرمود: **صَدَقْتَ**، راست گفتی! آنگاه خود آن حضرت این بیت را انشاد کردند:

«و من هیچوقت همانند آن روز، روزی را ندیده‌ام؛ و هیچگاه همانند آن حقّ، حقّی را ندیده‌ام که ضایع شود».

و در کتاب «الصّراط المستقیم» بَیاضِی عاملی آورده است که: پسر کمیت، پیغمبر اکرم صلی اللَه علیه و آله را در خواب دید. حضرت به او گفتند: برای من قصیده عَینیّهٔ پدرت را بخوان! و من خواندم و چون رسیدم به این بیت: وَ یَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِیرِ خُمٍّ، حضرت رسول اللَه گریه شدیدی کردند و گفتند: **صَدَقَ أَبُوكَ رحمه اللَه؛ إی وَاللَهِ، لَمْ أَرَ مَثْلَهُ حَقًّا أُضِیعَا**[1].

«پدرت راست گفت: خداوند رحمتش کند؛ آری سوگند به خدا. من همانند آن حقّ، حقّی را ندیدم که ضایع شود».

گویند: أوّلین قصیده‌ای که کُمیَت گفت: از هاشمیّات، این قصیده بود:

۲

[1] «الغدیر» ج ۲، مختصری از ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۳.

تا آنکه می‌گوید:

و تا آنکه می‌گوید:

و تا آنکه می‌گوید:

۱ ـ «من به فرح و سرور در آمدم، و خوشحالی من به جهت میل به زنان سیمین بدن نبود، و نه از روی بازی. مگر کسی که از سر و صورتش موی سپید بالا آمده است، بازی می‌کند؟!

۲ ـ و دل و هوای مرا به خود نَرُبود خانه‌ای، و نه آثار منزل کهنه و خرابی که از محبوبه‌های

دیرین در خیال داشتم؛ و نه مرا بُنِ انگشتان زینت‌شدهٔ به خضاب نیز به اهتزاز و طرب در نیاورد.

۳ ـ و نیستم از کسانی که هَمّ و إرادهٔ غیبی او، مرغهای سانِحَه (از طرف چپ به راست حرکت کننده که به آن فال نیک می‌زدند) و مرغهای بارِحَه (از راست به چپ حرکت کننده که به آن فال شوم می‌زدند) را شبانگاه به حرکت درآورد؛ خواه حیوان درست شاخ از جلوی من عبور کند؛ خواه حیوان شاخ شکسته.

٤ ـ و لیکن میل و هوای من به سوی أهل فضیلت‌ها و صاحبان تقوی و پاکی است؛ آنان که بهترین پسران حوّاء هستند؛ و خیر همیشه مطلوب است.

۵ ـ به سوی أفراد سپید سیمای روشن چهره، آنان که در مصائب و شدائدی که به من روی می‌آورد به محبّت ایشان به خداوند تقرّب می‌جویم.

٦ ـ آنان بنی هاشم، قوم پیغمبرند که من مراراً و کراراً به جهت ایشان راضی شده‌ام، و از برای ایشان به غضب در آمده‌ام.

۷ ـ من از روی مودّت، بال خودم را برای ایشان پائین کشیدم به سوی پهلو و جائی که دو جانب و دو سوی آن أهلیّت داشت و وسعت و

گشایش داشت.

۸ ـ و من دوستدار ایشان بودم؛ و از این جمعیّت و آن جمعیّت پیوسته مورد مذمّت و غضب قرار می‌گرفتم.

۹ ـ و پیوسته تیر می‌خوردم از جانب دشمنان؛ و تیر می‌زدم به کسانی که با آنها عداوت داشتند؛ و من پیوسته دربارهٔ حمایت از آنها مورد اذیّت واقع می‌شدم؛ و مورد سرزنش و ملامت قرار می‌گرفتم.

۱۰ ـ و بنابراین من پیروی و متابعتی غیر از پیروی آل أحمد ندارم؛ و من غیر از پیروی از مذهب حقّ مذهبی ندارم.

۱۱ ـ به کدام آیه و یا به کدام سُنَّتی، تو محبّت آنها را برای من عار و ننگ می‌دانی؟! و مرا ننگین می‌پنداری؟!

۱۲ ـ ما برای شما أهل بیت در سورهٔ آل حم آیه‌ای پیدا کرده‌ایم که معنا و تفسیر آن را افراد متّقی و دانشمند می‌دانند.

۱۳ ـ بر کدام جُرمی و یا بر کدام سیره‌ای، من باید در مَدح و ثنای آنان مورد تعدّی واقع شوم، و به من دروغ نسبت دهند؟

۱٤ ـ آیا نمی‌بینی مرا که در محبّت آل محمّد همیشه صبحگاهان و شبانگاهان، از روی وحشت و ترس از دستگیری دشمن به این طرف و آن طرف می‌روم؟

۱۵ ـ جماعتی به محبّت آل محمّد مرا تکفیر کردند و جماعتی گفتند: گنهکار و معصیت‌کار است.

۱٦ ـ پس اگر ولایت برای هیچ طائفه‌ای سوای قریش صلاحیّت ندارد پس ذَوِی القُربای پیامبر أحقّ و أولی هستند از سائر قریش.

۱۷ ـ می‌گویند: ولایت ارث برده نمی‌شود؛ و اگر ارث برده نمی‌شد آن‌قدر دائره‌اش اتّساع داشت که به طائفه بَکیل و أرْحَب هم می‌رسید پس شما چرا به خود اختصاص داده‌اید»؟!

درس صد و دوّم تا صد و پنجم: در تفسیر و مفاد مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ

درس ۱۰۲ تا ۱۰۵

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وصلّى اللَه على مُحَمَّد و آله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه على أعدآئِهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدِّين؛ ولاحول و لا قوّة إلّاَ باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾[1].

«امروز ناامید شده‌اند آنان که کافر شده‌اند از دین شما! بنابراین از آنها نترسید؛ و از من بترسید! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم، و

[1] میانهٔ آیهٔ سوم از سورهٔ مائده پنجمین سوره از قرآن کریم.

راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد»!

ما که بحمد اللَه تعالی از بحث در سند حدیث ولایت در روز عید غدیر: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** فارغ شدیم؛ اینک در معنای مَوْلی و مُفاد متنِ این حدیث، و وجوب إطاعت امّت از حضرت مولی الموحّدین ـ علیه صلوات اللَه و صلوات ملائکته المقرّبین و أنبیائه المرسلین ـ می‌پردازیم.

در «مناقب» ابن شهرآشوب از ابو الحسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در نامه‌ای به آن حضرت نوشت:

یَا أبَا الْحَسَنِ! إنَّ فَضَائِلَ کَثِیرًا: کَانَ أبِی سَیِّدًا فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ صِرْتُ مَلِکًا فِی الإسْلاَمِ، وَ أَنَا صِهْرُ رَسُولِ اللَهِ، وَ خَالُ الْمُؤْمِنِینَ، وَ کَاتِبُ الْوَحْیِ!

«ای أبو الحسن! من دارای فضیلت‌های بسیاری هستم: پدر من در زمان

جاهليّت بزرگ قوم بود، و خود من در زمان إسلام پادشاه شده‌ام، و من رابطه خويشاوندی سببی و دامادی رسول اللَه را با خود دارم، و من دائی مؤمنان هستم[1]، و من نويسنده وحی رسول خدا می‌باشم.

أشعار غديريّهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام در نامهٔ مكتوب به معاويه

فَلَمَّا قَرَأَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ الْكِتَابِ، قَالَ: **أَبَا الْفَضَائِلِ يَفْخَرُ عَلَيْنَا ابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ؟ اُكْتُبْ يَا غُلَامُ:**

[1] چون أم حبيبه: دختر أبو سفيان و خواهر معاويه، يكی از زنهای رسول الله بوده است؛ و طبق آيهٔ شريفهٔ: ﴿وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ﴾ زنهای رسول خدا مادرهای مؤمنان به شمار می‌آيند؛ فلهذا از نسبت أم المؤمنين كه برای أم حبيبه خواهر معاويه بود نسبتی برای خود ساخته و پرداخته و در شام خود را به خال المؤمنين ملقب نمود؛ يعنی دائی مؤمنان.

«چون حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نامه را خواندند؛ گفتند: این پسر خورندهٔ جگرها (هند مادرش که در روز اُحُد، جگر حضرت حمزه سیّدالشُّهداء با سایر أجزاء مُثْله‌اش را گردن‌بند کرده، و به گردنش آویخت؛ و جگر آن حضرت را جوید و خورد) با فضائل می‌خواهد بر ما افتخار کند؟

ای جوان بنویس برای او:

۱ ـ محمّدِ پیامبر برادر من است، و نسبت من با او همچون نسبت دو ساقی است که از یک ریشه روئیده شده باشد؛ و حمزه سیّد و سالار شهیدان عموی من است.

۲ ـ و جعفر طیّار که پیوسته با فرشتگان در حال طیران و پرواز، روز می‌کند و شب می‌کند پسر مادر من است.

۳ ـ و دختر محمّد مایهٔ آرامش و انس من، و حلیله و زوجه من است؛ که گوشت او با خون و گوشت من آمیخته شده است.

٤ ـ و دو نوادهٔ دختری پیامبر، دو پسر من هستند؛ پس کدام یک از شما سهمیّه‌ای مانند سهمیّهٔ من دارد؟!

٥ ـ من در إسلام آوردن از همه شما امّت، گوی سبقت را ربودم؛ با مراتب فهم و علمی که در همان زمان کودکی داشتم.

٦ ـ پس ولایت خود را رسول خدا در روز غدیر خمّ برای من بر شما واجب و لازم کرد.

۷ ـ پس إی وای، سپس وای، پس از آن وای بر کسی که فردای قیامت خداوند را با ستم نمودن به من ملاقات کند»!

چون معاویه این نامه را خواند، گفت: إی غلام آن را پاره کن! برای آنکه أهل شام آن را نخوانند و به علیّ بن أبی‌طالب گرایش پیدا نکنند![1]

---

[1] «مناقب ابن شهرآشوب» ج ۱ ص ۳٥٦ طبع سنگی؛ و «معجم الادباء» ج ١٤ ص ٤٨؛ و «البداية و النهاية» ج ۸، ص ۸ و ص ۹.

در این أبیات می‌بینیم حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام استشهاد به حدیث غدیر کرده‌اند، و وجوب ولایت خود را بر امّت، از لفظ **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** استخراج کرده‌اند؛ پس ولایت آن حضرت بر همهٔ امّت واجب است که موجب إمامت و إمارت و استخلاف می‌باشد.

اُمَّت إسلام این اشعار را از آن حضرت تلقّی به قبول کرده‌اند، و همگی بر روایت آن، از آن حضرت تسالم دارند. مطلبی که هست هر عالمی چند بیتی از آن را

و در «فرائد السّمطَین» ج ۱، باب ۷۰ ص ٤٢٧ این أبیات را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است؛ و در ابتداء آن گفته است که: چون حضرت نامهٔ معاویه را قرائت کردند گفتند: أبالفضل یفخر عَلَیّ ابن آکلة الأکباد؟ اُکتُب الیه یا قنبر: إنّ لی سُیوفًا بدریّة، و سهامًا هاشمیّة، قد عرفت مواضع نصالها فی أقاربک و عشائرک یوم بدر؛ وما هی من الظالمین ببعید (ثم قال له: اکتب: محمد النّبی، الخ).

و «احتجاج» شیخ طبرسی طبع نجف، ج ۱ ص ٢٦٥ و ص ٢٦٦.

در بحثی که مورد استشهاد و نظر او بوده آورده است؛ بعضی از جهت صهریّت و بعضی در نسب؛ و بعضی در سبقت إسلام؛ و بعضی در ولایت غدیر خمّ.

از علمای معاریف شیعه کسانی که در کتب خود آورده‌اند، عبارتند از: شیخ مفید، و کراجُکی، و فتّال نیشابوری، و ابو منصور طَبَرْسی، و ابن شهرآشوب، و إربلی، و ابن سنجر نخجوانی، و علی بیاضی، و مجلسی دوّم، و سیّد علیخان مَدَنی، و ابو الحسن شریف. و از علمای عامّه، بیهقی همهٔ آن را آورده و گفته است: حفظ این اشعار برای هر کس که ولایت علی را دارد واجب است، برای آنکه مفاخر علی را در اسلام بداند.

و دیگر حافظ زید بن حسن کِنْدی حنفی، و یاقوت حَمَوی، و محمّدبن طلحهٔ شافعی، و یوسف بن محمّد مالکی معروف به ابن الشَّیْخ، و سبط ابن جوزی، و ابن أبی الحدید، و محمّدبن یوسف کنجی شافعی، و سعید الدّین فَرْغَانی، و شیخ الاسلام حَمُّوئی، و أبوالفداء، و محمّد بن یوسف زَرَندی، و ابن کثیر شامی، و خواجه پارسا، و ابن صَبَّاغ مالکی، و خواندمیر، و ابن حَجَر هَیْتَمی، و متّقی هندی، و اسحاقی، و حَلَبی

شافعی، و شبراوی شافعی، و سیّد أحمد قادین خوانی، و سیّد محمود آلوسی، و قُنْدُوزی، و سیّد أحمد زَینی دَحْلان، و محمّد حبیب اللَه شنقیطی مالکی[1].

استفادهٔ امامت از أشعار حسَّان و کُمَیت

و در أشعار حسّان بن ثابت دیدیم که چگونه ولایت را به معنای إمامت و رهبری و پیشوائی گرفته است. و بعد از آنکه می‌گوید:

به دنبال آن متفرّع می‌کند:

یعنی لازمهٔ ولایت، بودن امامت و هدایت مردم است؛ و این دو معنی متلازمان می‌باشند.

و حسَّان بن ثابت از أعراب محض بوده[2]؛ و در شناسائی لغت و تفسیر قرآن،

---

[1] از «الغدیر» ج ۲، ص ۲٦ تا ص ۳۰ به الفاظ اسامی مؤلّفین فقط اکتفا شده است.

[2] نَسَب او را أبو الفرج اصفهانی در «أغانی» طبع ساسی ج ٤ ص ۳ این‌طور ذکر کرده است: حسّان بن ثابت بن المنذربن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ بن عَمرو بن مالک بن النّجار و هو تیم اللَه بن ثَعْلبة بن عمرو بن الخزرج بن حارثة بن ثعلبة وهو العنقآء ـ بن عمرو(و إنّما سمّی العنقآء لطول عُنُقه) و عمرو ـ هومز یقیآء ـ بن عامر بن ماءِ السَّماء بن حارثة الغِطْریف بن أمرئ القیس البطریق بن ثعلبة البهلول بن مازن بن الأزد و هو ذری ـ و قیل: ذرآء ممدود ـ بن الغوث ابن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

أهل ادبیّت در تفاسیر و کتب نحویّه و بلاغت به أشعار او استناد می‌کنند. آنگاه چگونه متصوّر است که این تفریع را بر غیر معنای لغوی و متفاهم عرفی کرده باشد؟ با آنکه قول او حجّت و استشهاد به اشعار او، در نزد أهل أدب قاطع عذر است.

و در أشعار کُمَیْت نیز دیدیم که از حدیث ولایت در روز غدیر استفادهٔ ریاست و حکومت و امامت کرده است، آنجا که گوید:

چون این وجوب إطاعت مبتنی بر ولایت، از حدیث رسول الله: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** استخراج شده است، پس معنای ولایت، و یا به عبارت بهتر لازمه ولایت، وجوب إطاعت است که مبنی بر ریاست و إمارت و إمامت است.

کُمَیت از شعرای عرب و أصلاً عرب و در عربیّت أصالت دارد[1]؛ و همانند حسّان در لغت و

---

[1] در «أغانی» ج ۱۵ ص ۱۰۸ نسب او را این‌طور ذکر کرده است: هو الکمیت بن زید بن خنیس بن مخالد بن وهیب بن عمرو بن سبیع ـ و قیل: الکمیت بن زید بن خنیس بن مخالد بن ذؤیبة بن قیس بن عمرو بن سبیع ـ بن مالک بن سعدبن‌ثعلبة بن دودان بن‌أسدبن‌خزیمةبن مدرکة بن الیاس‌بن‌مُضَربن نزار. و در تعلیقه از «مؤتلف و مختلف» آمدی نقل کرده است که مسمّای به اسم کُمیت در میان شعراء سه نفر بوده است که از بنی اسد بوده‌اند: أوّل ایشان: کمیت أکبر فرزند ثعلبة بن نوفل بن فضلة بن الاشتر بن جحوان بن فقعس. دوّم: کمیت پسر معروف بن کمیت أکبر، و سوّم: کمیت بن زید بن

عربیّت و فهم معانی و آیات قرآن و اشعار و خطبه‌های عرب، از کلام او استفاده می‌کنند، و به عنوان استشهاد دلیل می‌گیرند.

آنگاه چگونه متصوّر است که چنین شخصی که حاقّ عربیّت است، با جلالت و عظمت او در لغت و عربیّت عبارتی و یا کلمه‌ای را در جای خود استعمال نکند، و در جائی دیگر استعمال کند که هیچوقت استعمال نشده است و

خنیس است که مورد بحث ماست.

قبل از او استعمال نکرده‌اند؟ و اگر بنا بشود استعمال کلمه‌ای در غیر معنای حاقّ و أصلی خود صحیح باشد، برای همه صحیح است؛ و هر خطیب و شاعری می‌تواند بدون نصب قرینه ألفاظ را در غیر معانی حقیقی خود به کار برد؛ و در این صورت لغت و شعر و ادبیّت به کلّی ضایع و فاسد خواهد شد، و دیگر ما برای فهم معانی ألفاظ از کلام بلغاء و فصحاء، هیچ راهی نداریم.

أشعار قیس بن سعد بن عبادة در حدیث غدیر

و از جمله اشعاری که از أصحاب رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در حدیث غدیر، و دلالت آن بر امامت آن حضرت و وجوب إطاعت امّت از آن حضرت دارد، أبیات صحابی معروف و عظیم القدر و جلیل المنزلة، و یار با وفای أمیرالمؤمنین علیه السّلام در همه مواطن، و خطیب و بلیغ و بزرگ عرب از طائفهٔ خَزْرَج أنصار مدینه: قَیْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عُبَادَة می‌باشد، که شرح أحوال و زندگی، و عقل متین، و رویّهٔ استوار و گرایش او از بدو أمر به أهل بیت علیهم السّلام نیاز به بحث تاریخی مفصّل دارد.

او در هنگامی که از جنگ جمل مراجعت می‌کرد، در برابر أمیرالمؤمنین علیه السّلام این

اشعار را انشاد کرد:

۱ ـ «چون دشمن بر ما تعدّی و ستم کرد، من گفتم: خدا ما را کافی است، و چه خوب وکیلی است.

۲ ـ خداوند که پروردگار ماست، برای ما کافی است؛ آن پروردگاری که دیروز شهر بصره را گشود؛ و این داستان شرح طویلی دارد.

۳ ـ و علی إمام ماست؛ و إمام غیر ما (همهٔ امّت) است؛ و به این إمامت، قرآن

نازل شده است.

٤ ـ در روزی که پیغمبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهَذَا مَوْلاهُ، و شأن این حادثه بزرگ بود.

٥ ـ این گفتار را پیغمبر برای امّت از روی جدّ و حتم گفت، به طوری که جای گفتگو و بحث در آن نبود».

در این أبیات می‌بینیم که این صحابی بزرگوار که أصلاً عرب و بزرگ و سیّد و سالار، و فرزند بزرگ و سیّد و سالار خزرج: سعد بن عبادة است چگونه علی را امام خود و امام ما سوای خود می‌داند؛ و آن را از آیهٔ وارده در قرآن: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ که در پی آمد آن رسول خدا فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** استنتاج کرده است.

و علی هذا حتما باید ولایت به معنای إمامت، و یا به طور حتم لازمه‌اش إمامت باشد که بتوان چنین نتیجه‌ای را گرفت. و بنابراین در حاقّ لغت عرب، ولایت به معنای إمامت و پیشوائی، و یا لازمه‌اش آن است.

قصائد و اشعار سیّد اسماعیل حِمْیَری در باب ولایت أمیرالمؤمنین بسیار است؛ و به طور کلّی دیوان او را مدائح أهل بیت و مطاعن مخالفان ایشان تشکیل می‌دهد، و ما برای شاهد چند فقره

از أبیات او را در اینجا می‌آوریم:

۱ ـ «و در غدیر خمّ در وقتی که خداوند از روی وجوب و عزیمت گفت: ای محمّد برخیز در میان جماعت مردم و خطبه بخوان!

۲ ـ و أبو الحسن (علیّ بن أبی‌طالب) را به عنوان هدایت برای قوم خودت نصب

کن، و اگر او را نصب نکنی تبلیغ رسالت مرا نکرده‌ای!

۳ ـ و به دنبال این امر خداوندی، پیغمبر علی را طلب کرد، و قوم را نیز طلب کرد، و علی را به عنوان هدایت بر آنها نصب کرد؛ در این حال مردم دو دسته شدند یک عدّه تصدیق رسول خدا کردند، و یک عدّه تکذیب آن حضرت را.

٤ ـ پیامبر ولایت بر مردم را بعد از خود برای وارسته و ستوده أخلاقی قرار داد که این چنین نبود که ولایت را برای غیر وارسته و ستوده اخلاق قرار دهد».

در این أبیات می‌بینیم که حِمْیَری امر به تبلیغ ولایت را از طرف خدا به لفظ نَصْبْ آورده است. و لفظ نَصْب کردن فقط مناسبتش با خلافت و امامت است، نه با محبّت و نصرت. می‌گویند: فلان کس را به خلافت و یا به امارت نصب کرد؛ و نمی‌گویند: به محبّت و یا نصرت برای مردم نصب کرد.

این از جهتی؛ و از جهت دیگر در بیت چهارم می‌گوید: ولایت را بعد از خود برای مهذّبی جعل کرد. و معلوم است که اگر ولایت به معنای محبّت و یا نصرت بود، اختصاص به بعد از او نداشت، بلکه هم در زمان حیات رسول خدا، و

هم بعد از او، امّت باید علی را دوست داشته باشند، و یاری کنند؛ و لیکن إمامت است که قرارداد آن، بعد از رحلت رسول اللَه می‌باشد.

أشعار حمیری در غدیر خمّ و استفادهٔ امامت

و نیز حمیری گوید:

۱ ـ هر آینه حقّاً آنها گفتار رسول خدا را در خُمّی که همان غدیر بود،

در صبحگاهی که همه را مجتمع می‌نمود شنیدند.

۲ ـ که فرمود: چه کسی از شما به خود شما اولویّتش بیشتر است؟ همهٔ آنها با آنکه بسیار بودند با گفتار واحدی گفتند:

۳ ـ تو مولای ما هستی؛ و اولویّتت به ما از ما بیشتر است! و تو هستی که پیامبر ترساننده از جانب خدا هستی!

٤ ـ رسول خدا فرمود: ولیّ و مولای شما بعد از من علی است؛ و اوست که رهبر و راهنمای شما و وزیر من است.

٥ ـ وزیر من است در حیات من و وقت مرگ من؛ و بعد از من او خلیفهٔ من بر شما، و امیر شماست!

٦ ـ پس پروردگار ولایت آن را داشته باشد از شما که ولایت او را دارد؛ و هنگام مرگ با سرور و شادمانی مواجه شود.

۷ ـ و دشمن بدارد خداوند هر کدام از شما را که او را دشمن بدارد! و در وقت مرگ به او هلاکت برسد».

در این ابیات، حمیری از گفتار رسول خدا که **مَنْ أَوْلَى بِكُمْ** و از **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ** استفادهٔ خلافت و امارت نموده است. زیرا پس از آنکه

رسول خدا از مردم اقرار به اولویّت خود گرفت و بر آن ولایت علی را همانند ولایت خود متفرّع نمود، از این تفریع، هدایت و رهبری و وزارت را در حال حیات و تا وقت رحلت، و خلافت و امارت را بعد از رحلت مترتّب ساخت. و معلوم است که این معانی و مفاهیم از ولایت فهمیده می‌شود، وگرنه استنتاج و تفرّع و ترتّب صحیح نبود.

و نیز حمیری گوید:

۱ ـ «جان به فدای رسول خدا باید، در آن روزی که جبرائیل آمد و او را امر کرد که در تبلیغ إعلان و إعلام کند.

۲ ـ که اگر تبلیغ نکنی رسالت را تبلیغ نکرده‌ای؛ و بنابراین پیامبر برای امتثال أمر خداوندی که او را بندهٔ خود قرار داده است به پا ایستاد.

۳ـ و به مردم در روز غدیر در حالی که مواجه و روبروی آنها بود گفت: کیست مولای شما؟! و آنها گفتند: تو هستی مولای ما!

٤ ـ و تو پیامبری، و ما همگی شهادت می‌دهیم بر آنکه نصیحت امّت نمودی، و بطور واضح و آشکارا شریعت خداوندی را بیان کردی!

٥ ـ پیامبر فرمود: این (علی) است، ولیّ و صاحب اختیار شما پس از من! و من مأمور شدم که به طور حَتْم و جدّ، ولایت او را إبلاغ کنم. و بنابراین باید شما از حزب و جمعیّت و در خطّ مشی او باشید؛ و از یاران و کمک‌کاران او!

٦ ـ این علی، إحسان و فَیَضان رحمتش از همهٔ شما بیشتر است؛ و علم و دانشش افزون‌تر؛ و إیمان به خدایش زودتر و پیشتر!

۷ ـ این علی، نسبت به من قرب و منزلتی دارد، همانند قرب و منزلت هارون نسبت به موسی بن عمران».

در اینجا نیز حِمْیَری بعد از عبارت **مَنْ مَوْلاَکُم** و گفتار ایشان که: أنْتَ مَوْلانَا جمله و عبارت: اینست ولیّ شما بعد از من، و عبارت: نسبت همانندی برادری هارون به موسی بن عمران را برای آن حضرت متفرّع می‌کند؛ و

معلوم است هم ولایت بعد از موت، و هم خلافت و وصایت از معانی مستفادهٔ از ولایت به معنای إمارت و إمامت است، نه به معنای مَحبّت و نُصرت.

و قاضی تَنُوخی گفته است:[1]

۱ ـ «علیّ بن أبی‌طالب وزیر پیامبر مصطفی و وصیّ اوست؛ و در سجایای أخلاقی و صفات طبیعی شبیه و مانند اوست.

۲ ـ و همان کسی است که در روز غدیر، محمّد آن کسی که از مکر و حیلهٔ دشمنان فتنه انگیز بیم داشت دربارهٔ او گفت:

۳ ـ آیا حقّاً من نسبت به نفوس شما أولویّتم به شما بیشتر از خود شما نیست؟! ایشان گفتند: آری! همانند گول زدن شخص گرفتار به أندیشهٔ فاسد و گمان خطا که می‌خواهد طرف خود را به شکّ و پندار بکشاند.

---

[1] «دیوان حِمیَری» ص ٤٢٠.

٤ ـ و بنابراین پیامبر گفت: هر کدام از شما که من مولای او هستم پس این برادر من و مصاحب من، بعد از من مولای اوست!

٥ ـ تمام یکایک شما جمیعاً از او اطاعت کنید، زیرا که نسبت او با من همانند نسبت هارون با موسای کلیم و مخاطب به خطاب خداست».

و أصل عَرَبیَّت: قاضی تَنُوخی که نسب او نیز به یَعْرِب بن قَحْطَان می‌رسد[1]

در این أبیات می‌بینیم که: بعد از حدیث جعل ولایت به قول رسول خدا: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ**، وجوب إطاعت را همانند وجوب إطاعت هارون متفرّع کرده است؛ و این بدون معنی و مفاد إمارت و إمامت معنی ندارد.

أشعار سیّد مرتضی علم الهدی دربارهٔ غدیر و استفاده إمامت

و سیّد مرتضی شریف علم الهدی گوید:

---

[1] «مناقب» ص ٥٣١.

۱ ـ «امّا رسول خدا ولایت علیّ بن أبی‌طالب را آشکار ساخت؛ اگر بیم دادن و ترسانیدن از مخالفت آن برای شخص متعدّی و ستم‌پیشه ثمری داشته باشد.

۲ ـ رسول خدا گفتاری را إنفاذ فرمود که آن را صریحاً و بی‌پرده بدون تعریض و اشاره بیان کرد، و ذکر و نام کسی را به مدح و ثنا با صدای بلند به میان آورد، که این إعلان عالی و بلند از روی خدعه و ایقاع در مهلکه نبود.

۳ ـ و رسول خدا گردن‌های آن قوم را به سوی علیّ مُنْعطف کرد، و او را به عنوان علم هدایت بر درِ خانهٔ پیروزی و نجات و رستگاری برافراخت و بالا برد و مشهور کرد.

٤ ـ و حقّاً که روز غدیر جماعتی را خوشحال و مسرور کرده، دل آنها را خنک و تازه نمود؛ و جماعتی را به مرض و درد مبتلا کرد.

۵ ـ که حِقْدها و کینه‌های دیرینهٔ ایشان، آنها را به اضطراب افکند، بطوری که

نَفَس‌های خود را در گلو و سینه فرو می‌بردند؛ و مانع می‌شدند که دردها و ناله‌های ایشان ظاهر شود.

٦ ـ ای ناقه سواری که به ناقهٔ مهریّه[1] سوار شده‌ای، و آن ناقه او را مضطرباً به حرکت درآورده است، و هُموم و غُموم از اطراف و جوانب به او إحاطه کرده است، و بدین جهت سر به بیابان گذارده و راه صحرا پیموده است،

٧ ـ مروری بر زمین نجف کن، و در آنجا اقامت کن، چون در آنجا کوهی قرار گرفته است که بسیط خاک در برابر او سر خضوع فرود آورده، و ساکن و آرام شده است.

٨ ـ و به او سلام برسان از ناحیهٔ این عاشقی که مدهوش اوست؛ و پرده‌های تاریک ظلمت شب از برابر چشم او برداشته شده و صبح تابان بر او نمایان شده و اینک خوب می‌بیند.

٩ ـ و بنابراین اگر من می‌توانستم محلّ اقامت خود را در این دنیا در محلّ آن قبرهای روشن و تابناک قرار می‌دادم تا زمان زندگی سپری شود و در آنجا مقبور و مدفون شوم».

در این ابیات می‌بینیم که فرزند همین خاندان: سیّد مرتضی در عین آنکه عشق و بیتابی

---

[1] ناقهٔ مَهریّه، ناقه‌ای است که به سرعت سیر و حرکت معروف است؛ و منسوب است به مهرة بن حیدان از بنی قضاعة.

خود را نسبت به ساحت مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السّلام ابراز می‌دارد، و شکرانهٔ تشیّع خود را به بصیرت و بینائی در سپیدهٔ صبح و پاره شدن حجاب‌های تاریک جهل و جور و تعدّی و مرضی که مانع قبول حقّ می‌شود تشبیه می‌کند، می‌گوید: آن إظهار و إبراز وِلاءِ رسول خدا، در صورتی که به شخص جائر و ستم پیشه نفعی داشته باشد؛ و نیز می‌گوید: پیامبر با تعریض و در پرده‌گوئی سخن نگفت، و نیز قصد شخصی و خدعه نداشت، و علی را به عنوان باب نجات آفتابی کرد، و طائفه‌ای که کینه‌جو بودند از شدّت حِقْد و حَسَد، نَفَس‌ها در سینه‌شان حبس شد، و نتوانستند جهاراً ناله سردهند. اینها تمام آثار و خصوصیّات نصب إمامت است که از خطبهٔ رسول اللَه **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** استفاده می‌شده است، وگرنه سفارش رسول اللَه به محبّت و یا نصرت آن حضرت که این همه پی آمد

ندارد.

قدرت سیّد مرتضی در عربیّت

سیّد مرتضی در عربیّت و ادبیّات عرب و در لغت آن‌قدر قوی بود که گویند: او أصل عربیّت است به معنای اینکه اعراب که زبان مادری آنها عربی است، باید عربیّت را از او یاد بگیرند.

أحوالات سیّد مرتضی و مجالس او با ابوالعَلاءِ مَعَرِّی و بحث‌های أدبی در کتب تراجم از جمله «روضات الجنّات» مذکور است. از شیخ عزّالدّین أحمد بن مُقْبِل وارد است که او گفته است: اگر شخصی سوگند یاد کند که سیّد مرتضی از خود عرب داناتر است به علوم عربیّت، در نزد من گناه نکرده و سوگند بیجا نخورده است. و از یکی از شیوخ مصر نقل شده است که او گفته است: سوگند به خدا من از کتاب «غُرَر و دُرَر» سیّد مرتضی بهره‌هائی بردم، و به مسائلی برخورد کردم که از «کتاب سیبویه» و غیر آن از کتب نَحویّه بهره نبردم. و خواجه نصیرالدّین طوسی هر وقت نام سیّد مرتضی در ضمن درس برده می‌شد، می‌گفت: صَلَوَاتُ اللَه عَلَیْهِ؛ و به قُضَاة و مُدرّسین رو می‌کرد و می‌گفت: چگونه من بر سیّد مرتضی صلوات نفرستم؟!

۱ ـ «مبادا حدیث غدیر خمّ را انکار کنی! چون این واقعه مانند خورشید در إشراق و لمعان است؛ بلکه ظاهرتر از آن.

۲ ـ داستانی است که استناد آن به بهترین مردم جهان: أحمد، شناخته شده و قابل إنکار نیست.

۳ ـ در آن حدیث غدیر، إمامت حضرت حیدر و جَمال او و جَلال او بیان شده، و تا روز قیامت ذکر خواهد شد.

٤ ـ سزاوارترین مردم به اینکه ولایت حضرت مرتضی را داشته باشد، آن کسی است که احکام دین را از او بگیرد و برای دیگران نقل کند».

این مرد مطّلع خبیر و أدیب و عالم متضلّع که هم عصر با ابن فتّال نیشابوری بوده است، نیز در اشعار خود از لفظ مَوْلی، استفاده معنای إمامت و مرجعیّت در أحکام دین را نموده است.

باری، این اشعاری که از بزرگان أدب در اینجا شاهد برای معنای مولی آوردیم نمونه‌ای بود از اشعار و قصائد بی‌شماری که در طول مدّت چهارده قرن، أدبا و فضلای عربیّت دربارهٔ غدیر و در معنای مستفاد از ولایت سروده‌اند. و در این مقدار نمونه‌ای که ذکر کردیم ان شاء اللَه برای أهل فهم و درایت، کفایت است.

معنای حقیقی مولی و ولایت در لغت؛ و موارد استعمال آنها

اینک بپردازیم به شواهدی که در قصّه غدیر وجود داشته، و دلالت بر معنای إمامت از لفظ

ولایت دارد.

اوّل شاهد و دلیل، خود لفظ مولی است که در حدیث آمده است. و مولی از مصدر ولایت است. و ولایت همان جنبهٔ یگانگی بین دو چیز؛ و از بین رفتن حجاب و مانع و رادعی است که مانع از اتّحاد بین دو چیز می‌شود. و ما در جلد پنجم از همین مباحث «امام‌شناسی» آورده‌ایم که: تمام معانیی را که برای ولایت و مولی نموده‌اند، همگی به یک معنی برمی‌گردد و لفظ ولایت برای آن معنای بدون پیرایه و اضافه، وضع شده است.

و راغب اصفهانی در «مفردات» خود در مادّهٔ وَلْیْ گوید: اَلْوَلاءُ وَ التَّوَالِی أَنْ یَحْصُلَ شَیْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُما مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.[1]

«ولاء و تَوالی معنایش آنست که: دو چیز یا بیشتر از دو چیز طوری بشوند که: بین آن دو چیز غیر از حقیقت خود آن دو چیز موجود نباشد. یعنی هر چه بین آن دو چیز فاصله باشد باید از جنس خود آن دو چیز باشد؛ یا أصلا فاصله

---

[1] «امام‌شناسی»، ج ۵، درس ٦١ و ٦٢؛ از ص ١٥ تا ص ٢٠. و در آنجا از معنای وَلایت و لفظ ولیّ و مَوْلی به طور کافی بحث شده است؛ و لیکن در اینجا به مناسبت لفظ مولی که در حدیث غدیر وارد شده است إجمالاً به مطالب گفته شده در آنجا اشاره‌ای شده است.

نباشد، و آن دو چیز بتمام معنی الکلمة متّحد گردند و چیز واحد شوند؛ و یا اگر هنوز وحدت صورت نداده است باید فاصله از جنس خود آن دو چیز باشد، نه از چیز دیگری.

اینست معنای وَلایت و وَلآء و تَوَالِی. و جمیع مشتقّات این مادّه از وَلِیّ و مَوْلَی و أوْلَی و وَالِی و غیرها دارای همین معناست. و در جمیع تصاریفِ أبوابِ فعل، نیز همین معنی را دارد.

آنگاه چون لازمهٔ این حال و این کیفیّت حاصله بین دو چیز، نزدیکی و قرب است فلهذا در لغت آن را به معنای قرب معنی کردهدنا. یونعم برق نوچ و تسا برق صّاوخ و یازم یارادسیّح برق نوچهم و ظفل هب زیز یونعم برق زا نیاربانبالایت تعبیر نمودهدنا. یبسَذ برق یاربار لِاوَتَ و ءلآوَ و، برق و ینید، یتسود و تقلدص برق و، و تصرز برق و یرایز، یداقتعا برق و، هدروآ هراعتسا اهَبَهاشام ودنا.

آنگاه در هر جائی که معنای وَلای واقعی و رفع حجاب و مانع از جهتی از جهات بین دو چیز موجود بوده است و آنجا مصداق برای تحقّق معنای وَلآء بوده

است، این کلمه را استعمال کرده‌اند. و تبسنز ردًلاثم
تسا كولمو ك لامین به کبرُق، هوحنك یتبسنزآ و
ئملک تسا هدروآ دوجو هبو د نآ ین بی گناگی و داتّحا
هدبر راک هبار تیلا و لَوْمَ ود نآ زا كیرهبو دنا
هتفگ؛دنا و همچنین در نسبت بین آقا و بنده و غلام او
استعمال همین کلمه را به همین عنایت نموده رد و ؛دنا
تبسنزِهْیَلَعُمْعَنُم و مِعْنُم ین ب (هدنهد تمعن، تمعن و
هدش هداد) تبسنز رد و قَتْعُم و قِتْعُم ین ب (یاقآ
اقآ تسد هب ئدش دازآ ملاغ و ؛ملاغ ئدننکدازآ) رد و
تبسنبین دو نفر حَلِیف (هم سوگند) و دو نفر عَقِید
(هم‌نمایپ) روصُنْمَ و صِراَذین ب و بوبُحَم و بیِبَحین ب و
(ی‌رایی‌راید و هدننکهدش) مّعَنِ با رفذ ود ین ب و(سرپ
ومع) رْاَجرفذ ود ین ب و(هیاسهم) رما رد فصّرَتُمین ب و
خا ب حاص و لّی‌وتمین ب و ؛رما نآ رد ئدش فصّرت وتیار

کسی و آن فرد در تحت ولایتِ این صاحب اختیار قرار گرفته؛ و بسیاری از موارد دیگری بر همین نهج استعمال لفظ مولی را نموده‌و ؛دنا

به هر طرف از این نسبت مولی می‌گویند. و از این بیان به دست می‌آوریم که:

أوّلاً استعمال لفظ مَوْلَی به هر یک از این دو نفری که در مقابل یکدیگر قرار دارند؛ از باب استعمال کلمه‌ای در دو معنای متضاد نیست و به إصطلاح از أضْدَاد نیست؛ زیرا مثلاً گرچه آزادکننده و آزاد شده، از جهت فاعلیّت و مفعولیّت، در دو جهت تضادّ واقع شده‌اند لیکن استعمال کلمه مَوْلَی در این دو معنی به عنایت این خصوصیّات متضادّه نبوده است، بلکه به ملاحظه همان نفس ارتباط و اتّحادی که بین ناصر و منصور ـ به عنایت معنای نصرت که این دو را به هم پیوند می‌دهد ـ موجود است، می‌باشد. و این ربط نصرتی، معنای واحدی است که مفهوم ناصر را با مفهوم منصور ربط داده است.

و ثانیاً استعمال لفظ وَلِیّ و مَوْلَی و وَلاَیَت و مشتقّات آنها، در این همه معانی متعدّده که بعضی به بیست و هفت مورد رسانیده‌اند، از باب استعمال لفظ، در معانی متعدّده نیست، بلکه استعمال لفظ در معنای واحد اصلی و حقیقی خود آنست و در این مصادیق مختلفه از باب تطبیق و انطباق استعمال شده است؛ بدون لحاظ خصوصیّت مورد انطباق. فعلی‌هذا لفظ مَوْلَی و

وَلِیّ و وَلاَیَت و ماشابَهَها که در این معانی عدیده استعمال می‌شود از باب اشتراک معنوی است، نه اشتراک لفظی[1].

تفتازانی در «شرح مقاصد»[2] و قوشجی در «شرح تجرید»[3] و میر سیّد شریف جرجانی در «شرح مواقف» قاضی إیجی در ص ٦١١ گفته‌اند که مَوْلَی برای

هفت معنی آمده است: مُعْتِق و مُعْتَق (آزادکننده و آزادشده) و حَلِیف (هم سوگند) و جَار (همسایه) و ابْن عَمّ (پسر عمو) و نَاصِر (یاری‌کننده) و أوْلَی به تصرّف (أوْلی در تصرّف نمودن در چیزی).

و سِجستانی عزیزی در کتاب «غریب القرآن»[4]

---

[1] در «شرح مواقف» که تقریر دلیل شیعه را در کیفیّت استفادهٔ امامت از حدیث ولایت نقل می‌کند، در ضمن آن می‌گوید: و لأنّها أی المعانی المذکورة تشترک فی الولایة فیجب الحمل علیها و جعل اللفظ حقیقة فی هذا القدر المشترک دفعا للاشتراک اللفظی. (ص ٦١١). و مرحوم علاّمهٔ امینی هم در «الغدیر» ج ١ ص ٣٧٠ بعد از بیان وجه مشترک بین بیست و هفت معنائی که برای لفظ مولی کرده‌اند می‌گویند: وجه مشترک بین این معانی أولی به شیء است، فالاشتراک معنوی و هو أوْلی من الاشتراک اللفظیّ المستدعی لأوضاع کثیرة غیر معلومة بنصٍّ ثابتٍ و المنفیَّةِ بالأصل المحکّم. و قد سَبَقَنا الی بُعض هذه النظریّة شمسُ الدین ابن البِطْریق فی «العمدة» ص ٥٦ و هو أحد أعلام الطّائفة فی القرن السادس. و لیکن ما با مرحوم أمینی در کیفیّت وجه مشترک اختلافی داریم که خواهد آمد.

[2] «شرح مقاصد» ص ٢٨٩.

[3] چاپ سنگی آن صفحه شماری ندارد.

[4] «غریب القرآن»، ص ١٥٤.

و أنباری در «مشکل القرآن»[1] برای مَوْلَی، هشت معنی ذکر کرده‌اند: عَبْد (بنده) و سَیِّد (آقا) و صِهْر (داماد) و وَلِیّ (صاحب اختیار) و ابْن عَمّ، و جَار و حَلِیف و أوْلَی بِالشَّیْء (أوْلی به چیزی).

بیان أبو الفتوح رازیّ در معانی مَوْلَی

و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود برای مَوْلَی یازده معنی ذکر کرده و برای هر یک از این معانی شواهدی آورده است و ما عین عبارت او را به جهت أهمیّت آن در اینجا می‌آوریم:

«بدانکه مولی در لغت منقسم بود بر یازده قسمت:

مَوْلَی آید به معنای أوْلَی، و او اصل است، و مرجع دیگر اقسام مَوْلَی به اوست چنانکه گفته شود. و از شواهد او قَوْلُهُ تَعَالَی: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾[2]. کافران را گفت: مأوای شما دوزخ است، و دوزخ مَوْلای شما؛ یعنی به شما أولی‌تر است. و از جون معنی احتمال نکند. و از شواهد او در شعر، قول لُبَیْد است:

---

[1] «مشکل القرآن»، بنابر نقل سیّد مرتضی در کتاب «شافی». و استشهاد أنباری را به بیت لُبَیْد ذکر کرده است؛ و نیز بنا به نقل ابن بطریق در کتاب «عمدة» ص ۵۵.

[2] آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۵۷: حدید.

يعنى أَوْلَى بِالْمَخَافَةِ. و از ميان أهل لغت در اين خلاف نيست.

دگر به معنى مَالِكِ رِقّ باشد؛ خداوندى كه بنده دارد به ملكيّت. و شاهد او قوله تعالى:

﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى يْءَشَيٍ﴾ ـ إلى قوله: ﴿وَ هُوَ كَلٌّ عَلى

﴿مَوْلاَهُ﴾[1] یعنی **عَلَی مَالِکِهِ.**

و سوّم به معنای مُعْتِق و چهارم به معنای مُعْتَق. و مُعْتِق را که آزادکننده باشد، مَوْلًی مِنْ فَوْق خوانند، و آن را که آزاد کرده بود مَوْلًی مِنْ تَحْتٍ خوانند. و همچنین خداوند و بنده را مَوْلَی خوانند قَبْلَ الْعِتْقِ و این قسمت دگر باشد. و این را به شواهد حاجت نیست از معروفی. این پنج قسم است.

و آنچه به شواهد معتق باشد؛ شاید قَوْلُهُ تَعَالی:

﴿ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ﴾[2].

و ششم به معنای پسر عمّ باشد چنانکه شاعر گفت شعر:

هفتم به معنای نَاصِر باشد. قَالَ اللَهُ تَعَالی:

﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا

---

[1] آیهٔ ۷٦، از سورهٔ ١٦: نحل: «خداوند مثال می‌زند بندهٔ مملوکی را که توانائی بر هیچ کاری ندارد ـ تا آنکه می‌فرماید: ـ و او سر بار بر مولای خودش است».

[2] آیهٔ ۵، از سورهٔ ۳۳: أحزاب: «ایشان را به انتساب پدرهایشان بخوانید! این در نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است. و اگر پدران آنها را نمی‌دانید، پس ایشان برادران دینی شما و آزادکنندگان شما هستند».

مَوْلیل ـَهُمْ﴾[1] اَیْ لاَ نَاصرَ لَهُمْ.

هشتم مولای ضمان جریره باشد چنانکه مردی بنده آزاد کند، و از ضمان جریره و از ولَای او بیزار شود، گوید: از خیر و شرّ او بیزارم. او را سَائبَة خوانند. او برود به کسی تَولاًّ کند، آن‌کس ضمان جریرهٔ او بکند، ولَاءِ میراث، او را باشد؛ آن‌کس را مولی خوانند.

نهم به معنای حَلِیف و هم سوگند باشد، چنانکه شاعر گوید:

و دیگری گفت:

دهم به معنای همسایه چنانکه شاعر گفت:

یازدهم به معنای سَیِّدِ مُطَاع و رئیس و إمام و آنچه در این سلک رود.

این جمله اقسام چون تأمّل کنند همه را معنی راجع به أوْلَی بود، برای آنکه خداوند به بنده؛ و بنده به خداوند؛ و آزادکننده به آزادکرده؛ و آزادکرده به آزادکننده؛ و همسایه به همسایه؛ و

[1] «ای پسر عموهای ما آرام‌تر باشید! ای موالی ما آرام‌تر باشید. شما مردگان ما را در وقتی که مدفون شده‌اند بیرون نیاورید!

هم سوگند به هم سوگند؛ و ناصر به منصور؛ و پسر عمّ به پسر عمّ؛ و ضامن جریره، و جمله اقسام اینان أوْلَی تر باشند به أصحابشان از دیگران که آن ولایت نباشد؛ پس درست شد که معنی جمله راجع است به أوْلَی و معنای أوْلَی لائق است در اینجا»[1].

بیان سبط ابن جوزی در معانی مَوْلَی

سِبْط ابنِ جَوْزی غیر از معنای مالك و بندهٔ قبل از عتق، بقیّه این معانی را که از أبو الفتوح ذکر کردیم آورده است و مجموعاً معانی مولی را ده تا قرار داده و دهمین آن را أوْلَی گرفته است؛ و برای هر یك از آنها از آیات قرآن و یا اشعار عرب شواهدی آورده است؛ و سپس گفته است: «در حدیث ولایت غدیر از این معانی عشره هیچکدام صحیح نیست مگر همین معنای دهم که أوْلَی بوده باشد[2]، و معنای آن اینست که مَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بِهِ «هر کس که من از او

---

[1] «همبستگان شما کسانی هستند که به ولایت شما همبستگی دارند و آن که هم‌پیمان است او خود را زندانی ساخته و راه تفرّق و جدائی را پیموده است».

[2] ایشان فقط از جهت آمیزش با من مخالطه و معاشرت دارند؛ و امّا اسبهای داغ زده و نشان‌دار و کوتاه موی خود را برای همسایه لگام نهاده‌اند».

به خود او سزاوارترم پس علی به او از خود او سزاوارتر است». و به این معنی حافظ أبو الفرج یحیی بن سعید ثقفی إصفهانی در کتاب خود مسمّی به «مَرَجُ الْبَحْرَیْن» تصریح کرده است، چون او این حدیث را به مشایخ خود إسناد داده است و در آن گفته است: رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم دست علی علیه السّلام را گرفت و گفت: **مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ وَ أَوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ**. پس معلوم می‌شود که همهٔ معانی راجع به وجه دهم است. و دیگر از شواهد این معنی قول رسول خداست که فرمود: **أَلَسْتُ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** و این نصّ صریح است در اثبات امامت او؛ و لزوم طاعت از او. و همچنین گفتار رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم که: **وَ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُمَا دَارَ وَ کَیْفَمَا دَارَ!** «خدایا حقّ را با علی به حرکت و گردش درآور هر جا که علی می‌گردد و حرکت می‌کند، و به هر کیفیّتی که علی حرکت می‌کند»! و این گفتار از رسول خدا به إجماع اُمّت است. آیا تو نمی‌بینی که علماء اسلام استنباط احکام طاغیان و متعدّیان را در واقعه جمل

و واقعهٔ صفّین از همین حدیث نموده‌اند»[1].

بیان محمَّد بن طلحهٔ شافعی در معانی مولی

محمّد بن طَلْحة شافعی بعد از ذکر حدیث ولایت غدیر و شأن نزول آیهٔ تبلیغ از «أسباب النّزول» وَاحِدی هفت معنی برای کلمهٔ مولی ذکر کرده است. او گوید: «گفتار رسول خدا در غدیر خمّ: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ** مشتمل بر لفظ من است و لفظ مَنْ برای إفادهٔ معنای عموم وضع شده است. و بنابراین مفادش گواهی شود که: هر کس که رسول خدا مولای اوست علیّ بن أبی‌طالب مولای اوست. و نیز مشتمل بر لفظ مَوْلَی است. و این لفظ برای معانی عدیده ی‌ا ی‌م ل‌ماعتسات‌سا مدمآ نآرق رد و دوش. تاقوا ضی‌عب ینقفانم قّح رد دنوادخ هک تسا لَوْأ ی‌انعم هب ی‌مدیو گ: ﴿مَأْوَاکُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاَکُمْ﴾[2] «جایگاه شما آتش است، و آتش مولای شماست»! یعنی آتش به شما أولی و سزاوارتر است.

و گاهی به معنای ناصر است؛ خدا می‌فرماید:

---

[1] «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۱۹ و ص ۲۰.

[2] آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۵۷: حدید.

﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ﴾[1] «اینست که خداوند حقّاً مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ و حقّاً کافران مولائی ندارند»، یعنی ناصری و معینی ندارند.

و گاهی به معنای وَارِث است؛ خدا می‌فرماید: ﴿وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ﴾[2] «و برای هر یک، ما موالی قرار دادیم از آنچه را که پدر و مادر و نزدیکان از خودشان بعد از مردن باقی می‌گذارند». مراد از موالی، وارثان هستند یعنی برای هر یک وارثانی قرار می‌دهیم.

و گاهی به معنای عَصَبَه است یعنی خویشاوندان پدری. خداوند از قول حضرت زکریّا ـ علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام ـ می‌فرماید: ﴿وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي﴾[3] «من از موالی که در پشت سر دارم می‌ترسم»؛ یعنی از عصبه و خویشاوندان پدری خودم.

و گاهی به معنای صَدیق و حَمیم آید، یعنی دوست و نزدیکی که اهتمام به امر انسان داشته

---

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٤٧: محمّد صلی الله علیه و آله.

[2] آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ٤: نساء.

[3] آیهٔ ۵، از سورهٔ ۱۹: مریم.

باشد؛ مانند گفتار خداوند: ﴿يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا﴾[1] . «روزی که هیچ مولائی نمی‌تواند چیزی را از مولای دیگر کفایت کند»؛ یعنی هیچ دوستی از دوستی، و هیچ نزدیکی از هیچ نزدیک دیگری.

و گاهی به معنای سَیِّد و آقائی که غلام خود را آزاد کند، می‌آید. و چون لفظ مَوْلَی برای این معانی می‌آید در حدیث ولایت غدیر، باید آن را بر کدام یک از معانی حمل کنیم؟ آیا بر معنای أوْلَی حمل کنیم همچنان که جماعتی آن را معنای حدیث گرفته‌اند؟ و یا به معنای صَدِیق و حَمِیم بگیریم؟ پس معنای حدیث این می‌شود که: هر کس که من أولی و سزاوارتر به او هستم یا ناصر او هستم؛ یا وارث او هستم؛ یا عَصَبَهٔ او؛ و یا حَمیم او و یا صَدِیق او هستم؛ پس علی نسبت به او همینطور است.

و این گفتار صریح است در اینکه علی به منقبتی اختصاص دارد که بسیار عالی و بلند است؛ و رسول خدا او را به منزلهٔ خود، و مانند نفس خود قرار داده است نسبت به تمام کسانی که کلمهٔ مَنْ که دلالت بر عموم می‌ی‌مل‌ماشد نآربدنکدوش.

---

[1] آیهٔ ٤١، از سورهٔ ٤٤: دخان.

و بدان که این حدیث از أسرار گفتار خداوند متعال در آیهٔ مُبَاهَلَه است:

﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾[1].

«پس بگو (ای پیغمبر به نصارای نَجْران در وقت مباهله) بیائید ما پسران خود را می‌خوانیم؛ و پسران شما را می‌خوانیم! و زنهای خود را، و زنهای شما را؛ و جان‌های خود را، و جان‌های شما را»!

در اینجا مراد از جان و نفس رسول الله، نفس و جان علی علیه السّلام است، زیرا که خداوند متعال در این آیه، بین نفس رسول خود و بین نفس علی مقارنه برقرار کرده است، و هر دو را با ضمیر مضاف به رسول خود بیان کرده است.

و در حدیث وَلایت غدیر هم رسول خدا صلی اللَه علیه و آله برای علی علیه السّلام آنچه را برای خود بر عهدهٔ جمیع مؤمنان ثابت بوده است، ثابت کرده است. چون رسول خدا أولی است به مؤمنان، و ناصر مؤمنان است و سیّد و سالار مؤمنان است. و هر معنائی را که لفظ مَوْلَی متحمّل آنست و می ظفلزا ناوت

---

[1] آیهٔ ٦١، از سورهٔ ٣: آل عمران.

دروآتسدهبو هدومنجارختسالیوم، یاربیمنعمنآو
تسا تباثالدخ لوسر، لیع یاربالدخ لوسر ار نآ
تسا هداد رارق.

و این مرتبهٔ عالی و درجهٔ بلند و منزلهٔ رفیع و مکانت و الا رتبه‌ای است که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله آن را برای علی علیه السّلام اختصاص داده است، و به غیر علی نداده است؛ و به همین جهت روز غدیر روز عید، و موسم سرور برای موالیان علیّ ـ بن أبی‌طالب شد».

آنگاه ابن طَلْحه مفصّلاً در شرح این مطلب سخن به درازا کشانده و بحث مفید و جامعی نموده است که در آن از أحادیث دالّه بر مقام و منزلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به طور مستوفی ایراد شده است[1].

و ما سابقاً از ابن أثیر جَزَری در «نهایه»، شانزده معنی برای کلمهٔ مَوْلَی نقل کردیم[2] که مجموعاً با معنای أوْلَی هفده معنی گردیده است.

معانی کلمهٔ مولی بر بیست و هفت معنی بالغ می‌شود

علاّمهٔ أمینی برای کلمهٔ مَوْلَی مجموعاً بیست

---

[1] «مطالب السُّؤول»، ص ١٦ و ص ١٧.

[2] «امام‌شناسی»، ج ٥، درس ٦١ و ٦٢، ص ١٢.

و هفت معنی بدین ترتیب ذکر کرده است:

١ ـ رَبّ (پروردگار) ٢ ـ عَمّ (عمو) ٣ ـ ابْنُ عَمّ (پسر عمو) ٤ ـ ابْن (پسر) ٥ ـ ابْنُ أُخْت (پسر خواهر) ٦ ـ مُعْتِق (آزادکننده غلام) ٧ ـ مُعْتَق (غلام آزاد شده) ٨ ـ عَبْد (بنده) ٩ ـ مَالِك[1] (مالك) ١٠ ـ تَابع (پیرو) ١١ ـ مُنْعِمٌ عَلَيْه (کسی که به او نعمت داده شده است) ١٢ ـ شَرِيك (شريك) ١٣ ـ حَلِيف (هم سوگند) ١٤ ـ صَاحِب (مصاحب و همراه و همنشین) ١٥ ـ جَار (همسایه) ١٦ ـ نَزِيل (فرود آمده و سکنی گرفته بر کسی و یا بر قبیله‌ای) ١٧ـ صِهْر (داماد) ١٨ ـ قَرِيب (نزديك) ١٩ ـ مُنْعِم (نعمت‌مدنهد) ٢٠ـ عَقِيد مهم)م هـ و مدهعن‌مايپ) ٢١ـ وَلِيّ رايتخا ب حاصـ)) ٢٢ـ أَوْلَى بِالشَّيْء(ى‌زيچ‌هبرتراوازس) ٢٣ـ سَيِّد غَيْر مَالِك وَ غَيْر مُعْتِق هذ و مدشاب نا‌سنا ك‌لام هذ هكـ ى‌ئاقآ)

---

[1] در تعلیقه گوید: در «صحیح بخاری» ج ٧ ص ٥٧ مَوْلی را به مَلیکْ معنی کرده است؛ و در شرح قَسْطَلانی که بر «صحیح بخاری» است در ج ٧ ص ٧٧ آمده است که: معنای مَولی مَلِیکْ است، چون ولایت امور مردم را بر عهده می‌گیرد، و نیز بر همین نهج در «عُمْدة القاری» تألیف أبو محمد عینی که شرح دیگری است از «صحیح بخاری» همینطور آمده است؛ و عدوی حمزاوی در کتاب «النُّورُ السّاری» همچنین به همین عبارت آورده است.

وا مدننکدازآ) ٢٤ـ مُحِبّ (دوستدار) ٢٥ ـ نَاصِر (یاری‌مدننک) ٢٦ـ مُتَصَرِّفِ فی الأمْر رد مدننک ف‌صّرت) ی‌رمأ) ٢٧ـ مُتَوَلِّ فِی الأمْرِ (صاحب اختیار در أمر).

منظور و مقصود از کلمه مَوْلَی در حدیث غدیر

آنگاه بحثی در لزوم اخذ بعضی از این معانی در حدیث ولایت کرده است که ما مختصر از آن را می‌آوریم:

«معنای اوّل را که رَبّ باشد نمی‌توان مراد از مولی در حدیث رسول اللَه گرفت، زیرا لازمهٔ آن کفر است. و معنای دوّم و سوّم تا سیزدهم را نیز نمی‌توان گرفت، زیرا لازمهٔ آن کذب و دروغ است؛ چون معلوم است که صحیح نیست بگوئیم: هرکس که رسول خدا عموی اوست، یا مثلاً معتق اوست، یا مالک اوست، یا شریک اوست، و یا هم‌پیمان و هم‌عهد با اوست، علیّ بن أبی‌طالب هم عموی او، و یا معتق او، و یا مالک او، و شریک او، و هم‌عهد با اوست؛ و معنای چهاردهم تا هیجدهم یعنی صاحب و همسایه و وارد بر قبیله و داماد و قریب

را نمی‌توان مراد از حدیث گرفت؛ چون لازمه‌اش سخافت و کوتاهی مُعَرّفی و بی‌ارزش بودن این خطبهٔ مهمّ است.

معنی ندارد که رسول خدا در این مجتمع عظیم، در بین مسیر، و گرمای هوا، أمر به توقّف کند و دستور بدهد که آنان که پیشاپیش رفته‌اند مراجعت کنند، و آنان که از عقب می‌رسند بمانند و حرکت نکنند؛ و همه را در یک محلّی که منزلگاه نیست نگهدارد بر اساس وحی خداوندی که شبیه به تهدید صورت گرفت؛ و مردم هم که در رنج سفر و در گرمای هوا و نامساعد بودن محلّ توقّف، بطوری که چون روی زمین برای استماع خطبه می‌نشستند، نیمی از ردای خود را زیر پا، و نیم دیگر را بر سر می‌انداختند، که گرما از زمین و از آسمان آنان را به تَعَب نیفکند، آنگاه منبری از کوهان‌های شتر ترتیب دهند، و پیامبر بر آن منبر بالا رود، و بگوید: چون خبر رحلت مرا خداوند به من اطّلاع داده است؛ لذا این أمر مهمّ و توقّف مردم برای این جهت است که مبادا وقتش فوت شود، و مطلبی است که از نظر دین و دنیا در کمال اهمّیّت؛ بلکه در أقصی درجهٔ عنایت است؛ آن‌وقت مردم را خبر دهد به مطلبی که هیچ فائده‌ای بر آن مترتّب نیست، و در إعلان عمومی

آن آنهم بدین کیفیّت و خصوصیّت هیچ نیازی نباشد. مثل اینکه بگوید: هر کس که من همنشین او هستم و یا همسایهٔ او و یا وارد بر قبیله و عشیرهٔ او و یا داماد او و یا نزدیک و قریب به او، علیّ بن أبی‌طالب همانند من همنشین او و یا همسایهٔ او، و یا وارد بر قبیله او، و داماد و نزدیک اوست.

ما این کار را دربارهٔ صاحبان عقل‌های ضعیف، احتمال نمی‌دهیم، تا چه رسد دربارهٔ صاحب عقل أوّل و انسان کامل: پیامبر رحمت و خطیب بلاغت. و علی هذا تهمت زشتی است که ما دربارهٔ پیامبر اسلام بعضی از این معانی را از کلمه مَوْلَی نسبت دهیم.

و بنابر فرض آنکه یکی از این معانی مراد باشد چه فضیلتی برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام خواهد بود که در آن محفل عظیم به او تهنیت گویند، و صدا به بَخٍّ بَخٍّ بلند کنند؛ و سعد بن أبی وقّاص در حدیث وارد شده از او، این فضیلت را بر تمام شترهای سرخ مو، و یا از تمام دنیا و آنچه در آنست، ترجیح دهد، اگر بنا به فرض عمر نوح را هم به او بدهند، و در این مدّت طولانی از این شترهای سرخ مو، و یا از

دنیا و ما فیها بهره‌مند گردد؟!

و مُنْعِم و عَقِید، یعنی نعمت‌هم و مدنهدن‌هایپ، ی‌مذ‌هم ار اهنیات‌فرگ‌ث‌یدح رد لَوْمَ زا دارم ناوت. ه‌مزلام ه‌ک‌ت‌سا هولعم اریز رهه‌کنیا ین‌ب‌ت‌سیذ ی‌ا زیذ‌ب‌لاطبأ ن‌ب‌لّی‌ع‌دشاب‌وا همِعْنُم للهَا لوسر ه‌کس‌ک دشاب‌وا همِعْنُم. ه‌مزلام و ه‌کس‌کرهه‌کنیا ین‌ب‌ت‌سیذ ی‌ا همه‌وا اب‌ادخ‌ل‌وسر دهعو پیمان باشد علی علیه السّلام هم با او چنین باشد، مگر آنکه بگوئیم: مراد آنست که هر که رسول خدا در دین و هدایت و تهذیب و ارشاد و عزّت در دنیا و نجات در آخرت مُنْعِم اوست، علی علیه السّلام نیز به مَثَابِهٔ پیامبر مُنْعِم اوست؛ چون قائم مقام او، و حافظ شریعت او، و مبلّغ دین او، و إعلان کننده نَهج و سُنَّت اوست؛ فلهذا خداوند دین خود را به او کامل کرده، و نعمت خود را تمام نموده است. و در این صورت با معنای إمامت و ولایتی که ما درصدد اثبات آن هستیم انفکاك ندارد و مساوق با همان جهتی است که از معنای أولویّت و ولایت به معنای ریاست و صاحب اختیاری استفاده می‌دوشد.

و در عقید بگوئیم: مراد از پیمان، عهدهائی بوده است که بین رسول خدا و بعضی از قبائل برای صلح و آرامش، و یا برای نصرت آن حضرت منعقد شده است، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این پیمان‌ها بعد از رسول خدا به منزلهٔ پیغمبر خدا هستند که برای تنظیم سلطنت إسلامیّه، و حکومت إلهیّه، و رفع هرج و مرج، قیام و اقدام نمایند. و در این صورت نیز با معنای ولایت به معنای إمامت و ریاست عامّه إلهیّه منافات ندارد، و مطلوب در هر حال حاصل است.

و مُحِبّ و نَاصِر نیز در هر صورت و بر هر تقدیر

لدنک، لایرمأ دوخ هبادخ لوسر دوب مزلا هکلبمؤمنین

علیه السّلام اخبار دهد، و یا إنشاء وجوب کند.

مگر اینکه مراد از خطبه و استماع توده‌های

مردم، جلب عواطف و تشدید

محبّت آنها به علی علیه السّلام گردد که چون بدانند أمیرالمؤمنین در رتبه و درجهٔ پیغمبر اکرم، دوستدار و یار آنهاست، بنابراین بر آنها لازم است از او متابعت کنند، أمر او را گردن نهند و هیچگاه در مقام خلاف و ردّ گفتار او برنیایند.

و چون رسول خدا صلی اللَه علیه و آله گفتار خود را با جملهٔ **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَه** آغاز کردند معلوم می‌شود که بنابراین تقدیر، از محبّت و نصرت إراده نفرموده است مگر همان ـ گونه محبّت و نصرتی را که خود نسبت به أفراد مؤمنین داشته است. فلهذا علی علیه السّلام هم چنین محبّتی به مردم دارد، و چنین نصرتی از آنها می‌نماید.

و در این صورت این نوع از محبّت و نصرت همانند محبّت و نصرت رسول خدا اختصاص به زعیم دین و دنیا و مالک امور، و دافع از کیان و ناموس آنها و نگهدار بیضهٔ اسلام خواهد داشت؛ و این معنی همان معنای أولویّت به آنها از نفوسشان است که اگر نباشد، گرگان درنده، و وحوش درهم شکننده، و أیادی أعادی کفر و نفاق، جامعهٔ اسلام را درهم می‌شکنند، و دست‌های عناد از هر سو دراز می‌شود، غارت‌های بنیاد برکننده أموال مسلمین را مباح،

و نفوسشان را در معرض هلاک، و ناموس و حَرَم خدا را هَتْک می‌نمایند. و دیگر غرض از دعوت و بَسْط نظام دین از بین می‌رود. و البتّه کسی که در محبّت و نصرت تا این سر حدّ باید بوده باشد او خلیفهٔ خداوند بر روی زمین و خلیفهٔ رسول خدا خواهد بود. و اینست معنای ولایت کبرای إلهیّه.

و اگر مراد از حدیث، إخبار از وجوب محبّت و نصرت علیّ بن أبی‌طالب است بر جماعت مؤمنان و یا إنشاء این معنی است، و معنایش این می‌شود که: هر کس که من دوستدار و یار او هستم او دوستدار و یار علیّ بن أبی‌طالب است؛ و یا بر او واجب است که دوستدار و یار علی باشد، در این صورت این معنی أمر تازه‌ای نبود که محتاج به خطبه و تشکیل اجتماع مردم بدین نحو بوده باشد، زیرا معلوم است که چون أمیرالمؤمنین از مؤمنان است، طبق آیات قرآن کریم، مردم او را دوست دارند، و یا باید دوست داشته باشند.

از این گذشته اگر مراد از حدیث إنشاء و یا إخبار از محبّت مسلمانان و یا نصرت آنها نسبت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، باید بفرماید: **مَنْ کَانَ مَوْلاَیَ فَهُوَ مَوْلَی عَلِیٌّ** یعنی هر کس مُحِبّ و یا ناصر من است باید او مُحِبّ و ناصر

علی باشد؛

در صورتی که معنای مَوْلَی مُحِبْ و ناصر است نه محبوب و منصور. و بنابراین نمی‌توان معنائی برای این حدیث قائل شد. و شاید به ملاحظهٔ همین جهت سبط ابن جوزی در «تذکرهٔ» خود ص ۱۹ گفته است که: در این حدیث نمی‌توانیم لفظ مَوْلَی را بر معنای ناصر حمل کنیم.

و نیز از این گذشته وجوب مَحبّت و نُصرت مسلمین، اختصاص به أمیرالمؤمنین ندارد، بلکه بر مسلمین لازم است که همه مؤمنین را دوست داشته باشند و آنها را یاری کنند. بنابراین وجه اختصاص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین جهت چیست؟ و اگر از محبّت و نصرت، یکدرجه و مرتبهٔ مخصوص از آن اراده شود که از محبّت‌های معمولی که رعایا و اُمَّت نسبت بهم دارند بیشتر است، مانند وجوب پیروی و إطاعت، و امتثال أوامر و تسلیم در برابر فرامین، در این صورت مرجع این مَحبّت و نُصرت، همان حُجِّیَّت و إمامت است؛ بخصوص که نبیّ اکرم همانند آن را در حدیث برای خود بیان کرده و فرمودند: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**، و تفکیک بین این دو مزیّت، در کلام واحدی که دارای سیاق واحدی است معنی ندارد.

باری از این معانی بیست و هفتگانه که برای مَوْلَی بیان شد تا بحال در بیست و دو معنای آن بحث کردیم؛ و معلوم شد که هیچیک از آنها نمی‌توانند مراد و منظور از لفظ مَوْلَی در حدیث ولایت باشند؛ باقی ماند پنج معنای دیگر:

در حدیث غدیر مَوْلَی به معنای أوْلی می‌باشد

۱ ـ ولیّ ۲ ـ أوْلَی بِالشیَّ‌ی‌زیچه‌بر‌تراوازسـ)) ۳ـ سیّد دشابذ مدنبذ ۀدننکدازآ ایو مدنبذ‌كلامه‌کی‌ئاقآ)، و نیدبذ لحاظ به او مَوْلَی نگویند، بلکه به جهت نفس سیادت و آقائی به او مَوْلَی گویند) ٤ ـ مُتَصَرِّفِ فِی الأمر (متصرّف در چیزی) ٥ ـ مُتَوَلِّی فِی الأمر (متولّی و صاحب اختیار در چیزی).

امّا معنای سَیِّد نیز باید همان معنای أوْلَی از نقطه‌نظر سیادت دینیّهٔ عامّه بر اُمَّت إسلام باشد، زیرا که معنی ندارد رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله با آنکه سیادت خودش الهی بود به پسر عمّ خود سیادتی بدهد که در آن ظلم و ستم باشد.

و همچنین معنای مُتصرّف در أمر باید تصرّف الهی معنوی باشد که همان مساوق با سیادت الهیّه و ولایت سبحانیّه است. تصرّف در أمر را بسیاری معنای ولایت شمرده‌اند، همچنان که فخر رازی در تفسیر خود از قفّال در تفسیر آیهٔ

مباركة:

﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ[1]﴾ آورده است که قفّال گفته است: **هُوَ مَوْلاكُمْ** يَعْنِي سَيِّدَكُمْ وَ الْمُتَصَرَّفَ فِيكُمْ یعنی خداوند آقای شما و متصرّف در امور شماست. و نیز سعید چلبی مفتی روم، و شهاب الدّین احمد خفاجی هر دو آنها در تعلیقهٔ خود بر تفسیر «بیضاوی» آورده رد و ؛بدنا«ق عاوص» لوْمَ ةّیقیقح نیامع زاای شمرده است؛ و کمال الدّین جهرمی نیز در «ترجمهٔ صواعق» آورده است؛ و محمّد بن عبد الرّسول برزَنْجی در «نواقض»؛ و شیخ عبد الحقّ در «لمعات» خود ذکر کردمدنا.

و بنابراین مراد از این مولی متصرّفی است که خداوند سبحانه او را برانگیخته است که مَتْبُوع واقع گردد و عالم بشریّت را به مدارج و معارج انسانیّت و رستگاری رهبری کند؛ پس او أولی و سزاوارتر است از غیر خود در تصرّف در جامعهٔ انسانی. و او باید یا پیغمبر مبعوثی باشد، یا إمام واجب الإطاعة که از ناحیهٔ آن پیامبر منصوص باشد به أمر حضرت خداوندی.

و همچنین معنای مُتَولِّیِ أمر و صاحب اختیار

---

[1] آیهٔ ۷۸، از سورهٔ ۲۲: حجّ.

در اُمور باید این‌طور باشد تا بتواند از طرف خدا به حقّ اختیارات مردم را در دست گیرد و آنها را به کمال، هدایت کند.

ابوالعبَّاس مُبَرِّد مُتَولِّی أمر را از معانی مَوْلَی شمرده است، آنجا که خداوند فرماید: ﴿بِأَنَّ اللهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا﴾[1] یعنی: خداوند مُتَولّیِ اُمور مردمی است که ایمان آورده‌اند. آنگاه گفته است که وَلیّ و مَوْلَیَ یک معنی دارند. و أبو الحسن واحدی در تفسیر «وسیط» خود؛ و قرطبی در تفسیر خود در آیهٔ شریفهٔ: ﴿بَلِ اللهُ مَوْلاکُمْ﴾[2] آورده‌اند که مراد از مَوْلَی مُتَولِّی اُمور است. و ابن أثیر در «نهایه»، و زبیدی در «تاج العروس» و ابن منظور در «لسان العرب» همین معنی را برای مَوْلَی ذکر کرده‌اند، و گفته‌اند: از این قبیل است معنای حدیث وارد از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله که: **أَیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ بِغَیْرِ إِذْنِ مَوْلاَهَا فَنِکَاحُهَا بَاطِلٌ** «هر زنی که بدون اذن متولّی در امور خود نکاح کند، آن نکاح باطل است». و در روایتی آمده است: **بِغَیْرِ إِذْنِ وَلِیِّهَا** یعنی متولّی أمر خود.

---

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله.

[2] آیهٔ ۱۵۰، از سورهٔ ۳: آل عمران.

و بَیْضاوی در سه جای از تفسیر خود: در قوله تعالی: ﴿ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا﴾[1] «آنچه خداوند برای ما نوشت؛ اوست متولّی اُمور ما»، و در قوله تعالی: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاکُمْ﴾[2] «اعتماد و استمساک به خدا کنید که اوست متولّی امور شما»، و در قوله تعالی: ﴿وَ اللهُ مَوْلاکُمْ﴾[3] «و خداوند متولّی امور شماست»، آورده است که مراد از مَوْلی در این آیات متولّی أمر است.

و أبوالسُّعُود عمادی در تفسیر خود در آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَ اللهُ مَوْلاکُمْ﴾[4] «و خداوند مولای شماست»، و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿هِیَ مَوْلاکُمْ﴾[5] «آتش مولای شماست» ذکر نموده است که مراد از مولی، متولّی أمر است. و راغب اصفهانی در «مفردات» خود نیز همینطور ذکر کرده است.

و از أحمد بن حسن زاهد درواجکی در تفسیر خود نقل است که: اَلْمَوْلَی فِی اللُّغَةِ مَنْ یَتَوَلَّی مَصَالِحَكَ

---

[1] آیهٔ ۵۱، از سورهٔ ۹: توبه، و تمام آیه اینست: ﴿قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَی اللَهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾.

[2] آیهٔ ۷۸، از سورهٔ ۲۲: حجّ.

[3] آیهٔ ۲، از سورهٔ ٦٦: تحریم.

[4] آیهٔ ۲، از سورهٔ ٦٦: تحریم.

[5] آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۵۷: حدید.

فَهُوَ مَوْلاَكَ يَلِي الْقِيَامَ بِأُمُورِكَ وَ يَنْصُرُكَ عَلَى أَعْدَائِكَ

«مولی در لغت به کسی گویند که متولّی مصالح توست؛ اوست مولای تو که به اُمور تو قیام می‌کند! ربار وتد و ی م ی رای ت نانمشد هیلعدیماز» هب تبسانم ینهم هب و ! قْتعُم و وم‌ع سرپ(مدنب ئدننکدازآ) دنیوگ لَوْمَ. س پ و تابذ ی زیچ ربه کسی ک ی اربدشع قاو م سا لی‌وم ن یا زا و دوام داشته باشد، و از آن جدائی و مفارقت نکند.

و زمخشری در «کشّاف»، و أبو العبّاس أحمد بن یوسف شیبانی در «تلخیص کشّاف»، و نسفی در تفسیر خود، در قوله تعالی: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[1] «تو هستی مولای ما»، و نیشابوری در «غرائب القرآن» در گفتار خداوند: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[2]، و در گفتار دیگر خداوند: ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَوْلاكُمْ﴾[3] «پس بدانید که خداوند مولای شماست» و در گفتار دیگر خداوند: ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾[4] «آتش است مولای شما» در همهٔ این موارد گفته‌اند: مراد از مَوْلَی مُتولِّی أمر است.

---

[1] آیهٔ ٢٦٨، از سورهٔ ٢: بقره.

[2] آیهٔ ٢٦٨، از سورهٔ ٢: بقره.

[3] آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٨: انفال.

[4] آیهٔ ١٥، از سورهٔ ٥٧: حدید.

و بر همین نَهج سُیُوطی در «تفسیر جَلالین» در آیهٔ شریفهٔ: ﴿أَنْتَ مَوْلانا﴾[1] «تو هستی مولای ما»، و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَوْلاكُمْ﴾[2] و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا﴾[3].

«بگو (ای پیغمبر) به ما هیچ گزندی از جانب کفّار نمی‌رسد مگر آنچه خدا برای ما مقدّر کرده است. او مولای ما است» ـ یعنی مُتَولّی أمْرِنَا ـ مَشْی کرده و مَوْلَی را به معنای مُتولِّی و صاحب اختیار و مُدَبِّر اُمور گرفته است.

این بحثی بود که در أطراف معانی عدیدهٔ مَوْلی شد؛ و دانسته شد که: در حدیث شریف ولایت غیر از معنای ریاست کلّیّه و إمامت إلهیّه و صاحب اختیاری امّت إسلام همانند پیامبر اعظم نمی‌تواند معنائی داشته باشد.

علاوه بر این، آنچه ما به صدد آن می‌باشیم آنست که: بعد از خَوْض در بطون لغت عرب و مجامیع أدب و جوامع عربیّت آنچه به دست می‌آید، آنست که: حقیقت معنای مولی، أولی به

---

[1] آیهٔ ٢٨٦، از سورهٔ ٢: بقره.

[2] آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٨: انفال.

[3] آیهٔ ٥١، از سورهٔ ٩: توبه.

شیء یعنی سزاوارتر به چیز است، و معنائی غیر از این ندارد، و همهٔ معانی به این معنی بازگشت می‌کنند. و این معنای أولویّت در همه معانی ملحوظ بوده، و در هر یک به نوع عنایت خاصّی استعمال شده است.

و علی هذا مولی فقط یک معنی دارد و بس، و آن سزاوارتر و أولی است. و این أولویّت به حسب استعمال در هر موردی تفاوت می‌کند. و قبل از ما این نظریّه را إبن بطریق که از أعلام طائفهٔ شیعه در قرن ششم است در کتاب «عمدهٔ» خود بیان کرده، و کم و بیش این معنی از بسیاری از علماء أهل سنّت در وقتی که معنای مولی را نموده‌اند استفاده می‌شود.

و یکی از أدلّه آنکه معنای أوّل و متبادر به ذهن از لفظ مَوْلَی، أوْلَی بشی ردمهلسُمه‌کت‌سا ی‌برخت‌ساء «حیحصه» هلآ و هیلع للّه‌ا لی‌صدخ لوسر زا دوخ هدرکت‌یاور

است که آن حضرت فرمودند: **لاَ يَقُلِ الْعَبْدُ لِسَيِّدِهِ مَوْلاَيَ:** «بنده به آقای خودش نگوید: مولای من»! و در حدیث أبی مُعَاویه این جمله را اضافه دارد که: **فَإِنَّ مَوْلاَكُمُ اللهُ** «به علّت اینکه مولای شما خداست». و این خبر را بسیاری از أئمّهٔ حدیث در تألیفات خود آورده‌اند[1].

شعر أخْطَل نصرانی در مدح عبد الملک بن مروان در معنای مَوْلَی

شیخ أبو الفتوح رازی گوید: در حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** از معانی واردهٔ در کلمهٔ مَوْلَی هیچ احتمال نکند، جز أوْلَی یا سَیِّد مُطَاع چنانکه أخْطَل گوید عبد الملك مروان را. و أخطل ترسا بود، ممکن نیست که بر او حواله توان کردن که او را غرضی بوده است یا میلی به این مذهب و این جماعت. و ممدوح وی آنست که در عداوت أهل البیت علم بود؛ می‌دیوگ:

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، منتخبی از ص ۳٦۲ تا ص ۳۷۰.

۱ ـ «طائفهٔ قریش برای خلافت کسی را که أهلیّت برای آن را داشته باشد غیر از پدرت (مروان حکم) عفیف‌تر و کثیر الوفاتر که بهتر حقّ را از موردش بستاند و به اهلش برساند، و عزیزتر و رفیع‌تر نیافتند.

۲ ـ او با هر دو آتش گیرانه‌ای که در دست داشت آتش را از أعماق بیرون آورد؛ و اگر هر آینه غیر از او کسی دیگر خلیفه می‌شد دوران اختلاف مردم به محرومیّت‌های بیشتر و آوازه‌های بدون محتوی منجرّ می‌شد.

۳ ـ و اینک تو (عَبد الملک بن مَرْوان) در حالی هستی که مولا و سیّد و پیشوای خلافتی برای جمیع مردمان! و سزاوارترین فرد از أفراد قریش می‌باشی که به ندای تو لبّیک می‌گویند، و تو را مورد تمجید و تحسین و تحمید قرار می‌دهند»! و عَلَی أیِّ حَالٍ به لفظ مَوْلَی، سَیِّد وأوْلَی خواست[1].

و از جمله ابیاتی که صراحت در إمامت و إمارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد؛ و از

---

[1] «تفسیر أبو الفتوح رازی»، ج ۲، ص ۱۹۸.

لفظ مَوْلَی استفاده می‌شود أبیات عَمْرو بن عَاصِی است که چون معاویه به او نامه می‌نویسد و بر علیه أمیرالمؤمنین و حمایت از خودش او را از محلّ اقامه‌اش در فلسطین به سوی خود در شام دعوت می‌کند؛ او در جواب، قصیده‌ای مفصّل در مقام و منزلت و إمارت و إمامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید، و آن را برای معاویه می‌فرستد؛ و می‌خواهد بفهماند که تو مرا برای یاری خودت با چنین شخصیّتی مواجه می‌کنی! و نتیجه و بهرهٔ من از این دعوت باید چیز بزرگ و با ارزشی باشد نه چیز کوچک و کم‌اهمّیّت. و از جمله أبیات این قصیده که شاهد بر مقام ماست این أبیات است:

۱ ـ «و چه بسیار سفارش‌ها و وصیّت‌هائی را که دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب که اختصاص به او داشت ما از مصطفی شنیدیم.

۲ ـ و در روز غدیر خمّ پیامبر بر منبر بالا رفت و تبلیغ علی را نمود در حالی که أصحاب آن حضرت کوچ نکرده بودند.

۳ ـ و مقام إمارت و ریاست مؤمنان را به او عطا نمود، از طرف خداوندی که قراردهندهٔ جانشین است، و آن خداوند این مقام إمارت را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام عطا کرد.

٤ ـ و دست علی در دست رسول خدا بود، که به طور اعلان و آشکارا به أمر خداوند عزیز و بلندمرتبه ندا می‌کرد:

۵ ـ و چنین گفت که: هر کس من مولای او هستم در امروز علیّ بن أبی‌طالب

برای او ولیّ خوب و شایسته‌ای است».

أشعار أبو تمام طآئی و عَبْدِی کوفی دربارهٔ غدیر

و شاعر معروف عَرَب و عربیّت أبُوتَمام: ادیب قرن دوم و سوم در این موضوع چنین گوید:

۱ ـ «و در روز غدیر حقّ می‌خواست برای اهلش واضح شود در روز روشن آفتاب برآمده که در آن هیچ حجاب و پرده‌ای نبود.

۲ ـ رسول خدا علی را بر پا داشت، و مردم را در آن روشنائی فراخواند، تا اینکه شایستگی و پسندیدگی به آنها نزدیک شود، و زشتی و بدی از آنها دور گردد.

۳ ـ دو بازوی علی را به بالا می‌کشید، و مردم را إعلام می‌نمود که اوست ولیّ خدا و مولای شما! پس آیا شما چنین علم و اطّلاع حاصل از مشاهده را دارید؟!

٤ ـ پیامبر با بیان و وضوح، شب و صبحگاه به جماعتی رفت و آمد داشت که شبانگاه آنها در ظلمت شدید فرو می‌رفتند، و صبحگاه نیز در ظلمت شدید فرو می‌رفتند.

٥ ـ و آن جماعت چنان بودند که برای اثبات حقّ علی و اعتراف به آن، سخن خود را بلند و آشکارا کردند؛ همچنان که برای گرفتن و ستردن حق علی نیز سخن بلند کرده و آشکارا نمودند».

و عَبْدی کوفی از شعراء أهل بیت و معاصر حضرت صادق علیه السّلام در ضمن قصیده‌ای طولانی چنین گوید:

۱ ـ «و چون حضرت أحمد که هادی امّت است در خمّ بر روی کوهان‌های شتر بالا رفت، أفرادی از آن جماعت بودند که پیوسته می‌خواستند خلافت را از علی منع و طرد کنند و به دور افکنند.

۲ ـ و در حالی که بعضی از آن جماعت به پیامبر نزدیک بودند، و بعضی در کنار آن حضرت سکنی گزیده بودند، و بعضی گوش فرا می‌دادند، و بعضی انتظار وقوع حادثه‌ای را داشتند، پیغمبر صلی اللَه علیه و آله گفت:

۳ ـ بپا خیز ای علی! زیرا که من مأمور شده‌ام

به اینکه تبلیغ کنم و به مردم برسانم؛ و تبلیغ برای من سزاوارتر است.

٤ ـ من علی را به عنوان هدایت و عَلَم رهبری بعد از خودم نصب کردم و بدرستی که علیّ بن أبی‌طالب بهترین فرد پسندیده و انتخاب شده و گزیده شده برای منصب إمامت است.

٥ ـ پس آن جماعت با تو (ای علی) بیعت کردند و هر یک از آنها دست خود را برای بیعت به سوی تو دراز کرد؛ و لیکن این بیعت از فراز دل و قلب بود نه از درون آن؛ و خواسته آنان از تو منقلب و به سوی غیر تو منعطف و متوجّه بود.

٦ ـ ایشان تو را از هر بدی و علّت و ناپاکی مُبَرَّا و منزّه می‌دانستند؛ نه از

جهت سعه و قدرت تو مَنْعی بود، و نه از جهت گفتار و سخن تو کوتاهی و ضعفی بود، و نه از جهت تحریض و إصرار به غشّ و خیانت و شکّ و تهمت متّهم بودی! ۷ ـ تو ای علی قطب آسیای اسلام و محور گردش آن بودی نه ایشان، و هیچگاه چرخ آسیا بدون قطب نمی‌گردد.

۸ ـ نه در فضیلت و شرف هم رتبهٔ ایشان بودی! و نه در أصالت خاندان و نَسَب شبیه آنان بودی»!

بزرگان از أهل ادبیّات عربی که مولی را به معنای إمام و أولی گرفته‌اند

باری اینها همه شواهدی است که معنای مَوْلَی، إمام و پیشوا و حاکم بر مقدّرات مردم و صاحب اختیار امور دنیوی و اخروی آنان از جانب حضرت حقّ تعالی است. یعنی آن که به مقام فناءِ فی اللَه رسیده و بین او و حضرت حقّ در سیر مراتب تقرّب، هیچ بُعد و فاصله‌ای نمانده است، تمام حجاب‌ها و فاصله‌های ظلمانی و نورانی برداشته شده است؛ و اینست حقیقت ولایت که همان مقام عبودیّت حقّهٔ حقیقیّهٔ و آخرین درجهٔ سیر از کمالات بشر است.

و غیر از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شعرای

هم عصر رسول خدا و هم عصر با أئمّهٔ طاهرین ـ سلام اللَه علیهم اجمعین ـ که تا به حال یاد کردیم بسیاری از بزرگان فضل و فضیلت و بلاغت و أدب و عربیّت هستند که یا در زمان أئمّه علیه السّلام بوده و یا بعد از ایشان آمده‌اند و دربارهٔ غدیر و ولایت و فضایل و محاسن و مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که متّخذ از معنای مولی و مستفاد و مستنبط از أحادیثی است که در آنها کلمهٔ ولایت و یا مَوْلی بکار رفته ـ اشعاری سروده‌اند که در بین أهل عربیّت، کلام و شعر ایشان مورد اتّفاق و إجماع است، همانند دِعْبَل خُزَاعِی، و أمیر أبُوفَرَاس، و حُسَین بن حَجَّاج، و حَمَّانی کُوفی، و شَریف عَلَم الهُدَی سَیِّد مُرْتَضی، و شَریف سَیِّد رَضِی، و ابنِ رُومِی، و صِنَوْبَری، و مُفَجِّع، و صَاحِبُ بْنُ عبَّاد، و نَاشِی صَغیر، و ابنِ عَلَوِیَّة، و ابنِ حَمَّاد، و ابنِ طَبَاطَبا، و ابن عُودِی نیلی و جَوْهَری، و زَاهِی، و تَنُوخِی، و صَوْلِی نیلی، و أبوالْعَلاَ سَرَوی، و مَهْیَار،[1] و فَنْجْکِرْدِی، و أبوالفَرَج رازی. و ما از بعضی از همین بزرگان نیز أخیراً یاد کردیم؛ و

---

[1] در کتاب «نقض» که معروف است به «بعض مثالب النّواصِب فی نقض بعض فضائح الرّوافض» تصنیف أبو رشید عبد الجلیل قزوینی رازی، در ص ۲۴۷ آورده است که: مَهْیار بن مرزویه کاتب، از فرزندان انوشیروان عادل است.

برخی از أبیات رشیق و عالی المضمون آنان را به عنوان شاهد آوردیم. آیا کسی می‌تواند در معانی کلمات این أعلام که بعضی از آنها را اصل و اُصول عربیّت دانسته‌اند شکّ نماید؟

بحث دقیق در معنای مَوْلَی و أوْلَی

باید دانست که بسیاری از مفسّران عامّه در تفسیر آیهٔ وارده در سورهٔ حدید: ﴿فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[1]،

«پس در امروز از شما عوض و فدا (که بدهید و برهید از آتش دوزخ) قبول نمی‌شود و نه از کسانی که کافر شده‌اند؛ مأوای شما آتش است؛ آن آتش مولای شماست و بد بازگشتی است» گفته‌اند: معنای مولی در اینجا أوْلی است؛ یعنی آتش به شما سزاوارتر است؛ و أولویّت دارد. از جملهٔ این أفراد کَلبی و زَجّاج و فَرّآء و أبوعُبَیْدَه است.[2] أبُوعُبَیْده: مُعَمربن مُثَنَّی بَصْری متوفّی در سنهٔ ۲۱۰ است که بنا به قول بسیاری از أعلام عربیّت همانند سیّد مرتضی علم الهدی؛ و أخفش أوسط: سَعید بن مسعدة، و ابن قُتَیْبَه، و ثعلب: أحمد بن یحیی، و أبو بکر أنباری، و

---

[1] آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۵۷: حدید.

[2] «تفسیر فخر رازی»، ج ۸، ص ۱۳۱.

شهاب الدّین أحمد خَفَاجی، أبو عبیده در این معنی استشهاد به بیت لُبَیْد بن رَبِیعه کرده است؛ و همگی در بیت لُبَیْد اتّفاق دارند که مراد از مَوْلی، أوْلَی می‌باشد. و ما اخیراً شعر لُبَیْد را از «تفسیر أبو الفتوح» آوردیم. و اینک از خود «دیوان لُبَید» با چند بیت قبل از آن را می‌آوریم تا مطلب خوب روشن شود:

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِی نُهَآءِ صُعَائِدٍ

این قصیده مجموعاً هشتاد و هشت بیت است؛ و در این چند بیتی که ما در اینجا ذکر کردیم، وصف یک گاو وحشی زیبائی را در غایت حسن و لطافت می‌کند که بچّه او را شکار کرده‌اند و او در فراق گوساله‌اش از ترس آدمیان متحیّر و سرگردان، روزها و شب‌ها به دنبال بچّه‌اش در بیابان‌ها می‌گردد؛ و آن‌قدر ترس و وحشت او را گرفته است که جهت خاصّی برای دهشت و ترس او نیست، بلکه جلو و عقب او

هر کدام به تنهائی مَولای مَخافت است یعنی أولویّت به ترس دارند.

۱ ـ آن گاو سپید رنگ، در اوّل شب همانند لؤلؤ دریائی که در یک رشته کشیده و بند کرده شده، و اینک رشته پاره شده و دانه‌های لؤلؤ متفرّق و مشتّت به روی زمین ریخته‌اند، در نقاط مختلف دشت، درخشان است، از این طرف به آن طرف می‌رود، و در هر نقطه نور می‌دهد و درخشش دارد.

۲ ـ و همینطور است تا وقتی که تاریکی برطرف می‌شود و خود را در سفیدی صبح طالع می‌نگرد، در اوّل روز می‌آید در حالی که پاهای خود را از خاک‌های مرطوب برداشته و در جستجوی بچّه است.

۳ ـ از فِقدان بچّهٔ خود پیوسته جَزَع و فَزَع می‌کند، و در آب‌های بالاآمده مکان صعائد هفت شبانه روز کامل تردّد می‌کند و گردش دارد که شاید طفل خود را پیدا کند.

٤ ـ و آن‌قدر می‌گردد تا مأیوس می‌شود، و پستان‌های پر از شیر او کم شیر می‌گردد؛ و این کم شیری به واسطهٔ سپری شدن دوران شیر دادن، از رضاع و از شیر باز گرفتن نیست (بلکه به علّت أندوه از بچّه است).

۵ ـ در این حال صدای خفیف انسانی را

إحساس می‌کند بدون مشاهدهٔ انسانی، بلکه از وراءِ حجاب و مانع، و به وحشت و ترس می‌افتد زیرا که انسان مایهٔ دهشت اوست، انسان است که او را می‌گیرد و صید می‌کند.

٦ ـ و چنان می‌ترسد، که نمی‌داند و تشخیص نمی‌دهد که کدام یک از دو شکاف و فاصلهٔ میان دست‌ها و پاهای او سزاوارتر و أولی به ترس است؛ جانب جلو و یا جانب عقب (یعنی وحشت او به اندازه‌ای است که جهت خطر و آمدن انسان را نمی‌فهمد، بلکه خود را از جمیع جوانب در خطر می‌بیند)».

استشهاد به بیت لُبَیْد، از معلّقات سَبْع در تفسیر کلمهٔ مَوْلی

در شرح مُعَلَّقات در تفسیر این بیت آورده است که: ثَعْلب گوید: مَوْلَی در

این بیت به معنای أوْلَی به شیء است مانند گفتار خداوند: ﴿النَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ یعنی هی الأولی بکم. و بنابراین معنی چنین می‌شود که: صبح کرد آن گاو، در حالی که می‌پنداشت هر یک از دو فاصلهٔ میان دو دست و میان دو پای او سزاوارتر است از ترسیدن از آن، تا ترسیدن از دیگری.

و یا آنکه فَرْج (شکاف بین دو دوست و بین دو پا) محلّ و موضع مخافت است؛ و معنی چنین می‌شود که: آن گاو می‌پنداشت هر یک از دو فاصلهٔ میان دو دست و میان دو پای او موضع و محلّ ترس است[1].

لَبَیْد از شعرای زمان جاهلیّت بود، و بهترین قصیدهٔ او در جاهلیّت یکی همین مُعَلَّقه است و دیگری قصیدهٔ لامیّهٔ او که در آن این بیت است:

«آگاه باشید که هر چیزی غیر از خداوند باطل است، و هر نعمتی به ناچار زوال‌پذیر است».

و چون این بیت را برای رسول خدا خواندند فرمود: **أَصْدَقُ شِعْرٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ** «این بیت

---

[1] «شرح معلّقات سبع» زوزنی، شرح قصیدهٔ لبید بن ربیعه انصاری طبع سنگی، ص ۷۸. شارح معلّقات قاضی زوزنی: حسین بن أحمد در سنهٔ ٤٨٦ وفات کرده است.

راستین‌ترین شعری است که عرب سروده است».

لُبَیْد زمان اسلام را نیز ادراک کرد و اسلام آورد؛ و تا زمان عثمان حیات داشت، و از مُعَمِّرین و کهنسالان بود. کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند، عمر او را از یکصد و ده سال کمتر نگفته‌اند و تا یکصد و پنجاه و هفت سال نیز گفته شده است.

و دیگر از کسانی که تصریح کرده‌اند معنای مولی در آیهٔ ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾، أولی و سزاوارتر است، بُخاری و أبوجعفرطَبَری[1]، و أبو الحسن واحدی در «وسیط»، و ابو الفرج ابن جوزی[2]؛ و محمّد بن طلحهٔ شافعی[3]، و سبط ابن جوزی[4]، و تفتازانی

در «شرح مَقَاصِد» نقل از أبو عبیدة[5]، و ابن صَبَّاغ مالکی[6]، و سیوطی[7]، و غیرهم می‌باشند.

تحقیق در معنای حقیقی و ریشه‌ای کلمه مولی

---

[1] «تفسیر طبری»، ج ۹، ص ۱۱۷.

[2] تفسیر ابن جوزی: «زاد المسیر».

[3] «مَطالب السَّؤول» ص ١٦.

[4] «تذکرة خواصّ الأُمَّة» ص ۱۹.

[5] ص ۲۸۸.

[6] «الفصول المهمَّة» ص ۲۷ طبع سنگی، و ص ۲۵ از طبع حروفی نجف.

[7] «تفسیر جلالین».

شیخ مفید در رساله‌ای که در معنای مَوْلی تصنیف نموده است، و سیّد مرتضی عَلَم الهُدی در کتاب «شافی»، مَوْلی را به معنای أوْلَی گرفته و به همین نهج استدلال بر إمامت أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ نموده‌اند.

قوشجی در «شرح تجرید الاعتقاد» در شرح قول خواجه نصیر الدّین: وَ لِحَدِیثِ الْغَدِیرِ الْمُتَوَاتِرِ در تقریر استدلال شیعه گفته است: یکی از معانی مولی، أولی در تصرّف است خداوند می‌دیامرف: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾ یعنی أوْلَی بِکُمْ. این معنی را أبو عبیده ذکر کرده است؛ و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده است: **أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلاَهَا** یعنی بِغَیْرِ إِذْنِ الأَوْلَی بِهَا وَ الْمَالِكِ لِتَدْبِيرِ أَمْرِهَا. و نظیر این در شعر بسیار است.

و بالجمله استعمال مَوْلَی به معنای مُتولّی و مالک أمر و أوْلَی در تصرّف در کلام عرب شایع است؛ و از إمامان لغت منقول است. و مراد آنست که مَوْلَی اسم است برای این معنی، نه صفت است به مثابه أوْلَی تا اعتراض نشود که: مولی از صیغهٔ اسم تفضیل نیست و به معنای تفضیل استعمال نمی‌شود.

و البتّه در حدیث غدیر باید همین معنی مراد باشد تا با صدر حدیث آن حضرت: **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** «آیا من أولی و سزاوارتر به شما از شما به خود شما نیستم؟!» مطابقه کند.

قوشْجی چون مذهب عامّه را دارد، سپس در مقام دفع از استدلال به حدیث غدیر برآمده است؛ و لیکن از جهات دیگر نه از جهت معنای مولی که یکی از آنها أوْلَی به شیء است[1].

زَمَخشری نیز در تفسیر آیهٔ ﴿هِيَ مَوْلاكُمْ﴾ گوید: گفته شده است که معنای آن أَوْلَى بِكُمْ است، و گفتار لُبَیْد را در شعر شاهد آورده است و به دنبال آن گوید:

و

[1] «شرح تجرید قوشجی» سیزده ورق به آخر کتاب مانده.

حَقِيقَةُ مَوْلاَكُمْ مَحْرَاكُمْ وَمَقْمَنُكُمْ أىْ مَكَانُكُمُ الَّذِى يُقَالُ فِيهِ هُوَ أوْلَى بِكُمْ كَمَا قِيلَ: هُوَ مَئَنَّةُ الْكَرَمِ أىْ مَكَانٌ لِقَوْلِ الْقَائِلِ: إنَّهُ الْكَرِيُم[1]. «و حقیقت مَوْلاکم یعنی خلیق و جَدیر به شماست یعنی محلّ شماست؛ آن محلّی که سزاوار است دربارهٔ آن گفته شود: آن أولی و ألیق به شماست. همچنان که گفته می‌شود: او محلّ و مکان کرم است بجای آنکه گفته شود: او کریم است».

بیضاوی نیز در تفسیر خود عین همین عبارت زمخشری و استشهاد به بیت لُبَیْد را ذکر کرده است؛ و روشن است که: بیضاوی از زمخشری اقتباس کرده است، زیرا وفات زمخشری در سنهٔ ۵۳۸ و وفات بیضاوی در سنهٔ ۷۹۱ بوده است. و هر دو نفر آنها احتمال این را که مراد از مَوْلی در آیهٔ شریفه نَاصِر بوده باشد داده‌ناگلدج لی‌اثم كيرھ ماجنيا رد لی‌و ؛بدنا ی‌مدننز: لديوگ ی‌شرمخز: یَرِھ دارم ەک ت‌سا زیاج و

---

[1] «تفسیر کشّاف»، ج ۲، ص ٤٣٥، طبع أوّل در مطبعهٔ شرقیّه.
مَحْرَی ومَحْرَاة وهمچنین مَقْمَن و مَقْمَنَة و نیز مَمْأن و مَمْأنَة به معنای مَخْلَقة و مَجْدَرة می‌باشد اگر گفته شود: هو مَقْمَنٌ أو مَحْرًى أو مَمْأنٌ لِكَذا یعنی جَدیرٌ و خَلیقٌ بِكذا.

دشاب ه‌دوب‌مْ‌كُصِراَن، اَهَيْرَغ‌مْ‌كُلَ صِراَنَ لا ى‌نعي، دارم و همتح روطب تسا صرانى‌فنز. ى‌م ه‌كنآ ل‌ثمدنيوگ: صَرَنْتَسْاَفَ اَنَكِبِ ٌنَلاُفَ بَيِصِااُلْجَزَعَ. «فلان كس به فلان مصيبت مبتلا شد؛ و از جزع و فزع يارى طلبيد»؛ يعنى يار و معينى غير از جزع نداشت. و از همين قبيل است گفتار خداوند تعالى: ﴿وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ﴾[1] «جهنّميان اگر استغاثه كنند و فريادرس خواهند، به فرياد آنها با آبى كه همانند فلزّ گداخته است، خواهند رسيد»[2].

و بيضاوى گويد: يا اينكه معناى مولى ناصر باشد بر طريق گفتار عرب كه گويد: تَحِيَّةُ بَيْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجِيعٌ يعنى «تحيّت و تهنيتى كه در بين آنها صورت گرفت كتك زدن دردناكى بود»[3].

---

[1] آيهٔ ۲۹، از سورهٔ ۱۸: كهف.

[2] «تفسير كشّاف»، ج ۲، ص ٤٣٥، طبع أوّل در مطبعه شرقيّه.
مَحْرَى ومَحْرَاة وهمچنين مَقْمَن و مَقْمَنَة و نيز مَمْأن و مَمْأنَة به معناى مَخْلَقة و مَجْدَرة مى‌باشد اگر گفته شود: هو مَقْمَنٌ أو مَحْرَّى أو مَمْأنٌ لِكَذا يعنى جَديرٌ و خَليقٌ بكذا.

[3] «تفسير أنوار التَّنزيل و أسرار التّأويل» بيضاوى، طبع مكتبة الجمهوريّة المصرية، ص ٥٥٥.

و خازن در تفسیر آیه ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ گوید: یعنی وَلِيُّكُمْ. و گفته شده است: هِيَ أَوْلَى بِكُمْ؛ آتش به شما سزاوارتر است به جهت گناهانی که در دنیای بجای آوردهدیا. یمن یا ینعم وهک دوش: یزیچ ناهم شتآ دراد یاشربت یلاو هکتسا،

چون اُمور شما را تملّك كرده است، و شما خودتان را به آتش تسليم نموده‌ديا، رتراوازس و لى‌وأ شتآ سپ ى‌زيچرهزا ماشه‌بت‌سا! ى‌انعمه‌كت‌سا مدشه‌تفگ‌و ت‌سنيا ه‌يآ: صِراَذَلا وَ مْكُلَلىْوَمَلا، ه‌كس‌كرهنوچ دشابواىلاومش‌تآ، [1] درالدنى‌ئلاومس‌پ.

گفتار فخر رازی در معنای مَوْلی و أوْلی

فخر رازی با اعتراف به آنکه یکی از معانی مَوْلی، أوْلَی است، او نَهجی دیگر را پیموده است و گفته است که: بر این نَهج، استدلال شریف مرتضی به آیه بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام تمام نمی‌شود. و ما عین ترجمهٔ عبارات او را در اینجا ذکر می‌کنیم و سپس در این باره به بحث می‌پردازیم:

او گفته است: در آیهٔ شریفهٔ: ﴿مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ در لفظ مَوْلی در اینجا چند قول است: یکی قول ابن عبّاس ﴿مَوْلاَكُمْ﴾ یعنی مَصِيرُكُمْ. و تحقیق این معنی آنست که مَوْلی موضع و محلّ وَلْیْ است. و وَلْیْ به معنای قرب است. و بنابراین

---

[1] «لَباب التَّأويل فى معانى التَّنزيل»، تفسير علىّ بن محمّد بن ابراهيم بغدادى معروف به خازن، مطبعه مصطفى محمّد، ج ۷، ص ۲۹.

معنی این می‌گوید: تسلّط محمّد بر همه‌ی مؤمنان آشکارتر از تسلّط هر مؤمنی بر خویشتن خویش است.

دوّم: قول کَلْبی است، او گوید: معنایش اینست که: أَوْلَی بِکُمْ آتش أَوْلَی و سزاوارتر به شماست. و این نیز قول زجّاج و فرّاء و أبوعُبَیْده می‌باشد. و بدان که این معنی معنائی است که ذکر کرده‌ایم و نیست غیر آن؛ و لَوْأ و لَوْمَ هر دو یکی است؛ و معنی آیه آنست که: هر مؤمنی را سزاوارتر است به نفس خویش از نفس خویش. و بر همین معنی است قول پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم که گفت: أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قالوا: بَلَی. قال: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ، یعنی کما أَنَّ لِی أَنْ أَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَدْتُ فَکَذَلِکَ لِعَلِیٍّ أَنْ یَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَادَ. و این نیز قول طبری است و او گوید: معنایش اینست که: أَوْلَی بِکُمْ آتش أَوْلَی و سزاوارتر به شماست. و این نیز قول زجّاج و فرّاء و أبوعُبَیْده می‌باشد. و بدان که این معنی معنائی است که ذکر کرده‌ایم و نیست غیر آن؛ و لَوْأ و لَوْمَ هر دو یکی است؛ و معنی آیه آنست که: هر مؤمنی را سزاوارتر است به نفس خویش از نفس خویش. و بر همین معنی است قول پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم که گفت: أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قالوا: بَلَی. قال: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ، یعنی کما أَنَّ لِی أَنْ أَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَدْتُ فَکَذَلِکَ لِعَلِیٍّ أَنْ یَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَادَ. و این نیز قول طبری است و او گوید: معنایش اینست که: أَوْلَی بِکُمْ آتش أَوْلَی و سزاوارتر به شماست. و این نیز قول زجّاج و فرّاء و أبوعُبَیْده می‌باشد. و بدان که این معنی معنائی است که ذکر کرده‌ایم و نیست غیر آن؛ و لَوْأ و لَوْمَ هر دو یکی است؛ و معنی آیه آنست که: هر مؤمنی را سزاوارتر است به نفس خویش از نفس خویش. و بر همین معنی است قول پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم که گفت: أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قالوا: بَلَی. قال: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ، یعنی کما أَنَّ لِی أَنْ أَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَدْتُ فَکَذَلِکَ لِعَلِیٍّ أَنْ یَحْکُمَ فِی نَفْسِ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِمَا أَرَادَ.

و ما بر این نکته تنبیه کردیم، چون شریف مرتضی برای إمامت علی علیه السّلام به گفتار رسول خدا: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ** تمسّک

کرده است و گفته است:

یکی از معانی مَوْلَی، أوْلَی است. و برای اثبات مدّعای خود به گفتار ائمّهٔ لغت در تفسیر آیهٔ ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ استدلال نموده است؛ که آنان گفته‌اند: معنای مَوْلَی، أوْلی است. و چون ثابت شد که لفظ مولی می‌تواند متحمّل معنای أولی باشد، واجب است که در حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ** حمل بر آن کنیم. زیرا بعضی از معانی دیگر یا ثبوت آن دربارهٔ علی واضح است همچون ابن عمّ و ناصر؛ و یا انتفائش واضح است همچون مُعْتِق و مُعْتَق؛ و در صورت اوّل إرادهٔ آن موجب بیهودگی و لغویّت است؛ و در صورت دوم موجب کذب و خلاف واقع. انتهی کلام سیّد مرتضی.

سپس گوید: و چون ما با دلیل اثبات کردیم که گفتار این جماعت از أهل لغت در اینجا، معنی و مرادی است که ذکر شده است، نه تفسیر و معنای حقیقی آن، در این صورت استدلال به آیهٔ ﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾ برای اثبات مذهب سیّد مرتضی ساقط می‌شود.

و در آیه وجه دیگری نیز متصوّر می نآ و ؛دوش ممییوگبه کتسنیا: یانعم﴿هِيَ مَوْلاَكُمْ﴾، لاَنَاصِرَ لَكُمْ است. چون کسی که آتش مولای او باشد بنابراین مَوْلَی

ندارد؛ همچنان که گفته می وَ نُلَالاْذِلْخا ُهُصِرلَاَذ ؛دوشد ُعآکُبْلا ُهُنیعُم(و رایو ؛تسا تّیقفوم مدع وا صراذ تسا هیرگ وا ینعم) درالدنی نیعم و صرانی نعیر.

و آنچه موجب تأیید و تقویت این وجه است، گفتار خداست که می‌فرماید: ﴿وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ﴾[1]. «و بدرستی که کافران مولی ندارند». و نیز گفتار خداست که می‌فرماید: ﴿يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ﴾[2]. «به فریاد دوزخیان با آبی که همانند فلزّ گداخته است، رسیده می‌شود».

گفتار علاّمهٔ أمینی در ردّ فخر رازی در معنای مَوْلَی

علاّمهٔ أمینی ـ رحمة اللَه علیه ـ بعد از بیان و نقل بیشتر از قسمت‌هائی را که ما از فخر رازی نقل کردیم، گفتاری را از او از کتاب «نهایة العقول» نقل می‌کند، که او گوید: تصرّف واضع لغت در ألفاظ و کلمات فقط در مفردات است نه در جمل ترکیبیّه؛ مثلاً لفظ إنسان را برای معنای منظوری وضع کرد، و

---

[1] آیهٔ ۱۱: از سورهٔ ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله.

[2] آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ۱۸: کهف.

لفظ حیوان را برای معنای منظور دیگری. و ما چون نسبت حیوان را به انسان دادیم و گفتیم: الإِنْسَانُ حَیْوَانٌ این نسبت مربوط به وضع نیست بلکه عقلی است. و بنابراین اگر لفظ لفظ مَوْلی، و لفظ أَوْلَی دارای یك معنی باشند بدون زیاده و نقصان، ما باید در ترکیب ی‌رگید ی‌اج ه‌ب ار ك‌ی ر‌ه م‌ی‌ناوت‌ب م‌لاک ی‌اه م‌ی‌رالنگ‌ب. ع‌ض‌و ه‌ب ط‌وب‌ر‌م ت‌بسن‌د ه‌ک م‌ی‌تسناد ن‌وچ ت‌سا ع‌ض‌و ه‌ب‌ع‌ج‌ار ه‌د‌ر‌ف‌م‌ت‌ م‌ال‌ک‌ ط‌ق‌ف‌ ه‌ک‌ل‌ب؛ ت‌سی‌ن‌د. و ی‌م‌ن‌ د‌ن‌وچ و م‌ی‌رالنگ‌ب لَوْأ ی‌اج ه‌ب ار لی‌وْ‌مَ ظ‌ف‌ل م‌ی‌ناوت ا‌ب‌ ال‌ذ‌ه‌ل‌ف؛ س‌ک‌ع‌ل‌ا‌ب ه‌ن‌ی‌د بگوئیم مَوْلی و أَوْلَی دو معنای جداگانه دارند.[1].

و نیز گوید: رازی در سخن دیگرش پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخن خود را حقّ پنداشته، و در کتاب «نهایة العقول» خود گفته است که: أحدی از علماء علم نحو و لغت، آمدن صیغه مَفْعَل را که برای زمان، و یا مکان، و یا برای حدث مصدری است، به معنای أَفْعَل که صیغه‌ای است که إفادهٔ تفضیل و برتری می‌کند ذکر نکرده‌اند.

---

[1] ما مختصر و محصّل از کلام رازی را آوردیم، نه عین کلمات او را.

و بر این گفتارش، قَاضِی عَضُد إیجی در «مواقف»؛ و شَاه صَاحِب هِنْدی در «تُحفِة اِثنا عَشَرِیّة»؛ و کَابُلِی در «صَوَاقِع»؛ و عَبْدُ الْحقِّ دِهْلَوی در «لَمَعات»؛ و قَاضِی سَنَآءُ اللَه پانی پتِی در «سَیْفِ مَسْلُول»، از او پیروی کرده‌اند. و بعضی در إنکار چنان مبالغه کرده‌اند که استعمال نشدن صیغهٔ مَفْعَل را به جای أفْعَل مستند به انکار أهل عربیّت نموده‌اند.

اساس این شبهه از رازی است که خود در کتابهای خود بیان کرده و به دیگری نسبت نداده است؛ و این پیروان از او کور کورانه تقلید کرده و به هر جا و به هر قدر که می‌توانستند در ضعف دلالت حدیث طبق مرام و منظور إمامیّه، کوشیده‌اند.

و بر همین أصل شَاهْ وَلِیُّ اللَه صَاحِب هِنْدِی در «تُحفِة اِثنا عَشَرِیّة» گفته است که: دلالت حدیث غدیر بر امامت وقتی تمام است که مَوْلَی به معنای وَلِی آید با آنکه صیغهٔ مَفْعَل به معنای صیغهٔ فَعِیل نیامده است.

و بنابراین می‌خواهد نُصوصی را که أهل لغت در آمدن مَوْلَی به معنای وَلِی

نموده‌اند، إنکار کند با آنکه می‌دانیم مَوْلَی به معنای وَلِیّ أمْر، دربارهٔ وَلِیّ زن، و وَلِیّ یتیم، و وَلِیّ بنده، و ولایة سلطان، و وَلِیّ عهد، و نظایر اینها در لغت و محاورات استعمال فراوان دارد.

استدلال علاّمهٔ أمینی در اینکه معنای مَوْلی، أوْلی است

علاّمه أمینی با اصراری هر چه تمام‌تر در یانعمه‌کت‌سا ددصرد و ؛همدمآرب‌ی‌زار ت‌اهبشع‌فد شی‌ه‌بلَوْأ‌ه‌بار لَوْمَ ئملک‌لی‌صا و ی‌قیقحدنادرگرب‌ء. ی‌م والدیوگ: ه‌کی‌زار زا ت‌سا ت‌فگش ی‌اج رایسب ه‌فلتخ ت‌لاح رد ه‌کت‌سا مدنام نانهنپ وا ی‌ارب ت‌اقّتشم، ع‌ت و م‌وزلت‌هج زادیه، به حسب صیغه ی‌اه انهآ ت‌وافتم، ظافلأ‌ین‌ب‌ف‌دارتا‌یی‌نعم‌ن‌دوب‌دحتّم، رد ی‌مع‌قاو نی‌امعم‌قیاقح و ت‌آیرهوجِ‌ض‌راوع‌رد‌ه‌ن‌دوشد ی‌اه‌هغیص و ظافلأ ف‌صر و ب‌یکرت‌ردِ‌ءاحنأ زا ث‌داح انهآ ف‌لتخ. و لَوْمَ ئملَک‌ین‌ب‌رد ل‌صاح ف‌لاتخا س‌پ ب‌ب‌حاصم‌دیابی‌مود ه‌کنیا ه‌بلَوْأ ةملکا باء استعمال شود و بگوئیم: أوْلَی بِهِ؛ و أوّلی بدون باء و بگوئیم: مَوْلَی، راجع به صیغهٔ أفْعَل است از این مادّه؛ همچنانکه

مصاحبت با مِن از مقتضیات همان صیغه است و می گوئیم: أوْلَی بِهِ مِنْ فُلاَنٍ. و بنابراین مُفاد و معنای فُلاَنٌ أوْلَی بِفُلاَنٌ با فُلاَنٌ مَوْلَی فُلاَنٍ واحد است. زیرا در هر دو حال مراد أولویّت او از غیر اوست.

همچنان که صیغه أفْعَلْ اضافه به تثنیه و جمع، و یا ضمیر آنها بدون ادات می‌ی‌م و دوشمیئوگ: لُضَفْأ ُدْیَز ْمهُلضَفْأ َو مْوَقْلا لُضَفْأَو ؛یَمهُلضَفْأ َو یِنْلَجُرَّلا. اما واگر بعد از آن مفرد باشد نمی‌ی‌مذ ؛مینکه‌فاضإ میناوتمیناوت میئوگب: و میروایبد تادا ابدیاب و ؛ٍورْمَع لُضَفْأ ُدْیَز میئوگب: ٍورْمَعْنِم لُضَفْأ.

و هیچ عاقلی شکّ ندارد که: معنی و مُفاد، در جمیع این صیغه‌های مختلف، واحد است، و همچنین در بقیّهٔ صیغه‌های أفعَل همانند أعْلَم و أشْجَع و أحْسَن و أسْمَح و أجْمَل و نظائرها.

و برای تأیید کلام خود از گفتار تفتازانی در «شرح مقاصد»؛ و قوشجی در «شرح تجرید» دلیل آورده است که آنها آمدن مَوْلَی را در حدیث به معنای أوْلَی إنکار نکرده‌اند؛ و همچنین میرسیّد شریف جرجانی در «شرح مقاصد» گفتار آن دو را قبول کرده؛ و زیاده بر آنها مناقشة قاضی

عَضُد را به اینکه مَفْعَل را به معنای أفْعَل کسی ذکر نکرده است، ردّ کرده است، با این پاسخ که: مَوْلَی به معنای

مُتَوَلِّی وَ مَالِكِ أمْر و أوْلَی بِه تَصَرُّف، در كلام عرب شايع؛ و از إمامان لغت منقول است.

و ابن حَجَر در «صواعق» ص ٢٤ با سرسختی او در ردّ استدلال به حديث غدير، آمدن مَوْلَی را به معنای أوْلَی به شئ قبول دارد، و ليكن مناقشۀ او در اينست كه آيا أولويّت در جميع اُمور است و يا در بعضی از جهات؟ آنگاه احتمال اخير را اختيار كرده است. و نسبت فهم اين معنی را از حديث، به شَيْخَيْن: أبُوبَكْر و عُمَر داده است، كه به أميرالمؤمنين عليه السّلام گفتند: أمْسَيْتَ مَوْلَی كُلِّ مُومِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

و شيخ عبد الحقّ در «لَمَعات» خود اين معنی را از ابن حَجَر حكايت كرده است. و شيخ شهاب الدِّين أحمد بن عبد القادر شافعی در «ذَخِيرَة الْمَأل»، از ابن حَجَر پيروی كرده و گفته است: اَلتَّوَلَّی: الْوَلاَيَة و آن صديق و ناصر و أوْلَی به پيروی و نزديكی است؛ مانند گفتار خداوند تعالی: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ

اتَّبَعُوهُ[1] ﴾ ، (سزاوارترین مردم به ابراهیم، آن کسانی هستند که از او متابعت می‌کنند). و این همان معنائی است که عمر از حدیث فهمید، چون حدیث را شنید گفت: هَنِيئًا يَابْنَ أبِي‌طَالِبٍ! أَمْسَيْتَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ.انتهی کلام ابن حجر.

و شریف سیّد مرتضی از أبو العبّاس مُبَرَّد نقل کرده است که: اصل يَاوَلِيٌّ، اَلَّذِی هُوَ أوْلَی وَأحَقّ بوده است و همچنین است مَوْلَی.

و أبونَصْر فَارابی جوهری در «صحاح اللُّغَه» در مادّهٔ وَلْیْ در شرح بیت لُبَیْد گوید: مراد لُبَیْد این بوده است که: أوْلَی مَوْضِعٍ يَكُونُ فِيهِ الْخَوْفُ. و أبو زکریّا خطیب تبریزی، در شرح «دیوان حماسه» ج ۱ ص ۲۲ در قول جعفر بن علبة الحارثی:

أَلَهْفِی بِقُرَّی سَحْبَلٍ

«ای حسرت أسف‌ن‌م‌زیگنا! و ی‌دوب‌ش‌اک‌ی‌ا ی‌م‌ی‌عساو نابایب رد ه‌ک ی‌رُّق ین‌مزسر رد ه‌ک ی‌دید ت‌سا، ریاشع و عافعضایو ـن مه‌بك‌یدزنانزه‌نوگچ

---

[1] آیهٔ ٦٨. از سورهٔ ٣: آل عمران.

ق وبایل ـ با دشمنان قهّار و متجاوز دست به دست هم داده، و یکدیگر را در شوریدن به حریم ما یاری کردند»، از جمله معانی هشتگانهٔ مَوْلَی را وَلِیّ و أوْلَی به شیْ شمرده است. و از عُمَربن عبدالرَّحمن فارسی قزوینی در «کَشْفُ الکَشَّاف» در بیت لُبَیْد گوید: مَوْلَی الْمَخَافَةِ یعنی أوْلَی وَ أحْرَی بِأنْ یَکُونَ فِیهِ الْخَوْفُ. وسبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۹ أوْلَی را یکی از معانی ده گانه‌ای، شمرده است که به علماءِ عربیّت استناد داده شده است. و همانند سبط ابن جوزی، ابن طلحهٔ شافعی است که در کتاب «مَطَالِبُ السَّؤول» ص ۱٦ أوْلَی در طلیعهٔ معانی وارده در کتاب خود آورده است؛ و از او شَبْلَنْجی در کتاب «نُور الأبْصَار» ص ۷۸ پیروی کرده و این معنی را نسبت به علمآء داده است؛ و دو شارح مُعَلَّقَاتِ سَبْع: عبدالرَّحیم بن عَبد الکریم؛ و رشید نَبی در بیت لُبَیْد گفته‌اند که: مرا از وَلِیُّ الْمَخَافَةِ: الأوْلَی بِالْمَخَافَةِ است[1].

باری، مرحوم أمینی پافشاری می‌کند در اینکه

---

[1] مختصر و محصّل گفتار أمینی (ره) در «الغدیر» ج ۱ ص ۳۵۱ تا ص ۳٦۲.

أصل معنای لغوی مَوْلی، أوْلی است، و حتّی در بقیّهٔ معانی بیست و ششگانهٔ مَوْلَی یکایک بحث می‌کند و آنها را به أوْلَی برمی‌گرداند. و فخر رازی و پیروانش نیز پافشاری دارند در اینکه معانی أصلی مَوْلَی، أوْلَی نیست و صیغهٔ مَفْعَل به جای أفْعَل تَفْضِیل نیامده است؛ و بنابراین حدیث **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ** همچنان که سیّد مرتضی در «شافی» استدلال بر إمامت کرده است، نمی‌توان استفاده نمود.

استدلال مصنّف در اینکه معنای حقیقی مَوْلی، محلّ ولایت و اسم مکان است

به نظر حقیر این هر دو دانشمند در تضارب و تخاصمی که با هم دارند دچار اشتباه شده‌اند. أمّا فخر رازی، به جهت آنکه با فرض آنکه معنای حقیقی مَوْلَی، أوْلَی نباشد؛ و لیکن به اعتراف او در محلّ و موضع أوْلَی استعمال می‌شود.

و همین قدر برای استدلال إمامیّه کافی است. و از استدلال سیّد مرتضی نیز بیشتر از این به دست نمی‌دیآ. ی‌م والدیو گ: لَوْمَ نی‌امع زا ی‌کیی، ت‌سا لَوْأ، نوچ و دیابس پت‌سا بنْذِکْلا ینَّبَاید و تومثُّلا یُنَّبَاید نی‌امع ئّیقب ح نیا زا دوصقم و دارم ی‌انعمدیث أولی باشد. و این استدلال صحیح است.

و أمّا علاّمهٔ أمینی، به جهت آنکه ما دلیلی نداریم که معنای مَوْضوعٌ لَه و حقیقی مَوْلَی، أوْلَی است؛ بلکه دلیل بر خلاف آن داریم. فلهذا برای إثبات عقیدهٔ إمامیّه نیازی هم به این تطویل و خطّ مشی نیست. ما از راه ساده و آسان از حدیث غدیر اثبات ولایت و إمامت می‌کنیم، و از استشهادات فخر رازی به عدم آمدن بعضی از صِیَغ به جای دیگری نیز در فراغ خواهیم بود. و برای روشن شدن این موضوع به دو مقدّمه نیاز داریم:

مقدّمه أوّل: اختلاف ألفاظ و صیغه‌های مختلف، برای إفاده معانی متفاوت است

مقدّمهٔ أوَّل: اختلاف ألفاظ و صیغه‌های مختلف، برای إفادهٔ معانی متفاوت است، وگرنه وضع کلمات مختلفه و صیغه‌های متفاوته غلط و

عبث بود؛ و بر همین اصل بسیاری برآنند که اُصولاً ألفاظِ مترادفه در لغت نیامده است، و آنچه به نظر مترادف می‌رسد، و یا أهل لغت در کتب خود به عنوان معنای مترادف ضبط کرده‌اند، در حقیقت مترادف نیستند و برای یک معنای مشترک در جمیع جهات وضع نشده‌اند، بلکه در هر یک از آن معانی خصوصیّتی است که به لحاظ آن خصوصیّت، لفظ را برای آن وضع کرده‌اند؛ گرچه هر دو لفظ و یا چند لفظ در انطباق با معانی مشترکهٔ بین آنها اشتراک داشته باشند. مثلاً انسان و بَشَر که مترادف به نظر می‌آیند، برای حقیقت معنای انسان وضع شده‌اند، ولیکن بَشَر به ملاحظه اینکه انسان دارای بَشَره و پوست است، در مقابل مَلَک و جنّ که بَشَره ندارند؛ و انسان به ملاحظهٔ اینکه موجودی است دارای اُنس و یا دارای فراموشی؛ اگر از أِنسَ و یا نَسِیَ (نسیان) مشتقّ شده باشد. و به همین جهت در قرآن کریم انبیاء به مردم می‌گویند: ما بَشَری مانند شما هستیم؛ یعنی دارای پوست و بشره هستیم.

﴿قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[1].

«رسولان به آن قومی که بعد از نوح آمده بودند، گفتند: ما نیستیم مگر بشری

---

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ١٤: إبراهیم.

همانند شما»!

﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾[1]. بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می‌شود که خداوند شما خداوند یگانه است».

چون در این محاورات، کافران رسالت رسول را از کسی که انسان باشد و دارای پوست و بَشَره باشد یعنی طبیعی و مادّی باشد، إنکار داشتند. و یا حضرت مریم به فرشتهٔ آسمانی می‌گوید: چگونه برای من پسری خواهد بود در حالی که بشری خود را با بدن من مسّ نکرده است؛ و من زن فاجره‌ای نیستم! ﴿قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾[2]. زیرا که لازمهٔ پسر آوردن و حامله شدن تماس با انسانی است که دارای پوست و بَشَره باشد، نه نفس ملکوتی انسان.

و بنابراین گفتار، صیغهٔ مَفْعَل برای حدث و یا برای زمان و یا برای مکان وضع شده است، و صیغهٔ أفْعَل برای إفادهٔ برتری و مزیّت. و این دو معنای مختلفی است گرچه در أصل معنای

---

[1] آیهٔ ۱۱۰، از سورهٔ ۱۸: کهف.

[2] آیهٔ ۲۰، از سورهٔ ۱۹: مریم.

مشترک که از آن اشتقاق یافته‌اند مشترک باشند.

فعلی‌ه کت‌سا ه‌تفگ‌رخف الذه: نارا‌طقهم و ل‌یلخ

ه‌درکذ رکذ دوخ ب‌تک رد ار لَوْأ ی‌انعم وا‌دنا. و میر سیّد شریف در «شرح مواقف» گفته است: هیچیك از ائمّه لغت صیغۀ مَفْعَل را به معنای أفْعَل ذکر نکرده‌دنا. لی‌اعت‌دنوالدخ راتفگ و: ﴿و مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾ یعنی مَقَرُّكُمْ وَ مَا إلَيْهِ مَآلُكُمْ وَ عَاقِبَتُكُمْ. و به همین جهت در ذیل آن فرموده است: ﴿وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[2] یعنی بد بازگشتی است.

و بنابر آنچه گفته شده، استفاده می‌شود که: ارادۀ معنای أوْلَی از لفظ مَوْلَی که در بسیاری از تفاسیر آمده است، بنابر رسانیدن معنی با ألفاظی است که در بسیاری از جهات با معنای حقیقی آن لفظ مناسبت دارد گرچه معنای حقیقی آن نباشد. و این روش در بسیاری از کتب لغت نیز دیده می‌شود، که معانی حقیقیّه

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۳۵۹.

[2] «شرح مواقف» إیجی، ص ٦١٢.

را تنها بیان نمی‌کنند بلکه آنها را و موارد استعمال ألفاظ را مجموعاً ذکر می‌کنند.

مقدّمه دوّم: حَمْل بر دو قسم است و تِی‌اَذ لی‌وَّأ : یِ‌عاَنصع‌یاشَ.

مراد از حمل أوْلَی بیان اشتراك دو اسم است در یك مفهوم؛ یعنی می‌میئوگبمیهاوخ: ابل‌ومحم‌موهفم لثم‌دنراد داتّحاع‌وضوم‌موهفم: نااَوْیَحُ‌ناسَنْذلإاَاٌ نَاطِقٌ که بین مفهوم انسان، و مجموع حیوان ناطق تفاوتی نیست.

و مراد از حَمل صناعی بیان اشتراك دو مفهوم است در یك مصداق؛ یعنی می‌میئوگبمیهاوخ: عوضوم‌موهفم‌ابل‌ومحم‌موهفم، قّقتح و قالدصم رد كترشمم‌هابم‌موهفم‌ود نآه‌چرگدنراد كاترشای‌جراخ نْإٌدْیَز ؛دنشابنسَانٌ؛ و زَیْدٌ قَآئِمٌ. در اینجا مفهوم انسان با زید در خاج متّحد شده؛ و بر این موجود خارجی هر دو مفهوم صادق است. و مفهوم قائم و زید نیز متّحد شده و بنابراین، این موجود خارجی منطبقٌ عَلَیْه هر دو مفهوم قائم و زید است.

حال که این دو مقدّمه روشن شد می‌میئوگ: بدون شكّ مفهوم صیغهٔ مَفْعل با مفهوم صیغه أفْعَل تَفْضیل اختلاف دارند؛ و لیکن چه بسا در مصداق متّحد باشند. و علی هذا اگر گفتیم فُلاَنٌ مَوْلَی فُلاَنٍ و از مولی، أفْعَل تَفْضیل را اراده کردیم، در اینجا به حمل شایع صناعی صحیح است، و اگر گفتیم مَوْلَی أ وْلَی باز به حمل شایع صحیح است.

و اگر گفتیم: فُلاَنٌ لَیْسَ مَوْلَی فُلاَنٍ، و مراد از مَوْلیَ أفْعَل تفضیل بود، باز به حمل شایع صحیح است. و نیز اگر گفتیم: مَوْلَی لَیْسَ أ وْلَی به حمل شایع صحیح نیست؛ ولی به أوّلَی صحیح است؛ چون آن دو با هم متّحد المفهوم نیستند. همچنانکه زَیْدٌ لَیْسَ بِقَائِمٍ بنا به حمل شایع صحیح نیست؛ ولی به حمل أوّلی صحیح است؛ در صورتی که زید در خارج قائم باشد.

از آنچه بیان شد، معلوم شد که هر یک از فخر رازی و علاّمهٔ أمینی در یک طرف از بحث قرار گرفته و اثبات چیزی را می‌کنند که نباید اثبات کنند؛ و نفی چیزی را می‌نمایند که نباید نفی نمایند.

فخر رازی می‌گوید: مَوْلَی، أوْلَی نیست. این

به حسب حمل أوَّی ذاتی درست است ولی به حسب حمل شایع غلط است؛ زیرا ما در صدد اثبات اتّحاد

میان مفهوم آنها نیستیم بلکه مثل زَیْدٌ اِنْسانٌ اتّحاد وجودی آنها را در خارج می‌یابیم یا نه؛ مبلط ی م ماتم مهع یاشدوش، داتّحا ت یلاو تابثا ی ارب اریز فی اک لی وأ ی انعم اب لی وم ی انعم ی جراخ و ی قالدصم ت سا. موهفم ود ین ب داتّحا مدع زا ی زار رخف لی و ی م و ؛دیرگب هجیتذ ار ق الدصم ود ین ب داتّحا مدع دهاوخ ض ترم لدّیس ك سّتم س اسا ین هم ربی را باطل پنداشته است. و این کلام اشتباه است.

علاّمه امینی می گوید: مَوْلَی، أ وْلَی است. این به حَسب حمل شایع صناعی درست است، ولی به حَسب اوّلی ذاتی اشتباه است، زیرا بین دو مفهوم آنها اتّحادی نیست. و همان اتّحاد مصداقی برای ما کافی است. ولی علاّمهٔ امینی از اتّحاد بین دو مفهوم می‌خواهد اتّحاد بین دو مصداق را نتیجه بگیرد و بگوید: چون دو مفهوم یکی است، پس علی علیه السّلام در خارج با مفهوم أولویّت منطبق است. و این کلام اشتباه است، زیرا برای اتّحاد مصداقی نیاز به اتّحاد مفهومی نداریم. بگذار دو مفهوم مَوْلَی و أ وْلَی با هم تفاوت داشته باشند، و اسم مکان با أفْعَل تفضیل متفاوت باشد، ولی بعد از اتّحاد مصداقی و حمل شایع و انطباق معنای أولی بر علی علیه

السّلام در خارج، بعد از عدم امکان انطباق بقیّهٔ معانی دیگر که برای مَوْلَی ذکر شده است، إمامت برای آن حضرت ثابت است؛ و راه گریزی برای منکران ولایت نخواهد بود.

و از آنچه تا به حال بیان شد معلوم شد که حقیقت لفظ مَوْلَی در نزد علاّمهٔ أمینی به معنای أوْلَی است و سزاوارتر به چیزی. ولی در نزد حقیر حقیقت آن، اسم مکان است برای موضعی که حقیقت ولایت در آن باشد. و ولایت کما اینکه کراراً بیان شده است، ارتفاع حجاب بین دو چیز است بطوری که فاصله‌ای میان آن دو چیز غیر از خود آن دو چیز نباشد. و تمام معانیی که برای مَوْلَی و وَلیّ و أوْلَی و غیرها ذکر شده است بواسطهٔ این معنی است که در هر یک از مصادیق بواسطهٔ انطباق این معنی بر آن، استعمال می‌شود. **وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَهِ** یعنی شهادت می‌دهم که علیّ به مقام و درجه‌ای رسیده است، و در موقع و منزلتی قرار گرفته است که در مقام عبودیّت محضه بین او و بین خداوند هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست. اینست معنای ولایت کامله، و اینست معنای عبودیّت تامّه. **اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ**

الْمُتَمَسَّكِينَ بِوَلاَيَتِهِ. در این مقام ولایت که تجلّی گاه تمام صفات و أسماء کلّیّهٔ الهیّه، و منشأ ظهور جمال و جلال است قرار گرفته، آئینه و آیتی است عظیم؛ خودنمائی ندارد، خدانمائی دارد، از خدا می‌گیرد، و به ما سوی اللَه إفاضه می‌کند.

داستان نشان دادن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به مردم، همانند یوسف به زنان مصری

اینجاست که بدون اختیار، این بیت عارف کامل ابن فارض مصری بر زبان جاری می‌شود:

«تمام زیبائی‌ها و محاسنی که در عالم، در هر ملیح و در هر ملیحه‌ای هست همه از او گرفته شده، و بدین زیبایان به عنوان عاریت سپرده شده است».

در اینجا چه نیکوست داستانی را که شیخ تفسیر: أبو الفتوح رازی ـ أعلی اللَه تعالی مقامه الشّریف ـ آورده است ذکر کنیم:

«آنگه اشارت کرد به أمیرالمؤمنین علی، و او را بخواند و با خود بر آن منبر برد، و دو بازوی او گرفت و او را برداشت و بگردانید، و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه کنند حَتَّی رِأَی النَّاسُ بَیَاضَ

إِبْطَيْهِمَا: تا مردمان سفیدی زیر بغل هر دو بدیدند. و ساعتی خاموش می‌دوید. ه‌کدنیوگین‌نچ: زور ردلی‌بش ی‌ولع زا مدش نافورعم زا ی‌کیک‌یدزن‌ریدغان، و او را تهنیت کرد، آنگه گفت: یا سَیِّدِی تو دانی تا اشارت در آن چه بود که جدّت دست پدرت گرفت، و برداشت و سخن نگفت؟! گفت: ندانم.

گفت: اشاره بود به آنکه زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند: ﴿إمرأة العزيز تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾. او خواست تا طرفی از جمال یوسف به ایشان نماید، مهمانی ساخت و آن زنان را بخواند؛ و در خانه دو در بُرد؛ و بنشاند؛ و یوسف را جامه‌هاء سفید در پوشیده و گفت: برای دل من از این خانه در رو، و به آن در بیرون شو! و ایشان را گفت: من می‌خواهم تا این دوست خود را به یکبار بر شما عرض کنم؛ برای دل من هر کدام به او مَبرَّتی کنید!

گفتند: چه کنیم؟! گفت: هر یک را کاردی و ترنجی به دست می‌دهم؛ چون آید، هر یک پارهٔ ترنج ببرید و به او بدهید! گفتند: چنین کنیم. چون او از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد، خواستند که ترنج ببرند، دست‌ها ببریدند از دهش و حیرت. چون او برفت، گفتند: ﴿حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرٌ إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾.

گفت: دیدید! این آنست که شما زبان ملامت بر من دراز کردید، به سبب این، ﴿فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾.

«أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» نیز تفسیر کنندهٔ معنای مَوْلی می‌باشد

رسول صلی اللَه علیه و آله هم إشارت کرد گفت: این مرد آنست که اگر وقتی در حقّ او سخنی گفتم، شما را خوش نیامد زبان ملامت دراز کردید؛ امروز بنگرید تا خدای تعالی در حقّ او چه گفت؟ او را چه پایه نهاد؟ و چه منزلت داد؟ آنگه گفت: **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ**؟!

نه من به شما از شما اولاترم؟!

قَالُوا: بَلَى تقریر کرد، تا إقرار دادند. چون همه إقرار دادند، بی‌تفگی خارت و لی‌صف: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاَهُ؛ اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ،**

وَ انْصُرْ مَنْ نَّصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. هر که من مولای اویم علی مولای اوست؛ بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار! و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار! و هر که ناصر او باشد ناصرش باش؛ و هر که خاذل او باشد مخذولش دار! آنگه گفت: **اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ**؟! بار خدایا برسانیدم؟ آنگه أصحاب را گفت: شنیدید که آنچه خدا گفت برسانیدم؟! گفتند: بلی! گفت: **اَللّٰهُمَّ أَشْهَدْ عَلَيْهِمْ** بار خدایا گواه باش بر ایشان!» تا آخر داستان[1].

ملاّی رومی در این باره گوید:

دوّم شاهد و دلیل بر اینکه مَوْلَی از مولی در حدیث غدیر، إمامت و ولایت کلّیّه است، گفتار

---

[1] «تفسیر روح الجنان و روح الجنان»، مشهور به تفسیر ابو الفتوح رازی طبع مظفّری ج ۲ ص ۱۹۲.

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله است قبل از بیان این فقره از خطبه، به اینکه مردم را مخاطب قرار داده و به این طریق استفهام تقریری پرسش نمود: **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ**؟ آیا من از خود شما به نفوستان از جهت اختیار و إراده و مولویّت و تصرّف در امور و سایر جهات نزدیکتر به شما نیستم؟! همه گفتند: آری. و بر این پایه و اساس، آن حضرت گفتار خود را تفریع کرد که: **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** «پس بنابراین هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست».

و چون عبارت آن حضرت: **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** نتیجه و متفرّع از آیهٔ کریمهٔ قرآن است که: ﴿النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[1]، ولایت پیغمبر بر مؤمنان از ولایت خود آنها به نفوسشان بیشتر است؛ و این ولایت بدون شکّ، أولویّت من جمیع الجهات است روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً، دِیناً و دُنیاً؛ فعلی‌هذا مراد از استفهام تقریری رسول اللَه در گفتارشان: **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ** همین گونه ولایت است. و بنابراین ولایت داده شده به أمیر مؤمنان در **مَنْ كُنْتُ**

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ٣٣: أحزاب.

مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ نیز همین گونه ولایت خواهد بود.

این جمله استفهامیّه رسول اللَه را همانند خود حدیث ولایت، علاوه بر قاطبهٔ علماء شیعه، أعلام و حُفّاظِ أهل سنّت همانند أحمد بن حنبل، ترمذی، ابن ماجَه، نسائی، طَبَری و طَبَرانی، أبوحاتم، دارقُطْنی، ذَهَبی، حاکِم، أبونُعَیْم، ثَعْلَبی، بَیْهَقی، خطیب، حَسْکانی، ابن مَغَازِلی، سِجِستانی، خوارزمی، ابن عَسَاکِر، بَیضاوی، ابن أثیر، أبوالفَرَج، تفتازانی، حَمّوئی، گنجی، إیجی، ابن صبّاغ، ابن حَجَر، سیوطی، و بسیاری دیگر از آنها در کتب خود ذکر کرده‌اند. و تعداد اسامی این بزرگان أهل سنّت را که در کتب خود آورده‌اند، علاّمهٔ أمینی به شصت و چهار نفر بالغ گردانیده است[1].

و بنابراین، خود این مقدّمهٔ استفهامیّه نیز مستقلاً به حدّ تواتر رسیده است، و بسیاری از صحابهٔ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله که حدیث ولایت را روایت کرده‌اند منضمّاً

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۳۷۱.

با این مقدّمه بوده است.

حال می‌گوئیم: مراد از مَوْلَی در حدیث ولایت همان أوْلَی در مقدّمهٔ این خطبه در استفهام رسول اللَه است. و به عبارت دیگر **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** و **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** یک معنی دارد، وگرنه جملهٔ أوّل از دوم جدا، و بدون ربط و محتوی، و از درجهٔ بلاغت ساقط می‌شد.

و شاهد بر این مطلب آنکه بسیاری از أعلام که روایت را بیان کرده‌اند ـ همان طور که در مطاوی گفتار در ضمن دروس سابق دیدیم ـ به این عبارت بیان کرده‌اند که: بعد از استفهام و تقریر، رسول خدا فرمود: **أَلاَ فَمَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ**. و این جمله به صراحت، پیوند دو جملهٔ استفهامیّه و إخباریّهٔ رسول اللَه را می‌رساند.

حافظ أبو الفرج یحیی بن سعید ثقفی إصفهانی در کتاب «مَرَجُ الْبَحْرَین» بعد از نقل مقدّمات خطبهٔ غدیر، می‌گوید: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ وَ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ وَلِيُّهُ**: «هر کس که من وَلِیّ او هستم و از خود او به نفس او ولایتم بیشتر است، پس علیّ‌بن‌أبیطالب وَلِیّ

اوست».

وسبطِ ابن جَوْزی بعد از آنکه معنای أوْلَی را در حدیث غدیر ترجیح می‌دهد، می‌گوید: مراد از مَوْلَی در حدیث، اطاعت مخصوص و أوْلَی است؛ و معنای آن این می‌شود که: **مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ أَوْلَى بِهِ**[1].

و ابن طلحهٔ شافعی می‌گوید: جماعتی برآنند که مراد از حدیث، أولویّت است[2].

و از آنچه گفته شد به دست می‌آید عدم صحّت آنچه بعضی از عامّه گفته‌اند که: دلالت تقدیم **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ** بر **من كُنْت مولاه** بر ولایت تامّه و إمامت وقتی تمام است که در دنبال حدیث، دعای رسول الله: ا **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ** نباشد، زیرا که معنای این فقره آنست که: «بار پروردگارا دوست بدار کسی

---

[1] «تذكرة الخواصّ» ص ٢٠.

[2] «مطالب السّؤول» ص ١٦.

را که علی را دوست دارد! و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن دارد»! و این دعای رسول اللَه بر دوستی دوستان علی که به لفظ **وَالِ** آمده است قرینه می‌شود برای آنکه مراد از **مَوْلَی** نیز دوست و مُحبّ است. و در این صورت دلالت حدیث بر ولایت تمام نیست.

اللهمّ وال من والاه نیز مؤید معنای إمامت از کلمه مولی است

این استدلال صحیح نیست، زیرا که مبتنی است بر آنکه مراد از **اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ** دوستی و محبّت و یا نصرت باشد. و اینطور نیست، بلکه مراد همان معنای حقیقی ولایت است. از **اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ** معنایش آنست که: بار پروردگارا تو ولایت کسی را بر عهده بگیر که او ولایت علی را بر عهده دارد! و از کسی سرپرستی و حمایت کن که او در تحت سرپرستی و جماعت علی درآمده است! و صاحب اختیار کسی باش که او علی را صاحب اختیار گرفته است! زیرا همان طور که گفتیم ولایت رفع حجاب است، و نسبت به طرفین لفظ مَوْلَی و ولیّ استعمال می‌شود؛ و تصریف فعل نیز در هر دو طرف واقع می‌شود. کلمهٔ وَالِ که أمر است یعنی تو ولایت را بر عهده

داشته باش، و وَالاَهُ که صیغهٔ ماضی است یعنی در تحت ولایت او درآمده است.

پس این فقره از دعای حضرت رسول الله، علاوه بر آنکه منافاتی با ولایت در مقدّمه و حدیث ندارد، مُؤیِّد و مُسَدِّد آنست.

زیرا أوّلاً به صیغهٔ عموم، ولایت علی را بر همهٔ مردم واجب کرده است و همه را به پیروی و أطاعت فرا خوانده است. و این معنی با ولایت سازگار است نه با معنای محبّت و یا نصرت.

و ثانیاً برای تثبیت إمامت و ولایت او همهٔ مردم را أمر به مساعدت نموده است، تا موانع را از سر راه بردارد. و معلوم است که إمامت منصب عامّی است که نیاز به مساعدت و إطاعت مردم دارد؛ وگرنه مَحبّت و نُصرتْ عمومیّتش، این‌همه احتیاج به تأکید و إصرار ندارد.

و ثالثاً از این فقره می‌توان بر عصمت آن حضرت استدلال کرد، زیرا دعوت عامّهٔ مردم بدون قید و شرط به لزوم تَوَلِّی و نُصرت، و به بیزاری از عداوت، و تنها گذاردن و اعتنا به أوامر و نواهی ننمودن، بدون تحقّق معنی و حقیقت عصمت، معنی ندارد.

و از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که عدل و قرینه قرار دادن جملهٔ **وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ** (دشمن بدار کسی را که با علی دشمنی کند) برای جملهٔ: **وَالِ مَنْ وَالاَهُ** نیز دلیل بر معنای محبّت و نصرت از کلمهٔ **وَالِ مَنْ وَالاَهُ** نمی‌باشد، زیرا طبعاً از لوازم عدم ولایت و دوری، پیدایش خصومت و دشمنی است.

و از همهٔ اینها گذشته جملات **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** و **اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ** هر یک مستقلّ و دارای معنای خاصّی است، و بر فرض که مراد از **وَالِ مَنْ وَالاَهُ** محبّت و نصرت باشد، ظهور جملهٔ **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ** بر ولایت کلّیّه و إمامت خصوصاً با تفریع بر جملهٔ **أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** به جای خود ثابت، و حجّیّت ظهورات در محاورات و کلمات جای تشکیک نیست.

شواهد موجوده در خطبه که دلالت بر معنای إمامت از لفظ مَوْلی دارد

شاهد و دلیل سوّم، جملات و عباراتی است که در خطبه آمده، و هر یک از آنها به تنهائی دلالت دارند بر اینکه مراد از کلمهٔ مَوْلَی، إمامت است؛ و علی هذا هر یک از اینها قرینه برای

معنای منظور می‌باشند:

از جمله رسول خدا صلی اللَه علیه و آله مردم را دعوت به پیروی از کتاب و عترت می‌کند، و آن دو را دو ثَقَل، یعنی چیز گرانقدر و پر ارزش می‌خواند؛ و عدم انفکاک آنها را از هم تا روز قیامت بیان می‌کند و می‌فرماید: **فَلاَ تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا! وَلاَ تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا!** «شما از کتاب و عترت جلو نیفتید که هلاک می‌شوید! و کوتاهی نیز از آنها نکنید که هلاک می‌شوید»! در جلو افتادن و سبقت گرفتن، و همچنین در کوتاهی کردن و کُنْد آمدن، مگر معنائی جز در موارد اطاعت و لزوم پیروی همانند کتاب خدا معنائی متصوّر است؟ و لزوم طاعت از آثار امامت است.

و از جمله آنکه رسول خدا صلی اللَه علیه و آله پس از آنکه از مردم إقرار و اعتراف بر توحید خداوند و رسالت خود گرفت، بدون فاصله ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر آن دو مترتّب ساخت. و معلوم است که اقتران ولایت، با رسالت رسول، و توحید حضرت ربوبی، غیر از زعامت و إمامت نمی‌تواند چیز دیگری بوده باشد. رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! بِمَ تَشْهَدُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنْ لاَ

إِلَهَ إِلّاَ اللهُ! قَالَ: **ثُمَّ مَهْ؟!** قَالُوا: وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: **فَمَنْ وَلِيُّكُمْ؟!** قَالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ

مَوْلاَنَا: «ای مردم به چه چیز شهادت می‌دهید!

دنتفگ: یم تداهشتسیذ الدخ زج یدوبعم هکمیهد.

دومرف: ؟زیچ هچ هب رگید! دنتفگ: و الدخ برمایپ دنمم

تسوا ۀداتسرف. دومرف: پس ولیّ شما کیست؟! گفتند:

خدا و رسول خدا مولای ما هستند!»

در این حال پیامبر دست خود را به بازوی علی زد و او را بر روی دست برافراشت و گفت:

مَنْ یَکُنِ اللهُ وَ رَسُولُهُ مَوْلاَهُ فَإِنَّ هَذَا مَوْلاَهُ: «هر کس که خدا و رسول خدا مولای اوست، پس این علی مولای اوست».

و با مختصر توجّهی در این عبارات، خوب واضح است که: ولایت علی به همان معنی و مفاد ولایت خدا و رسول خداست، و أبداً انفکاک ندارد، و معنائی دیگر متصوّر نیست؛ وگرنه عبارت لغو، و کلام بیهوده است.

و در عبارت وارده از احمد بن حنبل وارد است که: فَقَالَ: **أَیُّهَا النَّاسُ! مَنْ أَوْلَی النَّاسِ بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** قَالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ!

قَالَ: **إِنَّ اللهَ مَوْلاَیَ وَ أَنَا مَوْلَی الْمُؤْمنِینَ وَ أَنَا أَوْلَی بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ**. و این

جملهٔ آخر را سه بار، و به روایت أحمد حنبل چهار بار تکرار کرد.

«پیامبر گفت: ای مردم! چه کسی ولایتش نسبت به مؤمنین از ولایت آنها به خودشان افزون‌تر است؟! گفتند: خدا و رسول خدا داناترند! پیغمبر فرمود: خدا مَوْلای من است، و من مولای مؤمنان هستم، و من ولایتم به مؤمنان از ولایت آنها به خودشان بیشتر است. پس بنابراین، هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست».

باری اقتران و وحدت ولایت، و اتّحاد سِنخیّتِ إمارت و أولویّت در این فقرات از خطبه، بین ولایت رسول خدا و ولایت أمیر مؤمنان ـ علیهما أفضل الصّلوات و التّحیّات ـ بدیهی است، و نیاز به تفکیر و تأمّل ندارد.

و از جمله آنکه: پیامبر در ابتدای خطبه می‌فرماید: **كَأَنَّ دُعِيتُ فَأَجَبْتُ** «گویا که مرا خوانده‌اند و من دعوت حقّ را لبّیک گفته‌ام». یا اینکه: **يُوشِكُ أَنْ أُدْعَى فَأُجِيبَ** «نزدیک است که خوانده شوم و من إجابت کنم». یا اینکه: **أَلاَ وَ**

إِنِّ اُوشِكُ أَنْ اُفَارِقَكُمْ «آگاه باشید که نزدیک است من با شما مفارقت کنم». و یا اینکه **يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولُ رَبِّ فَأُجِيبَ** «نزدیک است فرستادهٔ پروردگار من بیاید و من اجابت نمایم».

و این نحوه از سخنان می‌رساند که: از تبلیغ پیامبر یک أمر بسیار مهمّی باقی مانده بود، که آن حضرت می‌ترسید مرگ او را دریابد، و به این مهمّ مبادرت نورزد و دینِ خدا ناقص و رسالت او تمام نشود.

و ما می‌بینیم که در این خطبه جز سفارش به عترت طاهره و نصب أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المُصَلِّین ـ چیز دیگری نگفته است و دستور دیگری نداده است. و معلوم است که آن أمر مهمّ ـ که خوف از وصول پیک أجَلْ بدون مبادرت به آن امر را دارد ـ غیر از مسئلهٔ ولایت نیست. و علی هذا آیا می‌توان برای ولایت که در این خطبه آمده است، با وجود این نگرانی رسول خدا، معنائی غیر از امامت و حکومت اسلام که دنبالهٔ امامت و امارت رسول اللَه است چیز دیگری همانند محبّت و نُصرت فرض نمود؟ حَاشَا و کَلاَّ.

و از جمله آنکه پیامبر می‌فرماید: **وَ لْيُبَلِّغِ**

الشَّاهِدُ الْغَائِبَ «بر تمام حاضران واجب است که این پیام را به غائبان برسانند». اگر مراد از ولایتْ نصرت و یا محبّت بود، با فرض لزوم این دو امر بر مؤمنان که از سابق از کتاب و سُنّت استفاده شده است، دیگر تأکید و اصرار بر لزوم رساندن این پیام به غائبین، چه معنائی داشت؟ معلوم می‌شود که این پیام، پیام جدید و مهمّی است که اعلانش به غائبان بر عهدهٔ حضّار است.

بالأخصّ که پیامبر بعد از إبلاغ، خداوند را گواه گرفته و گفتند: **اَللَّهُمَّ أَنْتَ شَهِيدٌ عَلَيْهِمْ أَنِّي قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ!** «خداوندا تو بر ایشان شاهد و گواهی که من تبلیغ این أمر را نمودم و پند دادم»! و شاهد گرفتن خداوند را در این مسئله که در این خطبه کراراً و مراراً **اَللَّهُمَّ اشْهَدْ، اَللَّهُمَّ اشْهَدْ** آمده است، دلیل بر آنست که امر جدیدی در آن روز حادث شده که تا آن روز نبوده است.

و از جمله گفتار رسول خداست در دنبال حدیث که: **اَللَهُ اَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ إِتْمَامِ النَّعْمَةِ، وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ الْوَلاَيَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ**: «اللَه اکبر بر کامل کردن خداوند دین خود را، و بر تمام نمودن نعمت خود را، و بر

رضایت حضرت پروردگار به رسالت من و به ولایت علیّ بن أبی‌طالب».

نزول آیه: ﴿أليوم أكملت لكم دينكم﴾ در روز غدیر مفسّر معنای مولی است

و در روایت واردهٔ از شیخ الاسلام حَمّوئی:

اَللَهُ اَكْبَرُ عَلَى تَمَامِ نُبُوَّتِي وَ تَمَامِ دِينِ اللَهِ بِوَلايَةِ عَلِيٍّ بَعْدِي[1]. «اللَه اکبر بر تمامیّت نبوّت من، و بر تمامیّت دین خدا به ولایت علی پس از من». و از جمله گفتار رسول خداست پس از خاتمه خطبه که **هَنِّئُونِي! هَنِّئُونِي إِنَّ اللَهَ خَصَّنِي بِالنُّبُوَّةِ وَ خَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالإِمَامَةِ!** «به من تهنیت بگوئید! به من تبریک بگوئید زیرا که خداوند مرا به نبوّت، و اهل بیت مرا به إمامت اختصاص داده است».

و صریح عبارت، امامت أهل بیت و در مقدّم ایشان علیّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام است. و معلوم است که تشکیل مجلس و خیمهٔ جداگانه برای عرض تهنیت و تبریک گفتن، و أمیرالمؤمنین را در آن خیمه برای جلوس به

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ۱، ص ٧٤ روایت ٤٠، با سند خود از خوارزمی متّصلاً از أبی هارون عَبْدی، از أبی سعید خدری، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند.

عنوان **إِمْرَةُ الْمُؤْمِنِين**: أمير مؤمنان و پاسخگوی مردم نشاندن، و سپس مؤمنان را امر به رفتن در آن خیمه نمودن و تهنیت گفتن، و رسول خدا زن‌های خود را نیز برای عرض تبریک و تهنیت به آن خیمه فرستادن، همه و همه دلالت بر إعطاءِ مَنصب امارت و امامت و مقام ولایت به آن حضرت بوده است.

فلهذا دیدیم که شیخین: أبو بکر و عُمَر چون آن حضرت را ملاقات کردند زبان به تهنیت به ولایت گشوده و بَخٍّ بخٍّ لَكَ يَا بْنَ أَبِيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلای و مَوْلیَ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[1] سردادند.

یعنی: «به به از تو! افرین، افرین بر تو! ای پسر أبو طالب که روزگار خود را به این حال در آوردی (صُبح کردی و شب کردی) که مَوْلای من، و مَوْلای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای گشتی»!

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ۱، باب ۹، روایت ۳۰ و ۳۱ ص ٦٥، و باب ۱۱، روایت ۳۸ ص ۷۱، و باب ۱۳، روایت ٤٤ ص ۷۷؛ و «شواهد التّنزیل» ج ۱، ص ۱۵۷، روایت ۱۲۰، و ص ۱۵۸، روایت ۲۱۳؛ و «تاریخ ابن عساکر» ج ۱، ص ٤٨، روایت ٥٤٦ و ٥٤٧، و ص ٧٦، روایت ٥٧٧، و ص ۷۸ روایت ٥٧٨، و ص ٧٦، روایت ٥٧٥. و در بعضی از روایات ابن عساکر، أصبحت مولای و مولی کلّ مسلم آمده است.

و از جمله آنکه در أحادیث بسیاری تعبیر از موقف روز غدیر، به لفظ نَصْب شده است، که رسول خدا می‌فرماید: خداوند مرا مأمور کرد که امام شما را برای شما نَصْب کنم. و لفظ نَصْب که در بسیاری از طُرُق حدیث با لفظ ولَایت نیز مقرون وارده شده است، و به عنوان نَصْب ولَایت آمده است دلالت بر مرتبه‌ای دارد که حکومت مطلقه برای تمام أفراد امَّت است، و همان معنای امامت است که ملازم با أولویّت در اُمور راجع به امّت است.

این لفظ مرتبه تازه‌ای را برای حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رساند که در آن روز عنایت شده است و تا آن روز سابقه نداشته است؛ و نمی‌تواند مانند مَحبّت و نُصرت باشد که از قدیم بوده و برای همهٔ أفراد مسلمین به طور عامّ معلوم بوده است. لفظ نَصْب در موارد اِقامه برای أمرحکومت و تقریر ولَایت است. مثلاً می‌گویند: سلطانْ فلان کس را به عنوان والی و حاکم برای فلان استان نصب کرد. و هیچگاه نمی‌گویند که او را به عنوان مُحِبّ و یا ناصر و یا مَحبوب و یا مَنْصور و نظیر اینها از عناوینی که همهٔ أفراد مجتمع در آن مشترکند، نصب کرد. و این همان مقام خلافت و امامت و وصایت و قیام به اموری است که رسول خدا علی را از جانب

خدا بدان منصوب فرمود.

شیخ الاسلام حَمُّوئی با سند متّصل خود از سُلَیم بن قَیْس هلالی روایت می‌کند که: من دیدم علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول خدا صلی اللَه علیه و آله است و جماعتی نشسته‌اند، و از علم و فقه و حدیث مذاکراتی دارند. و سپس حدیث را مفصّلاً بیان می‌کند تا می‌رسد به اینجا که: زَیدبن أرْقم و بَرآءِ بن عَازِبْ و سَلمان و أبوذرّ و مِقداد و عمّار برخاستند و گفتند: ما شهادت می‌دهیم که در حافظهٔ خود داریم گفتار رسول خدا صلی اللَه علیه و آله را که بر فراز منبر ایستاده بود و تو در پَهْلوی او بودی و می‌گفت: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَنی أَنْ أَنْصِبَ لَكُمْ إِمَامَكُمْ وَ الْقَائِمَ فيكُمْ بَعْدِی وَ وَصِيِّی وَ خَليفَتِی، وَ الَّذِی فَرَضَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْمؤْمِنينَ فِی كِتَابِهِ طَاعَتَهُ، فَقَرَنَهُ بِطَاعَتِهِ وَ طَاعَتِی، وَ أَمَرَكُمْ بِوَلاَيَتِهِ. وَ إِنِّی رَاجَعْتُ رَبِّی خَشْيَةَ طَعْنِ أَهْلِ النِّفَاقِ وَ تَكْذِيبِهِمْ فَأَوْعَدَنِی لأُبَلِّغَهَا (ظ) أَوْلِيُعَذِّبَنِی**[1].

---

[1] «فرائد السمطین»، ج ۱ باب ۵۸، حدیث ۵۰، ص ۳۱۵ و ص ۳۱۶.

«ای مردم خداوند عزّوجلّ مرا امر کرد که برای شما إمامتان، و آنکه بعد از من در میان شما قیام به أمور دارد، و وصیّ من، و جانشین من، و آن که را خداوند عزّوجلّ در کتاب خود طاعت او را واجب کرده، و اطاعت از او را با اطاعت از من و اطاعت از خودش مقرون گردانیده، و شما را به ولایت او امر کرده است، نصب کنم. و من از ترسِ طَعْنِ أهل نفاق و تکذیب آنها به پروردگارم مراجعه کردم، و او مرا بیم داد که یا باید ولایت علی را تبلیغ کنی، و یا من تو را عذاب می‌کنم».

کلمهٔ نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت، دالّ بر امامت است

و سیّد علی شهاب الدّین هَمَدانی از عُمَربن خَطّاب روایت کرده است که او گفت: نَصَبَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم عَلیًّا عَلَمًا، فَقَالَ: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، اَللَّهُمَّ أنْتَ شَهِیدِی عَلَیهِمْ**[1].

«رسول خدا صلی اللَه علیه و آله علیّ بن

---

[1] کتاب «مودّة القربی»، به نقل «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۲۴۹.

أبی‌طالب را به عنوان شاخص نصب کرد و گفت: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست. بار پروردگارا ولایت آن‌کس را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و دشمن داشته باش آن که را که با علی دشمنی کند، و مخذول و خوار گردان آنکه را که علی را خوار کند؛ و یاری کن کسی را که علی را یاری کند. بار پروردگارا تو گواه من هستی بر این امّت»!

و از جمله آنکه ابن عبّاس پس از خاتمهٔ خطبهٔ پیغمبر گفت: **وَجَبَتْ وَاللَهِ فِی رِقَابِ الْقَوْمِ**[1] «سوگند به خداوند که ولایت علی، بر گردنهای بزرگان و اعیان عرب ثابت و لازم شد»، یعنی گردن‌گیر شد.

اگر مراد از ولایت مَحبّت و یا نصرت بود آیا وجهی برای کلام ابن عبّاس متصوّر بود؟ زیرا تأیید و تقویت نُصرت و مَحبّت، گردن‌گیر شدن ندارد، و لیکن منصب امامت و خلافت که مستلزم امارت و حکومت و فرمانروائی است برای افرادی که بخواهند شانه از زیر بار خالی کنند و در تحت آن حکومت نروند، گردن‌گیر شدن دارد.

---

[1] «کشف الغمّة» علی بن عیسی إربلی، ص ٩٤.

باری اینک که بحث دربارهٔ معنای مَوْلَی در حدیث غدیر به پایان می‌رسد، چقدر مناسب است قصیدهٔ مرحوم سیّد رضای هندی عَرَب را که معروف به قصیدهٔ کوثریّه است در اینجا بیاوریم، و به برکات نفس نفیس رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و أمیرالمؤمنین ـ سلام اللَه علیه ـ متوسّل گردیم؛ و از آن دو روح مقدّسی که برتر از روح القدس است استمداد، و برای رفع موانعِ سیر، و پیمودن درجاتِ قرب از آن بزرگواران، استجلاب خیر و رحمت از ذات حضرت أحدیّت کنیم.

قصیده کوثریّهٔ سید رضای هندی عرب

این قصیده دارای پنجاه و چهار بیت است، بیست و چهار بیت أوّل آن در توسّل به حضرت رسول اللَه است و بقیّهٔ أبیات در توسّل به حضرت أمیرالمؤمنین و در محامد و مناقب و فضایل آن دُرِّ شاهوار عالم امکان است:

۱ ـ «این دندان‌های پیشین توست که جدا جدا شده، و به طور منظّم قسمت شده است، یا آنکه گوهری است نهاده شده؟! و این آب دهان مکیده‌شدهٔ تو، شراب پاک و خالص است، و یا آنکه شکّر شیرین است؟!

۲ ـ در وصف دندان‌های پیشین تو، آفریدگارش آن را چشمهٔ کوثر خوانده، و آیهٔ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ را نازل فرمود.

۳ ـ و اینکه بر روی گونهٔ تو، و در روی چهرهٔ توست خالی است که گذاشته شده، و یا آنکه مشکی است که با آن، گل سرخ را نقطه‌گذاری

کرده‌ای؟!

٤ ـ یا آنکه آن خال بر روی آن گونه، تو گوئی عودی است که در مجمرهٔ آتش نهاده‌ای؟!

٥ ـ در شگفتم که چگونه از آن مجمرهٔ آتش، پیوسته لَهَب و شعله از جمره و سرخی‌های آتشش ساطع است، ولی مع‌ذلک آن قطعه عِطر عَنْبری که در آن نهاده شده است محترق نمی‌شود و گداخته نمی‌گردد؟

٦ ـ ای آن کسی که با گیسوان آویخته شده از دو بناگوش، در أطراف سیمای درخشان و چهرهٔ تابناک که همچون سپیدهٔ صبح نورانی است، بر من ظاهر و آشکار شدی.

٧ ـ پس به سبب آن گیسوان است که در شب تار که جهان را می‌پوشاند من مختفی می‌شوم؛ و با آن چهرهٔ رخشان است که در سپیدهٔ صبح چون نقاب و پرده از

رخ برمی‌دارد نمایان می‌شوم.

۸ ـ ترحم‌آور بر مریضی که از چشمان خمارآلودهٔ تو، شب را تا به صبح بیدار مانده است؛ و اگر هر آینه آن چشمان فتّان و جادوی تو نبود مریض نمی‌شد.

۹ ـ از غصّه و أندوهی که از هجران تو بر او وارد شده است دو چشمانش نابینا و سفیدرنگ، و مجاری اشک در آن چشمان، قرمز رنگ شده است.

۱۰ ـ ای جماعت عاشقان بیائید و به فریاد این من مجنون و دیوانه برسید، که در عشق بچّه آهوی قرمز رنگی که قرمزی آن به سیاهی می‌زند، گرفتار آمده است!

۱۱ ـ که (از فَرط حسن و جمال) اگر برای شخصی که مشغول طرب است ظاهر شود، به رقص آید و آواز سر دهد. و اگر برای شخصی که مشغول عبادت و توجّه به خداست نمایان گردد صدای اللَه اکبرش بلند شود.

۱۲ ـ من از روی فرط عشق و محبّت به او، نبوّت او ایمان آوردم در حالی که سحر و جادوی قوی و برگزیده از دو چشم او ظاهر بود.

۱۳ ـ من مراتب محبّت و عشق خود را برای کسی که در او حال ضَجْرَت و ملالت پدیدار

شده است پاک و خالص گردانیدم؛ او عیش مرا به فِراق و بریدن از ما، تیره و مُکَدَّر ساخت.

۱٤ ـ ای کسی که هجران و دوری مرا از خودت در نظر گرفته و اختیار کرده‌ای؛ و در ملاقات و زیارت خود غیر مرا بر من برگزیده و انتخاب نموده‌ای.

۱۵ ـ سوگند یاد می‌کنم بر تو به آن زیبائی رخسار و حسن منظری که به تو هیئت زیبا و چشم‌اندازِ نیکو داده است،

۱٦ ـ و سوگند به چهره و سیمای تو در آن زمانی که از شرم و حیا سرخ می‌شد؛ و به چهره و سیمای دوست تو در آن زمانی که زرد می‌شد؛

۱۷ ـ و سوگند به لُؤلُؤ دندان پیشین تو که به یک رشته درآمده؛ و به لُؤلُؤ أشکِ سرازیر من در آن زمانی که بر چهره‌ام می‌ریزد و پخش می‌شود؛

۱۸ ـ اینکه دست از این إعراض و دوری بازداری! و این هجران را ترک کنی! زیرا که سزاوار همچو منی نیست که مهجور گردد.

۱۹ ـ پس قدح‌ها را برای نوشیدن شراب به گردش در آور، که امید است با این قدح‌ها سرور و شادمانی انتشار یابد.

۲۰ ـ دست راست خود را برای ریختن شراب در کاسه نگهدار؛ و دست چپ خود را برای نواختن عود و به صدا در آوردن تار به کار انداز.

۲۱ ـ زیرا که خون سرخ خوشهٔ انگور و صدای دلنواز عُود خیر و خوبی می‌آورد، و شَرّ و بدی را می‌برد.

۲۲ ـ قدری قبل از طلوع صُبح صادق، برای مستی برخیز و بر مستی بشتاب! زیرا که خالصها و برگزیده‌های روزگار برای کسی است که سحرخیز باشد.

۲۳ ـ اینست عمل من! پس تو هم اگر از کسانی هستی که در کارهای مُنْکَر ثابت قدم می‌باشی از همین راههائی که من رفته‌ام برو، و در این مسالک گام بردار!

۲٤ ـ پس حقّاً من در کارهای خود زیاده‌روی و إسراف کرده‌ام و برای خود چیزی از پیش نفرستاده‌ام که در آن برای من مایهٔ عذری باشد.

۲۵ ـ من نامهٔ أعمال خود را سیاه کرده‌ام، و لیکن أمر خود را به حیدر واگذار نموده‌ام.

۲٦ ـ اوست پناهگاه من در نوائب و مصائب دنیا، و اوست شفیع من در روز رستاخیز.

۲۷ ـ در پرتو ولایت او نعمت‌های فراوانی به من ارزانی شده است که از شکر و سپاس برتر

است.

۲۸ ـ برای آنکه در اثر آن نعمت‌های ولائی، من به نصیب فراوانتر برسم، و به سهمیّه بیشتری اختصاص یابم.

۲۹ ـ در مصونیّت از بزرگترین آتش‌های قیامت، و أمان از بزرگترین فَزَع و دهشت روز بازپسین.

۳۰ ـ آیا می‌شود او مرا از آشامیدن آب حوض کوثر منع کند، در حالی که او ساقی کوثر است؟

۳۱ ـ آیا می‌شود او مرا از سفره‌ای که برای مسکین سائل متذلّل و برای هر مسکین غیر سائلْ گسترده شده است، جلوگیری نماید؟

۳۲ ـ ای کسی که تو دربارهٔ أبُوالْحَسَن إنکار آیات و شواهدی را می‌نمائی که أبداً قابل انکار نیست!

۳۳ ـ اگر تو از روی جهل به تاریخِ وقایع و حوادث روزگار، مقام أبُوشُبَّرْ (علی) را إنکار می‌کنی!

۳٤ ـ پس دربارهٔ مقام و منزلت او از بَدْر سؤال کن! و از اُحُد سؤال کن! و از أحْزَاب بپرس! و از خَیْبَر بپرس!

۳۵ ـ چه کسی در این وقایع و جنگ‌ها تدبیر اُمور را نمود؟ و چه کسی شجاعان روزگار را به زمین انداخت؟ و چه کسی آنان را هلاک کرد و به دیار عدم و نیستی فرستاد؟

۳٦ ـ چه کسی قلعه‌های مستحکم شرک و کُفر را واژگون ساخته و فرو ریخت؟ و چه کسی کاخ إسلام را مُشَیَّد و بلند و رفیع نمود؟ و چه کسی اسلام را آباد کرد، و حیات بخشید؟

۳۷ ـ چه کسی او را حضرت طه (رسول خدا) بر همه مردم مقدّم داشت؟ و او را بر جمیع أهل ایمان امیر و سیّد و سالار نمود؟

۳۸ ـ ای أبُوالْحَسَن تو را با غیر تو مقایسه کردند؛ مگر می‌شود کوه را با ذَرّه مقایسه کرد؟

۳۹ ـ چگونه تو را با کسانی که با تو دشمنی کردند و در مقابل تو قرار گرفتند مساوی و برابر شمردند؟ و آیا چنین منزلتی را دارند که با دو لنگهٔ نعلین قَنْبَر: غلام تو برابر شوند؟

٤۰ ـ چه کسی غیر از تو بود که هم برای

جنگ و محاربه، و هم برای عبادت و محراب، و هم برای منبر و خطابه خوانده شود و برگزیده گردد؟

٤١ ـ چون تمام کارهای معروف و شایسته در میان مردم انتشار یابد از تو سرچشمه گرفته است، و مَصْدَر و مُوَلِّد آن تو بودی!

٤٢ ـ و چون تمام کارهای نیکو را نام ببرند، همه‌اش برای توست! و برای غیر تو چیز قابل ذکری نیست!

٤٣ ـ دین خدا را زنده کردی با شمشیر بُرّانی که مرگ سرخ را در آن به ودیعت نهفته بودی!

٤٤ ـ شمشیر تو قطبِ مَدارِ جنگ بود، که برای زدن و بریدن و جدا کردن پیوسته در دَوَران و گردش بود؛ و در روز حَمله، غُصّه و أندوه را می‌زدود.

٤٥ ـ پس با صدای بلند إعلان به أمر خود کن! چون یاری کنندهٔ تو اینک هلاک کننده و بُرَّنده و کوبنده و قطع کننده است؛ و مذمّت کنندهٔ تو مقطوع الذَّنَبْ و دُم بریده است.

٤٦ ـ چنانچه تو مأمور به صبر و شکیبائی و فرو نشاندن خشم و غضب نبودی! و ایکاش که مأمور نبودی!

٤٧ ـ به أمر ولایت بر مردم و خلافت، أبوتَیْم (ابو بکر) نائل نمی‌شد و سپس حَبْتَر (عمر) به ولایت از ناحیهٔ او نمی‌رسید.

٤٧ ـ (نسخه بدل) پس مآل و بازگشت أمر به تحکیم حَکَمَیْن منتهی نمی‌شد؛ و مالک اشتر از موقف خود در نبرد مفارقت نمی‌نمود.

٤٨ ـ و لیکن أعراض و طواری این دنیای عاجل، به رِدای تو نچسبید و تعلّق نگرفت، ای نادره جوهر عالم وجود!

٤٩ ـ تو یگانه فردی بودی که برای دین خدا اهتمام نمودی! و غیر تو به دنیا مغرور شد!

٥٠ ـ هیچیک از افعال و کردار تو نیست مگر آنکه برای افراد متذکّر و ـ حق‌ّجو، موجب تذکّر و یادآوری شود.

٥١ ـ آن أفعال حُجَّت‌هائی است که با آن دشمنان را مُلْزَم کرده‌ای! و موجب بیداری و هشیاری است برای کسانی که مستبصر باشند.

۵۲ ـ نشانه‌های جلال و آیات عظمت تو به شمارش در نمی‌آید! و صفات کمال تو نیز قابل شمردن نیست!

۵۳ ـ کسی که دربارهٔ تو مدیحه‌های خود را طولانی کند و سخن به درازا کشاند، باز هم از عهدهٔ اداءِ حقّ واجب کوچک‌ترین مدایح تو کوتاهی کرده است!

٥٤ ـ پس ای کعبهٔ آمال من بپذیر از مدائح من این مقدار مختصر و میسوری را که به عنوان قربانی خود به پیشگاه تو هدیه آورده‌ام».

بحث دربارهٔ قصیدهٔ کوثریّه؛ و ختم این مجلّد

أقول: آنچه در ألسنهٔ فضلآء معروف است که تمام این قصیده دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، و از بیت أوّل: أمُفَلَّجُ ثَغْرُكَ أمْ جَوْهَر خطاب به آن حضرت است، در نزد حقیر تمام نیست؛ و شواهد بر آن بسیار است: أوّلاً همه رسول اللَه را

مُفَلَّج الأسْنان شمرده‌ن‌الدندی‌نعیدنا ن‌آین‌شیپ‌ی‌اه

ت‌سا ه‌تشاد ه‌لصاف‌م‌ه‌ا‌ب و ه‌دوبذ‌ل‌صتّم‌م‌به ت‌ضرح.

م‌وّد‌ت‌یبردً‌ی‌ناث: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَر﴾ دربارهٔ حضرت

رسول اللَه است. ثالثاً در بیت دوازدهم می‌دیوگ:

هِتَوَّبُنِبِ ی‌وْهَ تُنْمَآ، و معلوم است که نبوّت از رسول

اللَه بوده است. رابعاً در بیت شانزدهم می‌دیوگ: وَ

رّمَیَحْذإِ لَكِهِجْوَبِ، زا ار مرهچ و ور نذشخ‌سر ن‌یا و

ه‌درمشللَه‌ا ل‌وسر ل‌اوحأ زا م‌شر و ‌ایح‌ی‌وردنا: وَهُوَ

یِّیَحلُّجُرَ. الدخ ل‌وسر ه‌بهم ت‌ایبأ ریاس‌ین‌نچهم و

ت‌سا ب‌سنا.

شاعر این قصیده را دربارهٔ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله إدامه می‌دهد تا می‌رسد به بیت بیست و پنجم:

از اینجا تا آخر قصیده را دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام سروده است. و الحقّ نغز و جالب سروده است.

گویند که به واسطهٔ سرودن این قصیده، در مسابقاتی که دربارهٔ سرودن اشعار دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در عراق صورت گرفت، برنده شد و

جایزه و سَبَق را دریافت کرد وَ لِكُلِّ بَيْتٍ بَيْتٌ فِی الْجَنَّةِ. رَحِمَهُ اللهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً وَ حَشَرَهُ مَعَ مَوَالِيهِ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ابن عساکر با سند متّصل خود از عمّار دهنی از ابو فاخته روایت کرده است که: أَقْبَلَ عَلِیٌّ وَ عُمَرُ جَالِسٌ فِی مَجْلِسِهِ؛ فَلَمَّا رَآهُ عُمَرُ تَضَعْضَعَ وَ تَوَاضَعَ وَ تَوَسَّعَ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ. فَلَمَّا قَامَ عَلِیٌّ قَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! إِنَّكَ تَصْنَعُ بِعَلِیٍّ صَنِيعًا مَا تَصْنَعُهُ بِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ! قَالَ عُمَرُ: وَ مَارَايْتَنِی أَصْنَعُ بِهِ؟! قَالَ: رَأَيْتُكَ كُلَّمَا رَأَيْتَهُ تَضَعْضَعْتَ وَ تَوَاضَعْتَ وَ أَوْسَعْتَ حَتَّی يَجْلِسَ! قَالَ: وَ مَا يَمْنَعُنِی وَاللهِ إِنَّهُ لَمَوْلاَیَ وَ مَوْلَی كُلِّ مُؤمنٍ[1].

«علیّ بن أبی‌طالب وارد شد در حالی که عمر در مجلس خود نشسته بود؛ همین که عمر چشمش به او افتاد خود را به حال تذلّل و خشوع درآورد و تواضع کرد و برای او جا باز کرد. چون علی از مجلس برخاست، بعض از قوم گفتند: ای امیر مؤمنان! ما می‌بینیم که تو با علی رفتاری

[1] «تاریخ دمشق»، ج ۱، ص ۸۲ حدیث شمارهٔ ۵۸۲.

می‌کنی که با أحدی از أصحاب محمّد نمی‌کنی!

عمر گفت: چه رفتاری را دیدی که من نسبت به او کردم؟! گفت:

من تو را دیده‌ام که هر وقت او را دیده‌ای خشوع و خضوع نموده‌ای و تواضع کرده‌ای و برای او در مجلس برای نشستن جا باز کرده‌ای! عمر گفت: چه چیز موجب می‌شود که من این‌گونه رفتار را نکنم؟ سوگند به خدا که او مولای من و مولای هر فرد مؤمنی است».

و در کتاب «فتوحات إسلامیّه» آورده است که: یکبار علیّ بن أبی‌طالب بر علیه یك مرد أعرابی حکمی کرد، و آن مرد عرب به حکم او راضی نشد؛ عمر گریبان او را گرفت و به او گفت: وَیْلَكَ إِنَّهُ مَوْلاَكَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ[1].

«ای وای بر تو! او مولای تو و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای است»!

و طَبَرانی تخریج کرده است که: به عمر گفتند: إِنَّكَ تَصْنَعُ بِعَلِیٍّ ـ أیْ، مِنَ التَّعْظِیم ـ شَیْئًا لاَ تَصْنَعُ مَعَ أحَدٍ مِنْ أصْحَابِ النَّبِیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَقَالَ: إِنَّهُ مَوْلاَیَ[2].

---

[1] «الفتوحات الإسلامیّة»، ج ۲، ص ۳۰۷.

[2] «الغدیر»، ج ۱، ص ۳۸۲ و ص ۳۸۳. و نیز گفته است که: زرقانی مالکی

«تو از جهت تعظیم و توقیر با علی کاری می‌کنی که با هیچیک از صحابهٔ رسول خدا نمی‌کنی! عمر گفت: به جهت آنکه او مولای من است».

در «شرح مواهب» ص ۱۳ از دارقطنی روایت کرده است.